

چشم انداز و تکالیف

سوسیالیسم کارگری در آغاز قرن بیست و یکم

ایرج آذرین

انتشارات رودبار

چاپ اول

فوریه ۲۰۰۱، بهمن ۱۳۷۹

ISBN 91 88950 02 6

AS - Roodbahr
Box 4082
128 05 B-Mossen
Sweden

فهرست

۷	پیشگفتار
۱۱	فصل اول: سوسیالیسم کارگری در آغاز قرن بیست و یکم
۱۴	۱- میراث مارکس
۲۵	۲- معضل انقلاب در یک کشور
۳۳	۳- سوسیالیسم کارگری در شرایط انقلابی و غیرانقلابی
۴۳	۴- جمع‌بندی
۴۵	فصل دوم: رفرمیسم جدید در جنبش کارگری
۴۷	۱- رفرمیسم بمنزله مانع اصلی توده‌ای شدن کمونیسم
۵۵	۲- پایه مادی جدید رفرمیسم در جنبش کارگری
۷۷	۳- مساله تشکل توده‌ای و مبارزه اقتصادی طبقه
۸۳	۴- یک تحلیل مشخص، یک سیاست اقتصادی مشخص
۸۹	۵- تکالیف تازه در مبارزه اقتصادی
۹۴	۶- جمع‌بندی
۹۴	فصل سوم: محتوای رادیکالیسم "سرنگونی خواهی"
۹۵	۱- چند نکته مقدماتی

- ۹۹ -۲- محتوای سیاسی "سرنگونی خواهی" چپ رادیکال
- ۱۰۶ -۳- اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی یعنی چه؟
- ۱۲۲ -۴- تناقضات تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد
- ۱۳۵ -۵- جمعبندی

فصل چهارم: گذار از دولت سرمایه به دولت سرمایه داران ۱۳۶

- ۱۴۰ -۱- دو مدل دولت سرمایه داری: دولت سرمایه و دولت سرمایه دارها
- ۱۵۱ -۲- گذار از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» در ایران
- ۱۶۳ -۳- جنبش اصلاحات سیاسی و دوم خرداد
- ۱۶۹ -۴- موانع جنبش اصلاحات سیاسی یا پیش شرطهای دولت سرمایه دارها

فصل پنجم: سه آلترناتیو در چپ ۱۸۱

- ۱۸۲ -۱- دموکراسی واقعا موجود
- ۱۸۶ -۲- چپ سازشکار و محتوای طبقاتی دموکراسی در جنبش اصلاحات
- ۱۸۸ -۳- چپ رادیکال و بی پایگی دموکراسی کلاسیک
- ۱۹۴ -۴- ضرورت عینی انقلاب بیوقفه
- ۱۹۸ -۵- طبقه کارگر و آلترناتیو جنبش سوسیالیستی کارگری
- ۲۰۳ -۶- پارامترهای جدید مبارزه طبقاتی
- ۲۰۷ -۷- مسائل عملی بسیج سوسیالیستی طبقه کارگر
- ۲۲۰ -۸- بجای جمعبندی: طبقه کارگر و انقلاب

۲۲۶ زیرنویسها

۲۵۳ یادداشت ناشر

پیشگفتار

در روزهایی که مشغول آخرین تصحیحات کتاب حاضر بودم، تصادفا مصاحبه‌ای تلویزیونی با جگدیش باگواتی (Jagdish Bhagwati)، پروفیسور دانشگاه کلمبیا و یکی از کاندیدهای امسال جایزه نوبل در رشته اقتصاد، را دیدم. مصاحبه‌گر در مورد تاثیرات منفی گلوبالیزاسیون در کشورهای فقیر جهان سوم سوال میکرد و مشخصا به دستمزدهای ناچیز و شرایط کار دشوار زنان کارگر در فیلیپین اشاره داشت. در پاسخ، باگواتی در مورد میزان دستمزدها و شرایط کار حرفی نزد، تنها گفت که تحقیقات شاگردان او نشان میدهد که پس از تعطیل یکی از این واحدها اغلب دختران دهقانی را که در آن کارگاه شاغل بودند خانواده‌هاشان برای امرار معاش به فحشا گماشتند، و نتیجه گرفت که جز پذیرش شرایط گلوبالیزاسیون این مردم کار دیگری نمیتوانند بکنند. راه دیگری وجود ندارد.

کتاب حاضر به حرفهای آقای باگواتی کاملا مربوط است. نگارنده متعلق به نسلی است که آشنایی‌اش با سیاست جهانی در جوانی از طریق اخبار روزنامه‌هایی صورت گرفت که ظرف یک هفته ریختن چهل هزار تن بمب بر روی هانوی را گزارش میکردند؛ ولی این نسل اخبار هجوم تنبلی یا تصاویر فرار خفت بار ارتش امریکا در مقابل ارتش دهقانی فاتح سایگون را نیز در همان روزنامه‌ها بیاد دارد. این نسل دیده است که همان دهقانانی که امروز از سوی امثال باگواتی اینچنین تحقیر میشوند قادر به چه کارهایی هستند، و بنا براین میدانند که اگر امروز دست به کاری نمی‌زنند برای این نیست که ناتوانند، بلکه برای اینست که میدانند چه باید بکنند؛ یا به عبارت بهتر هنوز میدانند. اینکه قهرمانان ارتش دهقانی ویتنام امروز کلاه در دست بر درب بانک جهانی میکوبند خود گویاست. آنچه نامزد جایزه نوبل را قادر میکند تا با وقاحت دو راهی فحشا یا پذیرش شرایط سرمایه جهانی را پیش‌اروی زحمتکشان بگیرد این واقعیت است که سوسیالیسم در صحنه سیاست جهانی غایب است.

در دومین دهه قرن بیستم انقلاب کارگری اکتبر نه فقط الهام بخش کارگران

جهان شد، بلکه سوسیالیسم را قطب‌نمای مبارزه همه زحمتکشان و محرومین قرار داد که از سرمایه‌داری نصیبشان همان بود که امروز گلوبالیزاسیون به فرزندان و نواده‌هایشان عرضه میکند. انقلاب اکتبر، اما، تنها یک دم در ظلمت قرن بیستم درخشید و رفت. جای خالی سوسیالیسم رهائیبخش کارگران را در قرن بیستم سوسیالیسمی پر کرد که بیحقوقی سیاسی و محدودیت فرهنگی را عملاً لازمه اقتصاد دولتی‌ای قرار میداد که تحت عنوان سوسیالیسم به کارگران و زحمتکشان عرضه میکرد. وقتی دهسال پیش سرانجام جامعه خاکستری شوروی و بلوک شرق فرو ریخت، سخنگویان سرمایه‌داری تنها از سقوط ابر قدرت رقیب مسرور نشدند، بلکه بلامنازعی سرمایه‌ جهانی را جشن گرفتند.

دهسال پیش صحبت از این بود که نظام سرمایه‌داری "پایان تاریخ" است؛ با سیاتل، اما، لفظ "آنتی کاپیتالیست" ورد زبان رسانه‌های جهانی شد. (پس سرمایه‌چندان هم بلامنازع نیست.) چاره‌جویی گزارش توسعه سازمان ملل، در آخرین سال قرن بیستم، "گلوبالیزاسیون با چهره انسانی" بود.

جهانی شدن اقتصاد تنها با دست نامرئی بازار صورت نمی‌گیرد، بلکه مشت مرئی ناتو را نیز ضامن دارد. کهنه‌ترین سیاست‌های امپریالیستی تازه‌ترین مرحله اقتصادی امپریالیسم را همراهی میکنند. و اگر گلوبالیزاسیون نام محترمانه تازه‌ترین مرحله اقتصادی امپریالیسم است، گسترش دموکراسی نیز اسم رمز عرصه سیاست آنست. (چندی پیش در کوسوو هم انتخابات برگزار شد.)

باگواتی راست می‌گوید؛ تا سوسیالیسم دوباره به صحنه باز نگشته محرومان و فرودستان جز پذیرش سرنوشت زحمتکشان در نظام سرمایه‌داری راه دیگری ندارند. اما سوسیالیسم چگونه به صحنه سیاست باز می‌گردد؟ بیشک معضلات نظری و عملی متعددی بر سر راه احیاء سوسیالیسم وجود دارد. بسیاری از تئورسینهای مشهور در سطح جهانی مشغول معضلات نظری‌ای هستند که به زعم آنها احیاء سوسیالیسم در گرو حل‌شان است. اما یافتن راه بازگشت سوسیالیسم به صحنه شباهتی با یافتن راه حل برای قضیه فرما ندارد. احیاء سوسیالیسم تنها به معنای عروج یک جنبش اجتماعی سوسیالیستی میتواند باشد. بازگشت سوسیالیسم نمیتواند تنها با آرزو، تصمیم، یا ذکاوت و پشتکار متحقق شود. اگر سوسیالیسم بتواند دوباره به صحنه سیاست بازگردد، تنها به این خاطر خواهد بود که در جامعه موجود پایه‌مادی ویران نشدنی‌ای دارد. مبارزه برای احیاء سوسیالیسم یعنی مبارزه برای پیشروی آن نیروی اجتماعی‌ای که بالقوه حامل سوسیالیسم است. سوسیالیسم آینده تنها میتواند سوسیالیسم کارگران باشد. جنبش طبقه کارگر یگانه مسیر بازگشت سوسیالیسم به صحنه است. مساله اینجا ابدًا تقابل جنبش عملی با تئوری نیست، و تاکید بر جنبش طبقه کارگر هیچ ربطی به الاکلنگ پراتیک-تئوری ندارد. کار تئوریک سوسیالیستی

تنها میتواند به معنای تبیین معضلات و راه غلبه بر موانعی باشد که در عمل بر سر راه گسترش جنبش سوسیالیستی کارگران قرار دارد.

برای نگارنده، بعنوان سوسیالیستی که حیطه فعالیتش ایران است، وظیفه محوری ادای سهم در مبارزه برای عروج یک جنبش سوسیالیستی کارگری در صحنه سیاسی ایران است. موانع پیشروی حرکت سوسیالیستی کارگران در ایران کدامند و چگونه میتوان بر آنها غلبه کرد؟

همانطور که از مباحث کتاب حاضر پیداست، چنین صورت مسالهای ابدای به معنای غفلت از ابعاد جهانی مساله نیست. از قضا تحولات ایران امروز بیش از همیشه محصول امواج تحولات جهانی اند. رویدادهای سیاسی ایران، که همه درباره اش صحبت میکنند، و چرخشهای اقتصادی ایران، که کمتر به آن توجه میشود، همه به درجه زیادی ناشی از تحولات جهانی چند دهه اخیر اند. این غیاب جهانی سوسیالیسم است که پس از یک دهه اکنون پیامدش در ایران بصورت انتخابهایی در برابر جامعه ظاهر میگردد که در نهایت همانها هستند که باگواتی از آن سخن میگویند و در کوسوو بعنوان راه حل ارائه میشود. تنها عروج یک جنبش اجتماعی سوسیالیستی کارگران میتواند مانع از این شود تا زحمتکشان و محرومان ایران بازندگان محتوم این تحولات باشند.

من واقفم که راه جوئیهای این کتاب برای کسی که در صورت مساله شریک نیست موضوعیت نخواهد داشت. چپ ظفرنمون نیازی به این مباحث ندارد. دسته دوم، که بخش بزرگتری از چپ (یا باید گفت از چپهای سابق) را میسازد، با جهان امروز معضلی ندارد، و اگرچه همه شان جسارت بیان صریحش را ندارند، اما از دیدگاه مشابه باگواتی یا بمباران بلغراد همانطور استقبال میکنند که از انتخابات کوسوو. این دسته دوم مخاطب این کتاب نیستند، آماج حمله اش هستند.

کتاب حاضر به قصد دامن زدن به بحث جدی میان سوسیالیستهای ایران بر سر مسائل گرهی جنبش سوسیالیستی نگاشته شده است، و از میان این دسته سوم بخصوص نسل جوان کارگران سوسیالیستی را مد نظر دارد که بار جنبش کارگری ایران را امروز بر دوش میکشند.

همانطور که خواننده در یادداشت ناشر میخواند، انتشارات رودبار شیوه تازه ای برای بحث پیرامون مسائل مورد بحث در این کتاب فراهم کرده است. شخصا مشتاق نظرات و بحثهای متقابل خوانندگان هستم.

دو فصل نخست کتاب در فاصله دسامبر ۱۹۹۹ و ژانویه ۲۰۰۰ نگاشته شد و پیش نویس آنها در همان مقطع برای اظهار نظر در اختیار عده بسیار محدودی قرار گرفت، و نسخه الکترونیکی ای از این دو فصل بدون اطلاع نگارنده، و به ترتیبی که در حوصله این پیشگفتار نیست، توزیع شد. این امر سبب شد که من ترجیح دهم این دو فصل را به همان صورت اولیه خود در کتاب بیاورم، و بهمین دلیل از نظر سبک نگارش با فصول بعدی متفاوت اند. جز تصحیح لغزشهای آشکار املائی و انشائی، و موارد حداقلی از تغییر سیاق عبارات برای تسهیل قرائت مطلب، هیچگونه تغییری در دو فصل نخست نسبت به پیش نویس آنها داده نشده. موارد انگشت شماری که بحث یا ارجاع تازه ای به این دو فصل افزوده شده تنها بصورت زیرنویس است و همانجا نیز با لفظ "افزوده" مشخص شده است. فصول سوم و چهارم و پنجم در فاصله آوریل تا دسامبر ۲۰۰۰ نوشته شده اند. از همه رفقا و دوستانی که سه فصول آخر را پیش از انتشار خواندند و نظر دادند سپاسگزاری میکنم. روشن است که نقطه نظرات ارائه شده صرفاً مسئولیت نگارنده است.

ا. آذرین

ژانویه ۲۰۰۱ (دیماه ۱۳۷۹)

فصل اول

سوسیالیسم کارگری در آغاز قرن بیست و یکم

اکنون این یک فاکت است و به استدلال نیاز ندارد که در آغاز قرن بیست و یکم مبارزه سوسیالیستی علیه سرمایه داری در یک سطح جهانی از هر دوره ای در قرن بیستم ضعیفتر است و کلا پدیده ای است نامحسوس. برای سوسیالیستها این تناقض باید بسیار آزار دهنده باشد، چرا که این در شرایطی است که سرمایه داری بین المللی اکنون چه از لحاظ اقتصادی و چه از نظر سیاسی لرزان و بی ثبات است. از نظر سیاست بین المللی، علیرغم هژمونی آشکار تنها ابرقدرت جهانی، امریکا، هیچگونه "نظم نوینی" در مناسبات بین المللی شکل نگرفته است و جهان همچنان در خلأ دوره گذار ناشی از پایان جنگ سرد بسر میبرد؛ دوره گذاری که عنوان "پس از جنگ سرد" خود گویای نامتعیین بودن آنست. از نظر اقتصادی، علیرغم توافق همگانی بر سر یک دیدگاه واحد نئولیبرالی در تئوری و عمل، امکان هرروزه یک بحران فراگیر جهانی کاملاً زنده است (و بحران ناگهانی شرق آسیا در دو سال پیش این را در عمل نشان داد). در حال حاضر هنوز سرمایه داری جهانی از فاز رکود بیرون نیامده، و اگرچه مطابق برخی محاسبات سیکل رونق باید در سالهای ابتدائی قرن جدید آغاز شود، اما ادغام اروپای شرقی در کاپیتالیسم جهانی به احتمال زیاد آنرا به تعویق انداخته است. مساله مهمتر اینجاست که حتی در صورت آغاز فاز رونق اقتصادی نیز نظام اقتصادی موجود قادر به تخفیف جدی مسائل اجتماعی (از قبیل بیکاری چند ده میلیونی در اروپا) نخواهد بود. با اینهمه، همه شاخص های اجتماعی و فرهنگی حاکی از آنند که، در صورت تشدید بحران اقتصادی و سیاسی جهانی و وقوع یک موقعیت بحرانی انقلابی، عموماً فاشیسم (نه الزاماً در شکل یا با عنوان کلاسیک خود) شانس بیشتری

از هر چالش رادیکال سوسیالیستی دارد.

هنگام فروپاشی بلوک شرق، بسیاری از سوسیالیستهای رادیکال میدانستند که سقوط شوروی الزاما به معنای افزایش نفوذ انواع سوسیالیسم رادیکال (و برای ما، افزایش نفوذ کمونیسم کارگران) نخواهد بود. تحقق چنین امری مبارزه برمیداشت؛ مبارزه ای که، حتی اگر در وقت خود نیز به امکان پیروزی اش زیاده خوشبین نبوده باشیم، اکنون روشن است که باخته ایم. وضعیت عینی ای که امروز بر فعالیت سوسیالیستهای رادیکال علی العموم حاکم است دیگر متناظر با دوره کوتاه فروپاشی بلوک شرق نیست، بلکه وضعیت متمایزی است که دینامیسم خود را دارد. شناخت این وضعیت مشخص نخستین پیش شرط طرح یک استراتژی عینی برای پیشروی جنبش سوسیالیستی کارگری است.

شناخت شرایط عینی جهان حاضر مستلزم بررسی همه جانبه ای در عرصه های مختلف (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی، فکری و غیره) است. من در این بخش تنها از یک زاویه معین به مساله برخورد میکنم، به این معنا که وضعیت حرکت جهانی سوسیالیستی در آغاز قرن بیست و یکم را بعنوان یک شاخص که منعکس کننده این وضعیت عینی است بررسی میکنم. منظور از حرکت سوسیالیستی تنها جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نیست، بلکه سرجمع تمام جنبشهای اجتماعی که، بهر رو و از هر زاویه، نظام کاپیتالیستی موجود را چالش میکنند و خواهان برقراری نظام متفاوت سوسیالیستی (حال با هر تعریفی) هستند، میتواند بعنوان این شاخص در نظر گرفته شود.

یک مقایسه ساده با تاریخ قرن بیستم نشان میدهد که در جهان امروز جنبشهای رادیکال کمونیستی یا سوسیالیستی ضعیف تر از همیشه اند. از معدود جنبشهای چریکی نسبتا نیرومندی که بهرحال مدعی نوعی سوسیالیسم اند که بگذریم (من تنها از راه درخشان مائویست در پرو و فارک (FARC) در کلمبیا بعنوان جنبشهایی با درجه ای از نفوذ توده ای اطلاع دارم)، تنها در افریقای جنوبی و ایالاتی از هندوستان میتوان سراغی از احزاب کمونیستی داد که نفوذ اجتماعی قابل قبولی دارند. اینها را بعنوان نمونه هایی از جهان سوم ذکر نمیکنم، بلکه در یک سطح جهانی این موارد معدود تنها نشانه های نوعی کمونیسم و سوسیالیسم رادیکال و با نفوذ است. در اروپای غربی احزاب کمونیست پیشین چارچوب سرمایه داری بازار را پذیرفته و هرچه بیشتر در حال انطباق خود با سوسیال دمکراسی ای هستند که خود هرچه بیشتر از مدل دولت

رفاه فاصله میگیرد و خود را با سیاستهای نئولیبرالیستی تطبیق میدهد (۱). در اروپای شرقی هم احزاب کمونیست بازسازی شده از سوسیال دمکراسی دوران گذشته تقلید میکنند و هویت عملی شان را به دفاع از خدمات اجتماعی در چارچوب سرمایه داری بازار محدود کرده اند. آنجا که احزاب کمونیست هنوز در قدرت اند (و این تماما محدود به جهان سوم است و موارد بارزش چین، ویتنام و کوبا است) یا خود داوطلبانه بسوی ادغام در سرمایایه داری جهانی و بسط مناسبات کاپیتالیستی بازار در داخل گام برداشته اند (چین و ویتنام) و یا به اجبار به این امر تن میدهند (کوبا). احزاب و سازمانهای سنتی چپ رادیکال در اروپا نیز، آنجا که نفوذ و آراء انتخاباتی شان افزایش مییابد، هرچه بیشتر حتی از رادیکالیسم گذشته خود (و بخصوص از طرح سیاستهای طبقاتی) فاصله میگیرند و به جنبشهای نوین اجتماعی از قبیل محیط زیست روی میاورند. (بطور نمونه حزب چپ در سوئد، و همچنین "رفوندازیون" در ایتالیا.) به این ترتیب هیچ جنبشی که شایسته نام جنبش باشد مدعی چالش نظام موجود نیست، و (باز تا آنجا که من اطلاع دارم) ظاهرا تنها در فرانسه است که شاخه ای از تروتسکیستها (Lutte Ouvriere) در عین حفظ نوعی رادیکالیسم سوسیالیستی چشم انداز نسبتا مساعدی (و نه بیشتر) برای یافتن نفوذ اجتماعی دارد.

تاریخ صد و پنجاه سال اخیر گویای این است که برآمد و فروکش جنبشهای سوسیالیستی نیز به شکل سیکلهای متناوبی رخ میدهد (بطور مثال، مباحثات کمینترن در نیمه دوم دهه بیست را درباره فروکش موج انقلابی میتوانیم بخاطر بیاوریم.) اما وضعیت حاضر را نمیتوان بسادگی به فروکش موج انقلابی نسبت داد. سوای اینکه وضعیت سیاسی و اقتصادی کاپیتالیسم بین المللی (که در بالا به اختصار اشاره شد) چنین توضیحی را تایید نمیکند، سوال حیاتی اینست که چرا باید امیدوار باشیم که با برآمد یک موج انقلابی در آینده دوباره شاهد تقویت و رشد جنبشهای رادیکال سوسیالیستی، و برای ما بخصوص جنبش سوسیالیستی کارگری، خواهیم بود؟ زمانی چنین امیدواری ای مجاز بود که بتوانیم همین امروز آن دینامیسمی را (هرچند در شکل خفته اش) نشان دهیم که به هنگام برآمد موج انقلابی منجر به گسترش اندیشه و مبارزه سوسیالیستی خواهد شد. شواهد موجود چنین دینامیسم بالنده ای را نشان نمیدهند، برعکس، عوامل زیادی خطر یک محاق طولانی را، بخصوص برای سوسیالیسم کارگری، تاکید میکنند. یکی از مهمترین این خطرات، خطر از کف رفتن تمامی میراث جنبش سوسیالیستی کارگری قرن ۱۹ و ۲۰، و طبعا از

کف رفتن تئوری مارکسیسم، بعنوان جامع ترین تئوری سوسیالیستی موجود، است (۲).

۱- میراث مارکس

پری اندرسن در یک بررسی از حرکت سوسیالیستی در تاریخ (در غرب) به سه حرکت سوسیالیستی مقدم بر سوسیالیسم مدرن (یعنی سوسیالیسم قرن نوزده اروپا و ادامه اش در اشکال سوسیال دمکراسی و کمونیسم در قرن بیست) اشاره میکند (۳). یکی از اینها تجربه کمونهای ژزوئیتها در قرن هژده در امریکای جنوبی است. این حرکت سرکوب شد و هیچ میراثی برای سوسیالیسم مدرن نداشت. دوم، و از نظر اجتماعی بسیار مهمتر، جنبش موسوم به "صاف کن ها" و "چاله کن ها" (Levellers and Diggers) طی انقلاب انگلستان است، که در تقابل با پروسه مشهور خلع ید (که مارکس در کاپیتال به دقت و شیوایی توصیف کرده است) و در دفاع از مالکیت اشتراکی بود و از طرف تهیدستان و پرولتاریای زراعی برپا شده بود. این جنبش (که برخلاف آزمایش ژزوئیتها پایه طبقاتی کاملاً موجهی داشت) نیز سرکوب شد و هیچ میراثی برای سوسیالیسم مدرن باقی نگذاشت. سومین حرکت، حرکت رادیکال انقلابی در دل انقلاب کبیر فرانسه است، یعنی جمهور ژاکوبنها در سال دوم انقلاب، با تمام افراط ناموجه اش. این حرکت نیز سرکوب شد اما فراموش نشد، و سوسیالیسم مدرن در همان قرن ۱۹ میراث آنرا در خود حل کرد. سوال پری اندرسن اینست که میراث سوسیالیسم قرن ۲۰ به کدامیک از این سرنوشتها دچار میشود؟ آیا چون تجربه "صاف کن ها" یکسره از یاد می‌رود و سوسیالیسم آینده از جای دیگری آغاز میکند؟ یا چون تجربه ژاکوبنها در تداوم (تداوم انتقادی) با حرکت سوسیالیستی در قرن ۲۱ قرار می‌گیرد؟

لازم نیست شخص با نحوه نگرش یا حتی دلمشغولی پری اندرسن احساس نزدیکی زیادی بکند (و من شخصاً چنین احساسی ندارم) تا اهمیت این نکته را از بررسی او دریابد که هیچ تضمینی وجود ندارد که سوسیالیسم آینده در قرن ۲۱ در ادامه طبیعی سوسیالیسم در قرون ۱۹ و ۲۰ شکل بگیرد و خود را چنین تبیین کند. کلاً نگاه کردن به سنت سوسیالیستی ای که خود ما حامل آنیم بمثابة یک میراث چیزی است که آدم بطور طبیعی به آن عادت ندارد، ولی چنین زاویه نگرشی در شرایط حاضر بسیار مفید است، چون بلافاصله خصلت تاریخی این سنت و ضرورت انتقال دانش به نسل بعد را یادآور میشود.

کمونیسم کارگران در قرن بیستم (از اواسط دهه ۲۰ به بعد) البته جنبش

اجتماعی ضعیف، پراکنده، و ناپیوسته ای بوده است و (برخلاف سوسیال دمکراسی، سوسیالیسم شوروی و سوسیالیسم جهان سومی) سیمای اجتماعی روشن و دقیقی نداشته، اما چه از لحاظ سنتهای عملی (مثلا شوراهای کارگری، همبستگی بین المللی) و چه بخصوص از لحاظ نظری (مارکسیسم کلاسیک) دستاوردهای گرانبهایی دارد که فراموش شدن آنها برای طبقه کارگر به معنای دهه ها (اگر نه بیش از یک سده) به عقب پرتاب شدن است. اما مساله پیچیدگی خاص خود را دارد.

پیچیدگی مساله اینجاست که، از زاویه حرکت کمونیستی کارگران، گسست از انواع سوسیالیسمهای غیر کارگری قرن ۲۰ تحول مثبت مهمی است، در حالی که بسیاری از دستاوردها و صفات مشخصه کمونیسم کارگری شباهت صوری ای با مشخصات سوسیالیسمهای غیرکارگری دارند؛ مثال برجسته اش رجوع به مارکس و لنین، یا قائل بودن به حزب سیاسی، ضرورت انقلاب و بسیاری موارد دیگر. (نفس اشتراک الفاظ کمونیسم و سوسیالیسم خود گویاترین شاهد این نکته است.) دلایل این امر روشن است: انواع سوسیالیسمهای غیرکارگری قرن بیستم عموماً از حرکت سوسیالیستی کارگری آغاز کردند و در یک پروسه تاریخی بدل به جنبشهای اجتماعی طبقات دیگر شدند. (در مورد سوسیال دمکراسی و کمونیسم روسی این امر روشن است؛ اما حتی مائوئیسم، بعنوان برجسته ترین مورد سوسیالیسم جهان سومی، نتیجه تحول در حزب کمونیستی بود که به کمینترن تعلق داشت.) روشن است که کمونیسم کارگران در قرن ۲۱ بسادگی نباید بخواد گسست تمام عیار از میراث (مخلوط) سوسیالیسم قرن ۱۹ و ۲۰ را دنبال کند، بلکه میباید تلاش کرد تا این میراث را بنحوی انتقادی در خود حمل کند. جز این، بمعنای از صفر آغاز کردن است، و آنهم در شرایطی نامساعد.

اما توجه پری اندرسن به موارد تاریخی از یاد رفتن تجارب حرکتهای سوسیالیستی از یک لحاظ دیگر نیز بسیار بجاست، چرا که در حال حاضر سیر طبیعی اوضاع ابداً دال بر این نیست که سوسیالیسم در قرن ۲۱ در تداوم سوسیالیسم قرن ۱۹ و ۲۰ قرار خواهد گرفت. تفصیل این قضیه اینجا مقدور نیست، و همین اشاره کافیه است که انواع سوسیالیسمهای غیر کارگری قرن ۲۰ خود ناشی از یک شرایط معین تاریخی بودند. (مقایسه کنید با اعتبار تاریخی نسبی انواع سوسیالیسم غیرکارگری نیمه اول قرن ۱۹ که مارکس و انگلس در مانیفست برمی شمارند.) برای سوسیالیسم جهان سومی دوران تاریخی گذار به سرمایه داری مدرن، و برای سوسیالیسم روسی نوعی صنعتی کردن و مدرنیزاسیون شتابان، پایه مادی این دو نوع سوسیالیسم را تشکیل میداد؛ پایه

مادی ای که با بسط مناسبات سرمایه داری در سراسر کره زمین، و با قرار گرفتن تمام جوامع در مدار سرمایه داری جهانی، اکنون از میان رفته است. مدل اقتصادی و سیاسی سوسیال دموکراسی (دولت رفاه و دموکراسی لیبرال) نیز، گرچه به اندازه دو نوع قبلی سوسیالیسم غیرکارگری به یک دوره تاریخی معین وابسته نیست، اما در تحلیل نهایی خود به مقیاس زیادی ناشی از شرایط معین نظم سیاسی و اقتصادی دوران جنگ سرد و رقابت دو بلوک بود و امکان تجدید تمام عیار آن قطعاً مقدور نیست. به این ترتیب روشن است که احزاب و جریاناتی که به نحوی ادامه سنت انواع سوسیالیسم های غیرکارگری قرن ۲۰ هستند خود نمیتوانند تمایل طبیعی ای به حفظ این میراث داشته باشند. یا به عبارت دیگر، اگر از طرف دیگر به مساله بنگریم، انواع سوسیالیسم های غیرکارگری در قرن ۲۱ ضرورت عینی ای نخواهند دید تا میراث سوسیالیسم های غیرکارگری قرن ۲۰ را پاسداری (هرچند انتقادی) نمایند. برای سوسیالیسم کارگری البته وضعیت کاملاً متفاوت است. اما چه از لحاظ سنتهای عملی (من بخصوص تجربه انقلاب کارگری اکتبر را مد نظر دارم) و چه بخصوص از نظر سنت نظری (مارکسیسم کلاسیک)، حفظ انتقادی این میراث بدون یک مبارزه دائمی ممکن نخواهد بود. این مبارزه ای است دشوار و در شرایطی نامساعد، چرا که از یکسو (گذشته از ایدئولوژیهای آشکار سرمایه داری) در تقابل با انواع سوسیالیسم های غیرکارگری جدید قرن ۲۱ قرار میگیرد، و از سوی دیگر مواجه با اخلاف سوسیالیستهای غیرکارگری قرن ۲۰ است که خود به انتقاد از مارکس و لنین بمنزله الهام دهندگان تجارب شکست خورده شان کمر بسته اند.

اهمیت حفظ میراث مارکسی فراتر از جنبه نظری است، اما در اینجا من صرفاً بحث کوتاهی درباره شرایط و ویژگیهای مبارزه برای حفظ میراث نظری مارکسی را دنبال میکنم: اگر بتوان قدرت تحلیلی یک سیستم تئوریک را به یک جعبه ابزار (tool kit) تشبیه کرد، واضح است که نشان دادن برتری (یا حتی موضوعیت) سیستم نظری مارکسیسم اساساً از این راه ممکن میشود که بتوان کارآئی این "جعبه ابزار" را در عمل نشان داد. یعنی نهایتاً بهترین دفاع از مارکسیسم بکار بردن آن در تحلیل پدیده های تازه و نشان دادن راهگشا بودن مارکسیسم در درک و تبیین جامعه متحول و مسائل مبارزه طبقاتی است. اما مساله اینجاست که یک عرصه مهم جدال نظری در سطح جامعه همواره برسر حقانیت خود سیستمهای نظری است، و مارکسیسم، بدلیل روشنی، همواره از این زاویه زیر حمله قرار داشته است و از خود زمان مارکس یک وظیفه مارکسیستها در مبارزه نظری دفاع از "جعبه ابزار" شان بوده است. هم اکنون،

بخصوص با باب شدن انواع مکاتب موسوم به "پسامدرنیست"، مارکسیسم به مثابه یک سیستم تئوریک زیر حمله شدید قرار دارد و بسیاری از مارکسیستها در سطح جهانی انرژی شان بیشتر وقف دفاع از نفس موجودیت تئوری مارکسیسم است تا بکار گرفتن آن برای تبیین مسائل تازه. به نظر من این مبارزه ای است که اهمیت آن در مقطع فعلی از هر زمان دیگر بیشتر شده است، چرا که گرایش به التقاط مارکس با سایر مکاتب موجود اکنون از پایه مادی قوی تری نسبت به گذشته برخوردار است (که بالاتر اشاره شد).

اما واضح است که پاسداری از ارتدکسی، هرچقدر هم مبارزه ای حیاتی، به تنهایی نمیتواند تضمین کننده این باشد که میراث مارکس به حرکت سوسیالیستی کارگران در قرن ۲۱ انتقال یابد. اساسا بعید به نظر میرسد که در قرن بیست و یکم بتوان صرفا با رجوع به تئوریهای یک متفکر قرن نوزدهمی مبانی تئوریک یک جنبش اجتماعی را شکل داد و حفظ کرد. سوء تعبیر نشود، نفس پیوستگی با قرن ۱۹ هیچ ایرادی ندارد. بورژوازی خود به آدام اسمیت قرن هژدهمی اقتدا میکند، و بسیار طبیعی است که چه بورژوازی و چه پرولتاریا نسب فکری خود را به متفکران دوران پیدایش سرمایه داری مدرن صنعتی برسانند. اما اگر ایدئولوگهای بورژوازی به شیوه "آدام اسمیت میگوید..." نمیتوانند در جهان معاصر دست بالا بیابند، سخنگویان طبقه کارگر نیز نخواهند توانست با تکرار ساده مارکس چنین کنند. تنها ضمانت انتقال میراث تئوریک مارکس به جنبش سوسیالیستی کارگری قرن ۲۱ حفظ سنت نظری مارکس بعنوان یک سنت زنده است. باید "جعبه ابزار" را بکار گرفت. مارکسیسم تنها با نشان دادن کارآیی اش در تبیین مسائل جدید مبارزه و جهان معاصر میتواند زنده بماند.

پایه مادی جدید سوسیالیسم غیر کارگری

تا اینجا بیشتر به معضلات سوپژکتیو بر سر راه سوسیالیسم کارگری در قرن ۲۱ پرداختم، اما موانع ابژکتیوی نیز وجود دارند (که با حلقه های واسطهء متعددی زمینه مادی همان معضلات سوپژکتیو را میسازند). اینجا فقط به دو پدیده مهم که خود حاصل سیر سرمایه داری معاصر اند اشاره میکنم: اول، کاهش (نسبی و مطلق) کارگران بخش صنعت؛ و دوم، جهانی شدن حرکت سرمایه (گلوبالیزاسیون).

یک تحول تعیین کننده در سرمایه داری معاصر کاهش تعداد کارگران labour (force) شاغل در بخش صنعتی بوده است. از دیدگاه مارکسی چنین تحولی بهیچوجه چیز غریبی نیست و در ذات سرمایه داری نهفته است، همانطور که

کاهش نیروی کار در بخش کشاورزی یک روند ذاتی سرمایه داری است (۴). پس از سال ۱۹۷۰ روند مشابهی در بخش صنعت (نه به شدت بخش کشاورزی) دیده میشود. در فاصله سال ۱۹۷۳ (سال شروع بحران اقتصادی و پایان رونق طولانی پس از جنگ دوم) و اواخر دهه ۱۹۸۰ تعداد کارگران شاغل در بخش صنایع کارخانه ای (manufacturing) در نخستین شش کشور صنعتی اروپا (بریتانیا، بلژیک، فرانسه، آلمان، سوئیس و ...) از هر چهار کارگر شاغل در صنعت شغل یک نفر از میان رفت (۷ میلیون نفر)، و در نیمه اول دهه ۱۹۹۰ میزان اشتغال در کل شاخه های صنعت در بیشتر کشورهای پیشرفته صنعتی در حدود یک چهارم کل جمعیت شاغل بود (این رقم تنها برای ژاپن، اتریش و اسپانیا حدود ۳۰٪ یا کمی بالاتر است) (۵).

کاهش تعداد کارگران صنعتی مدتهاست که از سوی بسیاری از نظریه پردازان دست راستی (یا دست چپی های سابق) موجبی برای تخطئه مارکسیسم و سوسیالیسم کارگری قرار گرفته است، اما تحلیل مارکس از نقش تاریخساز طبقه کارگر بهیچوجه بر محور اکثریت بودن طبقه کارگر در جامعه بنا نشده است و در تبیین انقلاب کارگری نیز میزان کمی طبقه نقشی ندارد (۶). (این فاکت نیز خود گویاست که در تمام طول ۲۰۰ سال تاریخ سرمایه داری صنعتی، تنها برای یک دوره در بریتانیا طبقه کارگر اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل میداد.) از همه اینها گذشته، توجه به علت کاهش تعداد کارگران صنعتی روشنگر است: نخست باید گفت که اگرچه کاهش تعداد کارگران صنعتی در غرب بعضا به سبب و همراه با بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰ شروع شد، اما ادامه اش (با شتاب بیشتر) در دهه هشتاد نشان میدهد که این علت اصلی نبوده است. همچنین انتقال صنعت از کشورهای پیشرفته سرمایه داری به کشورهای تازه صنعتی شده (گرچه یک فاکت است) هنوز تمام مکانیسم این امر را نشان نمیدهد. چرا که در کشورهای تازه صنعتی شده نیز شاهد روند کاهش کارگران صنعتی (بطور نسبی، یعنی نسبت به شاغلین در بخش خدمات) هستیم (۷). علت اصلی این روند عمومی بسادگی تغییرات تکنولوژیک و بالا رفتن شدید بارآوری کار در صنعت است. به عبارت دیگر، زمان کار اجتماعی لازم برای تولیدات صنعتی (علیرغم نرخ بالای رشد تولیدات صنعتی) بطور مطلق کاهش یافته است. در یک نظام سوسیالیستی (و تا حدی حتی در یک شرایط متفاوت از بالانس قوای طبقاتی در نظام سرمایه داری نیز) این واقعیت بلافاصله میتواندست به کاهش ساعت کار عمومی منجر شود، اما در نظام سرمایه داری (خصوصا در نظم نئولیبرالی موجود) پیآمد بالا رفتن بارآوری کار تنها بیکاری ساختاری وسیع و کاهش مطلق کارگران بخش صنعتی است. هیچ

چیزی که از نظر تئوری مارکس غیرمنتظره باشد رخ نداده است! اما این واقعیت مسائل جدیدی فراراه جنبش سوسیالیستی کارگران قرار داده است. همچنان که اشاره کردم، این واقعیت را بسیاری دستاویز تخطئه هرگونه اندیشه و حرکت سوسیالیسم کارگری کرده اند. نتیجه گیری ای که من از این مساله در اینجا طرح میکنم البته هیچ وجه مشترکی با چنین نظریانی ندارد. به عبارت دیگر، اگرچه واقعیت کاهش (نسبی و مطلق) کارگران صنعتی بهیچوجه ردیه ای بر تئوری مارکس و سوسیالیسم کارگری نیست، اما برای جنبش کارگری (خصوصا در غرب پیشرفته) معضلات زیادی، دستکم در میان مدت، ایجاد میکنند. واضح ترینش شکاف بزرگی در طبقه کارگر حول تقسیم به شاغل و بیکار است (و بیم و امید دائمی شاغلین صنعتی، و لذا همچنین تشدید رقابت میان کارگران شاغل بخش صنعت، و همچنین تشدید رقابت کارگران بخش صنعت و بخش خدمات، و غیره) (۸). این شکاف با گذشته توفیر کیفی دارد، چرا که، همانطور که اشاره شد، ماهیت بیکاری وسیع جدید برخلاف گذشته سیکلی (ادواری) نیست، بلکه ساختاری است، و به این اعتبار بخش قابل ملاحظه ای از جمعیت (یعنی بخشی از طبقه کارگر، یا بخش بالقوه ای از طبقه کارگر) کم کم میرود که بمثابه یک قشر حاشیه ای تماما خارج از مدار جامعه به زیست خود ادامه دهد. به عبارت ساده، با این درجه بالای بارآوری کار سرمایه داری به این همه جمعیت نیاز ندارد (۹). همین واقعیت از سوی دیگر نقش شکل سنتی طبقه کارگر در غرب، اتحادیه ها، را بشدت تضعیف کرده است، و مبارزات اقتصادی طبقه کارگر، چه شاغل و چه بیکار، به این ترتیب با مشکلات جدیدی روبرو شده است.

از سوی دیگر، کاهش مطلق کارگران صنعتی، که سنتا ستون فقرات رای دهندگان به احزاب سوسیال دمکراسی را میساختند، این احزاب را به جستجوی حوزه های انتخابیه (constituency) جدید سوق داده است. به این ترتیب زمینه مساعدی برای رواج یک سری تئوریهای شبه سوسیالیستی و آشکارا غیرکارگری در غرب پیشرفته فراهم شده. بطور نمونه، آنتونی کیدنز (که تا پیش از اینها جامعه شناسی بود که در سنت ماکس وبر میکوشید بدیلی برای ماتریالیسم تاریخی ارائه دهد) اکنون با تبیینی که طبقه کارگر را از هر مکان ویژه ای برای تغییرات اجتماعی معاف (یا به عبارت بهتر محروم) میکند، الهام بخش سیاستهای حزب کارگر جدید بریتانیا و تونی بلر است. چنین چرخشی ابداً به جناح راست سوسیال دمکراسی محدود نیست. در فرانسه حزب کمونیست همین سیاست را دنبال میکند و در ایتالیا حتی "رفونداسیون" طالب جلب اقشار میانی جامعه است. ریشخند تاریخ اینست که همان نظام دمکراسی پارلمانی که

زمانی احزاب چپ مرکز را به جلب کارگران سوق میداد اکنون آنها را به دور شدن از طبقه کارگر و روی کردن به اقشار متنوع دیگر فرامیخواند. به نظر من همین این تحول از یک دیدگاه مارکسیستی در این نیست (یا عمدتاً در این نیست) که احزاب سوسیال دمکرات (یا احزاب مشابه) اکنون دیگر عمدتاً محل بروز فشار خواستهای کارگران نیستند، بلکه بیشتر در اینست که روآوری این احزاب به نوعی سوسیالیسم آشکارا غیرکارگری، سوسیالیسم کارگران را با مدعیان تازه ای روبرو میسازد که سوسیالیسمشان خیلی مدرن (و پسامدرن) و قرن بیست و یکمی است.

تحول دیگر، "گلوبالیزاسیون" نام گرفته است. باز از دیدگاه مارکسی (که در نخستین سند خود در صد و پنجاه سال پیش، مانیفست کمونیست، منطق درونی سرمایه به جهانی شدن را ترسیم کرده بود) این پدیده جای هیچ تعجبی ندارد، اما همانند تحول نخست برای طبقه کارگر (در غرب و حتی در جهان سوم) پیامدهای فوری و میان مدت دارد. بررسی همه جانبه پدیده موسوم به "گلوبالیزاسیون" مجال دیگری میخواهد، و من اینجا (در رابطه با بحث حاضر) من باب نمونه تنها به یک جنبه مهم از تاثیرات تحرک شدید سرمایه که با "گلوبالیزاسیون" همراه است اشاره میکنم.

تحرک شدید سرمایه نخستین تاثیرش کم کردن از نقش دولت ملی است و کم کردن از نقش مبارزه در سطح ملی. (در ادامه بحث در مورد پیامدهای گلوبالیزاسیون، من در این فصل تنها کشورهای پیشرفته سرمایه داری را مد نظر دارم.) اگر برای مارکسیسم از ابتدا مبارزه طبقه کارگر یک مبارزه جهانی بود، برای سوسیال دمکراسی (سوسیال دموکراسی پس از جنگ اول جهانی) ابداع اینگونه نبود. تمام هنر سوسیال دمکراسی محدود میشد به کنترل و مدیریت سرمایه داری در مرزهای ملی و، در بهترین حالت، تحمیل رفرمهایی به نفع کارگران کشور بر مناسبات کار و سرمایه در یک سطح ملی. اتحادیه ها جزء لاینفک چنین استراتژی ای بودند. ترکیب تاثیر تحول "گلوبالیزاسیون" با پیامدهای بالا رفتن شدید بارآوری کار، نتیجه اش تضعیف بیش از پیش اتحادیه ها و سوسیال دمکراسی سنتی است، و تشدید گرایش جدیدی که در بهترین حالت خواهان نوعی سوسیالیسم غیرکارگری است که کم سیاسی (تا حد بی ادعایی در کسب قدرت) است، فاقد یک افق عمومی اجتماعی است (و همه اینها به دلیل محدود شدن قدرت مانور دولت ملی)، و دست بالا خواهان رفرمهای تدافعی، موضعی، و غیرسیستماتیک. نوعی رفرمیسم رقیب غیرکارگری (یا به یک معنا شاید باید گفت اکونومیسم غیرکارگری) وجه مشخصه اصلی

سوسیالیسم‌های غیرکارگری قرن ۲۱ خواهد بود که بی حاصلی خود را در لفاف عبارت پردازی های بی محتوا درمورد محیط زیست، حقوق بشر، کومونیتته (community)، دمکراسی، مخالفت با خشونت، مخالفت با راسیسم (با محتوایی غیر سیاسی اما "فرهنگی") و نظایر اینها پنهان میکنند. همه این تحولات (و تحولات بیشتری که مجال بررسی شان در اینجا نیست) تدقیق، تجدید نظر، و تجدید آرایش در تئوری، سیاست، و تشکل را برای طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری به منظور مقابله با شرایط تازه اقتصادی، سیاسی، و فکری و فرهنگی الزامی میکنند؛ واقعیاتی که نامساعد بودن شرایط و ناآماده بودن طبقه کارگر در لحظه حاضر را تاکید میکنند.

وضعیت تاریخی سوسیالیسم کارگری

علیرغم این تحولات، شک نیست که سوسیالیسم کارگری بمشابه یک جنبش خواهد ماند، چرا که (برای آنها که هنوز از زاویه تحلیل مارکس به دنیا می نگرند) شکی نیست که تضاد بنیادی کار و سرمایه کارگران را به ناگزیر به مواجهه رادیکال با سرمایه سوق خواهد داد. اما مساله نفس بقای حرکت سوسیالیسم کارگری نیست. پس از گذشت یکقرن و نیم از مانیفست کمونیست، نفس بقای این حرکت، حتی اگر مدرک قطعی صحت تحلیل مارکس باشد، تسلائی چندانی برای هیچ مارکسیستی نمیتواند باشد. امید ما، و وظیفه ما، از همان قرن ۱۹ ختم کردن بساط نظام سرمایه داری بود. بنابراین مساله حیاتی ابعاد کمی و کیفیت حرکت سوسیالیسم کارگری است. شواهدی که در بالا مختصرا بررسی کردیم همه نشان میدهند که سیر وقایع (مثلا برخلاف نیمه دوم قرن ۱۹) بخودی خود در جهت تقویت سوسیالیسم کارگری سیر نمیکند. سوسیالیسم، بمعنای رهائی کارگر و تمام جامعه، تنها به نیروی عمل یکپارچه طبقه کارگر میسر است، و طبقه کارگر تنها وقتی تماما به این کار اقدام خواهد کرد که گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر توانسته باشد گرایشات دیگر را در یک پروسه مبارزه عملی و نظری کنار زده باشد و تمام طبقه را در راستای سیاستهای سوسیالیستی به حرکت در آورد. تمام قرائن حاکیست که چشم انداز سوسیالیسم در آغاز قرن ۲۱، بخصوص در کشورهای پیشرفته و باسابقهء صنعتی، تصویر مواجهه یک گرایش بیش از پیش تضعیف شدهء سوسیالیسم کارگری با گرایشات شبه سوسیالیستی (یا سوسیالیسم غیرکارگری) تقویت شده و برخوردار از یک پایه مادی تازه را پیشاروی ما قرار داده است. برای یک مارکسیست، این وضعیت عینی تنها به معنای تاکیدی دوباره بر نقش دخالتگرانه اوست.

هیچ قیاس تاریخی، خصوصا مقایسه یک دوران تازه با دورانهای کهنه، دقیق نیست؛ چرا که دوره های تاریخی خودویژه و منحصر بفرد اند. اما اگر بخواهیم با قیاس تاریخی مساله را تاکید کنیم، وضعیت سوسیالیسم کارگری در اوایل قرن ۲۱ به یک معنا با نیمه اول قرن ۱۹ در اروپای غربی، یعنی زمان پیدایش مارکسیسم، قابل مقایسه است. در نیمه اول قرن ۱۹ در اروپای غربی، رشد سرمایه داری صنعتی (بخصوص در بریتانیا، بلژیک، سوئیس و فرانسه) پایه مادی سوسیالیسم کارگری را فراهم آورده بود و جنبش لودیت ها، یا قیام ابریشم بافان لیون، یا کلا اعتراضات کارگری سالهای ۱۸۳۰، نخستین بارقه های این واقعیت بودند. اما، چه از نظر فکری و چه از نظر اجتماعی، مکاتب سوسیالیستی موجود انواع سوسیالیسم های غیرکارگری (تا حد سوسیالیسم ارتجاعی فئودالی) یا انواع سوسیالیسم های تخیلی بودند؛ و جنبشهای اجتماعی تحت نام سوسیالیسم (حتی آنجا که پایه کارگری داشتند و به این معنا نیروی محرکه شان اعتراض سوسیالیستی طبقه کارگر بود) اهداف سیاسی و اجتماعی شان محدود به چشم اندازهای همین مکاتب رایج بود. در این فضا مارکسیسم پا به عرصه گذاشت و در فاصله ۱۸۴۷ تا ۱۸۷۲ توانست در تقابل نظری و عملی با این گرایشات دیگر سوسیالیستی، به جنبش سوسیالیستی کارگران تعیین درخور آنرا بدهد. وضعیت سوسیالیسم کارگری در آغاز قرن ۲۱ از این لحاظ شبیه این دوره است که انواع سوسیالیسم های غیر مارکسی، سوسیالیسم های غیر کارگری، چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ حرکت اجتماعی، اکنون دست بالا را دارند؛ و اگرچه میراث مارکسیستی موجود غنی تر از میراث موجود در ۱۸۴۸ است، اما همانقدر بالقوه است که در ۱۸۴۸ بود. تفاوت ها با نیمه اول قرن ۱۹ نیز لازم به اشاره اند: نخست اینکه "میراث غنی تر مارکسیستی موجود" (همانطور که اشاره شد) بار شکستی را (به ناحق) به دوش میکشد که در ۱۸۴۸ ابدا موضوعیت نداشت. یک تفاوت دیگر (و مهمتر) اینست که انواع سوسیالیسمهای غیر کارگری حاضر در نیمه قرن ۱۹ از لحاظ زمینه عینی رو به زوال داشتند، حال آنکه انواع جدید سوسیالیسمهای غیرکارگری، که در بالا به آنها اشاره شد، در حال عروج هستند و شکلگیری شان اکنون بر مبنای یک پایه مادی جدید و بالنده است که (همچون تکیه سوسیالیسم رفرمیستی اشرافیت کارگری به امپریالیسم در آغاز قرن ۲۰) حاصل تحولات در سرمایه داری معاصر است. (یک مورد قابل مقایسه تاریخی دیگر، باز با قید ناقص بودن هر مقایسه تاریخی ای، وضعیت سوسیالیسم کارگری و مارکسیسم در دهه های ۹۰-۱۸۸۰ در روسیه و تقابل آنها با سوسیالیسم دهقانی نارودنیسم و گرایش اکونومیستی در طبقه کارگر

است).

دو نتیجه گیری

به نظر من نتایج متعدد مهمی برای استراتژی سوسیالیسم کارگری در دور آینده در بحث های این بخش مستتر است؛ اما این نوشته نمیتواند به طرح خطوط کلی استراتژی جهانی سوسیالیسم کارگری بپردازد (که کاری است بس عظیم)، و همچنین قصد ندارد استنتاجات جامعی از وضعیت عمومی جهانی سوسیالیسم برای استراتژی سوسیالیسم کارگری در کشوری مثل ایران باشد؛ بلکه هدفش توجه دادن به آن ویژگیهای شرایط عمومی است که هر استراتژی ای باید آنها را در نظر بگیرد. با اینهمه تاکید بر دو نتیجه گیری از آنچه در این بخش گفته شد در اینجا لازم است: نخست اینکه نمیتوان میراث نظری مارکسیسم را مفروض گرفت. از زاویه منفعت حرکت سوسیالیسم کارگری، حفاظت از مارکسیسم (چه بمعنای پافشاری بر سیستم نظری مارکسیسم و چه بخصوص نشان دادن برتری آن نسبت به مکاتب دیگر در شناخت و تبیین مسائل تازه جهان معاصر) یک وظیفه حیاتی است. نتیجه دوم، که در ربط مستقیم با اولی است، اینست که دفاع از مارکسیسم اکنون بیش از هر وقت دیگر یک پدیده بین المللی است.

وقتی در سطح جهانی و خصوصا در کشورهای پیش رفته انواع سوسیالیسم های غیر کارگری، تا چه رسد به مکاتب آشکار بورژوایی، مارکسیسم را چالش میکنند، نمیتوان بدون اطلاع از (و مقابله با) معضلات جهانی پیشاروی مارکسیسم، در یک کشور جهان سومی مثل ایران مارکسیست باقی ماند و بمثابه یک مارکسیست کار و فعالیت کرد. چرا که الف) مدعیان مخالف مارکسیسم در ایران در تحلیل نهایی متاثر و ملهم از این چالش های جهانی در برابر مارکسیسم اند؛ و ب) حتی در صورت توفیق در مبارزه ایدئولوژیک در سطح کشوری، نمیتوان به بقای مارکسیسم در کشوری مثل ایران دل خوش داشت وقتی در سطح جهانی این تئوری رو به ضعف میرود. مارکسیسم بمثابه تئوری ناظر بر مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر یک تئوری جهانشمول است، و سرنوشت میراث مارکسیسم در قرن ۲۱ نیز در سطح جهانی تعیین خواهد شد. مارکسیست باقی ماندن برای فعالین سوسیالیست کارگری ایران بنابراین نه فقط به معنای حساسیت تام و تمام به وضعیت مارکسیسم در مقابله با مدعیانش در یک سطح بین المللی است، بلکه به معنای ضرورت دخالتگری در این مبارزه است. منظورم از دخالتگری صرفا درافزودن (contribution) به مباحثات بین المللی نیست (امری که پیش شرطهای خود را دارد، و در بهترین حالت

تنها در مورد موضوعات محدودی از یک شخص یا سازمان برمیآید). مساله اصلی، بسیار فراتر از درافزایش شخصی یا سازمانی، اینست که سوسیالیسم کارگری ایران نه فقط باید از مهمترین عرصه های مباحثه بین مارکسیستها و مدعیان (و همچنین مهمترین مباحثات میان خود مارکسیستها) در یک سطح بین المللی با اطلاع باشد، بلکه باید نسبت به این مباحثات جانبدار باشد. باید قضاوت کرد (و بنابراین بدوا ظرفیت این قضاوت را بدست آورد) که، مثلا، در تقابل با ایرادات اقتصادی نئولیبرالها و نئوکلاسیکها نسبت به مارکسیسم کدام دسته از پاسخهای مارکسیستی صحیح است (مثلا آن مارکسیستهایی که برتری مکانیسم بازار را میپذیرند و نوعی "سوسیالیسم بازار" را آلترناتیو قرار میدهند؟) بدون چنین هوشیاری دائمی ای هیچ حرکت سوسیالیستی کارگری نخواهد توانست دوام بیاورد. لاقیدی تئوریک در دور آتی برای سوسیالیسم کارگری ایران به معنای دقیق کلمه مرگبار خواهد بود.

۲- معضل انقلاب در یک کشور

در دهه اخیر البته هیچ انقلاب کارگری ای در هیچ کشوری روی نداده است، اما یک ویژگی سیاست بین المللی این دوره دهساله آشکارا این بوده است که از نظر عینی امکان پیروزی یا حفظ یک انقلاب پیروزمند کارگری در یک کشور وجود نداشت. پدیده کوسوو (Kosovo) در سال پیش این نکته را برجسته کرد. حتی نه سال پیش، در همان اوان "دوران پس از جنگ سرد"، حمله امریکا به عراق و جنگ خلیج این را نشان داده بود. آنچه در عراق یا کوسوو با لشکرکشی امپریالیستی سرکوب شد صد البته هیچ ربطی به حرکت سوسیالیستی نداشت، اما ظرفیت امریکا (و جناحهای متحدش در اروپا) را در دیکته کردن سیاستهایشان از طریق جنگ نشان داد (جنگی که در مورد کوسوو حتی حمایت سازمان ملل را نداشت و نقض قوانین بین المللی ای بود که با استناد به همانها برای میلوشوویچ بعنوان "جنایتکار جنگی" حکم جلب صادر کردند).

اما تاکید بر دو نکته در اینجا لازم است: الف) علیرغم هیاهوی دهسال پیش بر سر "نظم نوین جهانی" چنین نظمی شکل نگرفته است و وضعیت سیاست جهانی نامتعین و لرزان است. همانطور که در ادامه بحث خواهیم دید، بهیچ وجه قطعی نیست که قدر قدرتی امپریالیستی در قرن ۲۱ ادامه داشته باشد. و ب) کلا توجه به این نکته لازم است که تنها در دوره تاریخی کوتاه ۱۹۹۱-۱۹۴۵ است که پیروزی انقلاب در یک کشور (به معنای بقاء یک

انقلاب پیروزمند) محتمل بود. محاسبه بر این امکان بالا چنان برای استراتژیهای انقلابی معمول بود که در اذهان انقلابیون امکان حفظ انقلاب پیروزمند در مقابل قدرتهای خارجی و امپریالیستی تقریباً مفروض گرفته میشد. (برای کشورهای امریکال مرکزی و جزائر کوچک کارائیب، همانطور که دشواری حفظ انقلاب کوبا و مورد تراژیک گرانادا نشان داد، وضعیت متفاوت بود؛ اما این تفاوتی بود کمی و نه کیفی.)

مکان همبستگی بین المللی در استراتژی انقلاب کارگری

انترناسیونالیسم در جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر یک اصل قدیمی است و ضرورتش، همانطور که مانیفست برای نخستین بار بیان کرد، از ذات بین المللی بودن تقابل کار و سرمایه برمیخیزد؛ چرا که بسط سرمایه داری هرچه بیشتر "جهان را بشکل خود در میآورد". اما نظریه انقلاب کارگری از همان آغاز به یک معنای سیاسی خاص تر نیز مقوله انترناسیونالیسم را بعنوان یک محور ضروری در خود داشت. مارکس و انگلس در آستانه انقلابات ۱۹۴۸ اروپا از نظر استراتژی سیاسی، نه فقط بر پشتیبانی کارگران کشورهای دیگر، بلکه صراحتاً بر وقوع همزمان انقلابات کارگری بعنوان یک شرط پیروزی انقلاب در یک کشور تاکید میکردند (۱۰). این تاکید مارکس و انگلس بعدها از طرف تروتسکیستها (و همه آن جریاناتی) که معتقد بودند ساختن اقتصادی سوسیالیسم در یک کشور غیرممکن است به کرات مورد رجوع قرار گرفته؛ اما مطالعه دقیقتر مارکس و انگلس نشان میدهد که این موضع آنها ابداً ناظر بر معضل ساخت اقتصادی سوسیالیسم نیست، بلکه مساله استراتژی سیاسی انقلاب و دشواریهای حفظ و دفاع از یک انقلاب کارگری پیروزمند در شرایط سیاست بین المللی اروپای نیمه قرن ۱۹ را مد نظر دارد (۱۱). وضعیت اروپا پس از انقلابات ۱۸۴۸ تا حدودی تغییر کرد، هرچند نباید از یاد برد که سرکوب کمون پاریس نیز عملاً با همکاری (هرچند نه مستقیماً همکاری نظامی) سپاه اشغالگر آلمان ممکن شد. همچنین مکان برجسته ای که محاسبه بر همبستگی کارگری (و حتی وقوع همزمان انقلابهای کارگری) در استراتژی سیاسی بلشویکها داشت نیز بخوبی گویای این امر است که در سنت سوسیالیسم کارگری مساله حفظ انقلاب پیروزمند در یک کشور یک معضل محوری بوده است. تنها در قرن بیستم (و عملاً در نیمه دوم قرن بیستم) است که این مساله در استراتژی سیاسی سنتهای مختلف انقلابی معضل بزرگی را نمیسازد. توضیح این نکته میتواند روشنگر باشد.

استراتژی سیاسی در دوران جنگ سرد

اریک هابزبام، مورخ مشهور مارکسیست، اصطلاحی را باب کرده است بنام "قرن بیستم کوتاه"، که از ۱۹۱۴ تا ۱۹۹۱ را در برمیگیرد (۱۲). این اصطلاح در برابر "قرن نوزدهم بلند"، ۱۷۸۹-۱۹۱۴، یعنی از انقلاب کبیر فرانسه تا جنگ جهانی اول، قرار دارد. نقطه رجوع هابزبام برای چنین دوره بندی ای همان نظم سیاسی جهان در این دو دوران است. قرن ۱۹ بلند از نظر سیاسی بر محور مناسبات قدرتهای بزرگ (بریتانیا، فرانسه، امپراتوری اتریش-مجار، پروس (و بعد آلمان واحد)، و روسیه) میگردهد؛ و قرن ۲۰ کوتاه بر مبنای دو اردوگاه شرق و غرب، یا مشخص تر دو ابر قدرت شوروی و آمریکا. از نظر هابزبام، با فروپاشی شوروی جهان به یک معنا قرن ۲۱ را آغاز کرده است، چرا که نظم سیاسی ای که در جهان حاکم بود همراه شوروی سقوط کرد. عواقب فروپاشی این نظم سیاسی ابد محدود به مناسبات بین المللی نیست، بلکه سیستمهای اقتصادی در سطح ملی را نیز تحت تاثیر قرار میدهد. (بعنوان نمونه، تا آنجا که دولت رفاه در اروپای غربی امتیازی بود که بورژوازی در هراس از جاذبه کمونیسم اردوگاه رقیب به کارگران میداد، سقوط نظم سیاسی جهان این پایه دولت رفاه را فروریخته است).

بهررو، راجع به مزایا و معایب دوره بندی هابزبام هر نظری داشته باشیم، این نکته غیرقابل انکار است که واقعیت مواجهه دائمی آمریکا و شوروی در قرن بیستم کوتاه (خصوصا در دوران جنگ سرد) قدرت مانور بیشتری به حرکات انقلابی در سراسر جهان میداد. تئوری "دوران" نزد نظریه پردازان اردوگاه شوروی به این واقعیت تکیه داشت و از اینجا میخواست ناگزیری هرگونه حرکت انقلابی علیه امپریالیسم غرب را از پیوستن به اردوگاه شوروی نتیجه بگیرد. هرچند عروج دولتهای انقلابی ای که به هیچیک از این دو اردوگاه تعلق نداشتند نشان میداد که حفظ یک دولت انقلابی بدون تعلق به اردوگاه شوروی کاملا میسر است؛ دولتهایی از قبیل چین، یوگسلاوی و آلبانی (که این سومی نه مزیت قدرت انسانی و نظامی چین را داشت و نه ویژگی یوگسلاوی را در داشتن مناسبات حسنه اقتصادی با جهان غرب). اینها هیچیک انقلاب کارگری و دولت کارگری نبودند؛ اما تا به آنجا که انقلاب و پایداری یک رژیم در گسست از جهان سرمایه داری غرب و خصوصا علیه نظام مطلوب امپریالیسم غرب (و حتی اردوگاه شوروی) بودند، نشان دهنده این واقعیت اند که یک انقلاب اصیل کارگری نیز میتواند همین فضا را برای مانور در اختیار داشته باشد.

بهررو، اکنون با ختم دوران جنگ سرد و با پدیده کوسووو استراتژی پیروزی

انقلاب کارگری در یک کشور، و یا حفظ یک انقلاب پیروزمند کارگری در یک کشور، نیازمند بازاندیشی فوری است. (تحقیق در این نکته میتواند خیلی آموزنده باشد که فرعی شدن انترناسیونالیسم حتی در تفکر مارکسیستهای اصیل و انقلابیون کارگری در نیمقرن اخیر تا چه حد نتیجه همین فضای مانور ناشی از تقابل ابرقدرتها بوده است.)

بسوی احزاب فرا-کشوری؟

این سوال معتبری است که با پدیده کوسوو، خصوصا در ترکیب با پدیده "گلوبالیزاسیون" (که پیشتر گفتیم میدان عمل دولت ملی را در تنظیم اقتصاد کشور تضعیف میکند)، آیا اساسا عصر احزاب کشوری به سرنیامده است؟ آیا نباید از همان اولین قدم با انترناسیونال، یا دستکم با احزاب منطقه ای آغاز کرد (۱۳)؟ پرداختن به چنین سوالاتی بیشک برای روشن کردن خطوط اصلی استراتژی جهانی سوسیالیسم کارگری لازم و بسیار مفید است. من در اینجا از این نظر دفاع میکنم که در وضعیت حاضر جهان همچنان ایجاد احزاب کشوری موضوعیت دارد و برای دوره آتی نیز خواهد داشت.

نخست این اشاره کافیست که اگرچه "گلوبالیزاسیون" نقش دولت ملی را تضعیف میکند، اما آنرا دچار زوال نمیکند. حتی در سطح اروپای واحد ما شاهد این نیستیم که یک ساختار فراکشوری میروود تا جایگزین دولتهای ملی اروپا شود. (کلا معتقدم "گلوبالیزاسیون" برای مارکسیستها حرف تازه ای در بر ندارد و بهمین دلیل باید در گیومه بماند! نگاهی به مانیفست کمونیست نشان میدهد که در درک این پدیده ما دستکم صد و چهل سال از تاریخ جلو بوده ایم؛ به یک معنا سیر سرمایه داری تازه با تحلیل مارکس تماما منطبق شده است و برای نخستین بار تمام جغرافیای جهان را بازار واحد خود قرار داده است.) نکته دوم، و مهمتر، اینست که "گلوبالیزاسیون" دولت ملی را از نظر قدرت مانور اقتصادی تضعیف میکند، و نه بیشتر. در قرن ۱۹، یعنی آنگاه که مارکس میزیست، دولت سرمایه داری نقش بسیار ناچیزی در اقتصاد داشت. (عمومیت یافتن دخالت وسیع دولت در اقتصاد به دوره پس از جنگ دوم جهانی محدود میشود.) تئوری مارکس درباره دولت سرمایه داری اساسا نقش سیاسی دولت را در نظر دارد؛ دستکم به این دلیل ساده که در زمان او دولت نقش اقتصادی قابل توجهی را ایفا نمیکرد. تضعیف نقش اقتصادی دولت بر اثر "گلوبالیزاسیون"، همانطور که اشاره شد، برای سوسیال دمکراسی مساله ساز است اما نه برای مارکسیستها؛ چرا که تمام بنای معظم دولت رفاه (یعنی

آلترناتیو سوسیال دمکراسی در قبال اقتصاد سوسیالیستی) منوط بود به اداره اقتصاد ملی توسط یک دولت سوسیال دمکرات. با "گلوبالیزاسیون" پایه مادی مدل اقتصادی سوسیال دمکراسی، که یک مدل ملی بود، البته تضعیف میشود. اما این ربطی به نقش سیاسی دولت، که در تئوری انقلاب کارگری مارکس مکانی محوری دارد، پیدا نمیکند.

واقعیت هم اینست که در جهان امروز نقش سیاسی دولت ابدًا حذف نشده است (و در مورد کشورهای عضو اتحاد اروپا نیز هیچ نقش سیاسی اساسی دولت ملی، یعنی نقشی که دولت در مبارزه طبقاتی ایفا میکند، به بروکسل تفویض نشده است). دولت ملی هنوز کاملاً موضوعیت دارد.

از این گذشته، تفاوت نهادها و کلاً نحوه حیات سیاسی (تفاوتی که حتی میان کشورهای اروپایی هنوز موجود است و میان کشورهای جهان سوم شدیدتر است، چه برسد به مقایسه کشوری مثل ایران با اروپا) به مبارزه برای قدرت سیاسی در چارچوب یک کشور و لذا به حزب کشوری کاملاً موضوعیت میدهد. تفاوت سطح اقتصادی و همچنین ساختار اقتصادی کشورهای مختلف نیز مساله ای کاملاً موثر در اهداف دوره ای و نحوه پیشبرد مبارزه کارگران است. تفاوتهای فرهنگی، سابقه تاریخی و سنتهای مختلف مبارزاتی در کشورهای مختلف، و نظایر اینها، همه و همه عواملی هستند که، به نظر من، همچنان مارکسیستها را به تشکیل احزاب در سطح ملی موظف میکنند.

از زاویه دیگری نیز میتوان مساله را نگاه کرد: احزاب فرا-کشوری تنها وقتی در رابطه با استراتژی سیاسی موضوعیت دارند که بتوانند پاسخ معضل چگونگی بقای انقلاب در یک کشور را بدهند. ظاهراً احزاب فرا-کشوری به دو طریق میتوانند به این معضل پاسخ بدهند: الف) انقلابات همزمان؛ ب) تضمین پشتیبانی بین المللی. در مورد اول روشن است که این راه حل در حقیقت معضل انقلاب در یک کشور را با وقوع انقلابهای همزمان از ریشه رفع میکند. اما مشکل اینجاست که وقوع انقلابات همزمان چیزی نیست که وجود احزاب فرا-کشوری یا حتی یک انترناسیونال بتواند تضمین کند؛ چرا که انقلابات به دلایل اجتماعی و سیاسی روی میدهند نه به سبب تدارک احزاب. طریق دومی که احزاب فرا-کشوری معضل انزوای انقلاب کارگری در یک کشور را حل میکنند، یعنی جلب پشتیبانی فعال بین المللی، البته یک راه حل عینی است. این راه حل در محتوای خود به وجود همبستگی وسیع و فشرده کارگری تکیه دارد. اما سوال اینست که چرا تامین چنین همبستگی وسیع و فشرده ای با شکل سازمانی معینی، حزب فرا-کشوری، بدست میآید؟ سوای برخورداری از

اتوریتته تشکیلاتی، حزب فرا-کشوری هیچ خاصیت بیشتری از دیگر اشکال ارتباط متقابل جنبش های کارگری کشورهای مختلف ندارد، و واضح است که یک جنبش همبستگی فعال کارگری نه بر اثر اتوریتته تشکیلاتی بلکه به سبب درجه آگاهی و سنت و سابقه شناسایی برپا میشود. بنابراین، در بهترین حالت، محتوای آنچه حزب فرا-کشوری در این مورد فراهم میکند مورد نظر است؛ محتوایی که به این ساختار خاص تشکیلاتی وابسته نیست.

به این ترتیب، به نظر من، توجه به واقعیات سیاست بین المللی در دوره حاضر قطعاً بازاندیشی به مساله استراتژی سیاسی انقلاب کارگری را الزامی میکند، اما پاسخگویی به معضلات جدید با قطع توجه از احزاب ملی و عطف توجه به احزاب جهانی یا منطقه ای بدست نیاید. (در حاشیه، باید توجه کرد که از نظر منطقی تنها حزب واحد جهانی میتواند مورد نظر باشد و نه احزاب منطقه ای؛ چرا که در عصر "گلوبالیزاسیون"، بلافاصله این پرسش مطرح میشود که چرا منطقه ای؟ مگر منطقه چه خاصیتی در رابطه با حل معضل بقاء انقلاب در یک کشور دارد؟ قاعدتاً باید پیوندهای اقتصادی مبنا قرار گیرد نه جغرافیائی.) به نظر من، واقعیات جهان معاصر تنها بر محوری شدن انترناسیونالیسم در استراتژی انقلاب کارگری تاکید میکنند و نه بر ضرورت چیز بیشتری نظیر احزاب فرا-کشوری. همچنان باید حزبی کشوری ساخت، اما حزبی که انترناسیونالیسم از همان گام اول جزئی از فعالیت روتین و تعطیل ناپذیر آنست؛ انترناسیونالیسم، به معنای تلاش عملی برای پیوند دادن و پیوند نزدیک داشتن با حرکت سوسیالیستی کارگران در کشورهای دیگر.

دینامیسم سیاسی دوران آتی

برای طرح یک استراتژی سیاسی عینی برای پیروزی انقلاب کارگری نخست باید دینامیسم نظام سیاسی بین المللی را شناخت. آنچه پیشتر گفتیم همه صرفاً ناظر بر به پایان رسیدن یک دوران و به پایان رسیدن دینامیسم سیاسی متناظر با آن بود. واضح است که نمیتوان دینامیسم دوران آتی را تنها با غیبت دینامیسم دوران پیش تعریف کرد. باید دینامیسم دوران آتی را اثباتاً شناخت تا بتوان نتایج استراتژیک اثباتی ای گرفت.

اما خودویژگی وضعیت حاضر جهانی در اینست که، دستکم در این ده سالی که از پایان دوران جنگ سرد میگذرد، هنوز نشانه ای از شکلگیری یک دینامیسم سیاسی در جهان دیده نمیشود و همه تحلیلگران جدی متفق القولند که سیاست بین المللی یک وضعیت بی ثبات دارد و هیچ دینامیسم منسجمی هنوز شکل

نگرفته است. با اینهمه از نظر تئوریک میتوان برخی خطوط اصلی را برای آینده پیش بینی کرد، و باز همچنین از نظر تئوریک میتوان (با دقت بیشتری از پیش بینی اثباتی) نادرست بودن برخی سناریوهای رایج را نشان داد. بطور مثال، این ایده که جهان پس از جنگ سرد دیگر یک جهان تک ابرقدرتی است (ایده ای که تا چندی پیش هم از جانب برخی سخنگویان وزارت خارجه امریکا و هم از جانب برخی چپهای هراسان از سقوط شوروی عنوان میشد) ابداً محتمل به نظر نمیرسد. چرا که علیرغم تفوق بلامنازع نظامی امریکا، موقعیت اقتصادی امریکا در جهان امروز ابداً بلامنازع نیست. گذشته از قدرت نظامی روسیه (که ابداً ناچیز نیست)، اروپای واحد (با قدرت اقتصادی آلمان در مرکز) قدرت غیرقابل چشم پوشی ای است، و آسیای شرقی (با قدرت اقتصادی ژاپن و پتانسیل اقتصادی و نظامی عظیم چین) قدرت بالنده ای است، و دستکم دو تای آخری از شکل دهندگان اصلی سیاست بین المللی در دوره آتی خواهند بود.

دیدگاه دیگری عنوان میکند که، به یمن ختم خطر جنگ هسته ای میان ابرقدرتها، و بخصوص به سبب شکلگیری بازار واحد جهانی (باز همان "گلوبالیزاسیون") که اقتصاد همه کشورها را بنحو فشرده ای در هم می تند، دوران پس از جنگ سرد میتواند دوران صلح آمیز شکوفایی اقتصاد جهانی و بسط دموکراسی و هم-منفعتی و همکاری ملتها و پایان نهادن بر فقر و دیکتاتوری باشد. مطابق این دیدگاه، کفایت تا سیاستمداران دور اندیش (و خوش نیت) نقش نهادهای بین المللی مانند سازمان ملل و دیوان لاهه و نظایر اینها را افزایش دهند تا این چشم انداز دلپذیر متحقق شود. این قبیل سناریوها صرفاً از ساده لوحی مایه نمیگیرند، بلکه در تحلیل نهایی از نظر تئوریک متکی به درک کلاسیک لیبرالیسم از سرمایه داری هستند، و در روایت سوسیال دموکراتیک خود (که از جانب جناحی از سوسیال دموکراسی اروپا عرضه میشود) نسب از تز "اولترا امپریالیسم" کائوتسکی میبرند و بر یک تحلیل اقتصادی معین (و نادرست) از سرمایه داری و امپریالیسم استوار اند (۱۴).

دویست سال تاریخ سرمایه داری اگر یک چیز را نشان داده باشد اینست که انکشاف سرمایه داری دائماً گرایشات متناقض توأمی تولید میکند. دنیای پس از جنگ سرد استثنایی بر این قاعده نمیتواند باشد. شکلگیری یک بازار واحد واقعا جهانی برای نخستین بار در تاریخ سرمایه داری البته یک واقعیت تازه است، اما روی دیگر همین سکه تشدید رقابت بین سرمایه های عظیم در یک

سطح جهانی است. هم اکنون تضاد منافع سرمایه های مالی مختلف یک تهدید دائمی برای بازار بورس های مهم جهان است. تضاد منافع سرمایه مالی و سرمایه صنعتی واقعی است که در شیوه برخورد نهادهای سرمایه جهانی به بحران آسیای شرقی خود را نشان داد (مثال بارزش اخیرا انتقاد شدید از صندوق بین المللی پول توسط برخی کارشناسان ارشد بانک جهانی (۱۵)). تضاد منافع سرمایه مالی و سرمایه صنعتی اکنون خود را از نظر سیاسی در تشدید تفرقه میان احزاب بورژوازی اروپا، و حتی تفرقه در درون این احزاب، بخوبی نشان میدهد. تضاد ذاتی انکشاف سرمایه در یک سطح جهانی به ناگزیر دیر یا زود منجر به شکلگیری بلوک بندی های اقتصادی و ائتلافات سیاسی بین احزاب و دولتها خواهد شد. دینامیسم دوران آتی هنوز ناروشن است، چرا که وضعیت فعلی جهان یک دوران گذار است. اما از نظر تئوریک در این شک نیست که بروز تضادهای اقتصادی ذاتی سرمایه داری در یک سطح جهانی منجر به تقابلهای تند سیاسی خواهد شد. دوران هم‌رأیی (consensus) دولتها و احزاب بورژوازی، که پشتوانه پدیده کوسوو در دهه اخیر میباشد، بسر خواهد آمد. در متن بروز تضادهای تند اقتصادی و سیاسی میان سرمایه ها و دولتها، انقلاب کارگری قدرت مانور بسیار بیشتری در سطح جهانی خواهد یافت.

علاوه بر واقعیت تضادهای درونی سرمایه داری جهانی، توجه به یک پدیده دیگر از نظر طرح استراتژی انقلاب کارگری مهم است. پیشتر به دشواریهای یک انقلاب منزوی کارگری در وضعیت حاضر را دیدیم که ضرورت انترناسیونالیسم پرولتری را مؤکد میکرد. اینجا توجه به این مساله لازم است که نه فقط وضعیت حاضر سیاسی جهانی، بلکه یک تحول بنیادی تر پایه های مادی انقلاب صرفا ملی را در جهان سوم تضعیف میکند. با بسط کاپیتالیسم به سراسر جهان، و گذار همه (یا تقریبا همه) جوامع دنیا به نظام سرمایه داری در نیمه دوم قرن بیستم، نیروهای محرکه انقلاب در جهان سوم نیز هرچه بیشتر متاثر از نظام سرمایه داری و سرمایه داری جهانی میشود، و نه استقلال طلبی ملی یا مبارزه علیه دولت ماقبل سرمایه داری و نظایر اینها. به این معنا، بر جهان پیشرفته سرمایه داری و جهان سوم، یک منطق اقتصادی و اجتماعی کم و بیش یکسان حکم میکند، و انقلاب در کشوری نظیر ایران نیز بر متن همان تنشها و نیروهایی میتواند شکل بگیرد که در اروپا. (توجه کنید که غرض از یکسانی منطق اقتصادی و اجتماعی نتیجه گرفتن انقلاب همزمان نیست، بلکه نتیجه گرفتن خصلت اجتماعی کم و بیش یکسان این انقلابهاست.) به این معنا، جلب همبستگی کارگران بر مبنای انترناسیونالیسم پرولتری نسبت به

دوران پیش از لحاظ عینی تسهیل شده است. فاصله فرهنگی، و حتی تفاوت در حیات سیاسی، همچنان برجاست (و با تبلیغات رسانه های بورژوازی چه در غرب و چه در جهان سوم، تصور اغراق شده ای از این تفاوت در ذهن توده مردم شکل گرفته و میگیرد)، اما برای جنبش کارگری اروپا بسیار سهل تر است که پیوند طبیعی خود با، مثلا، مبارزات کارگران تبریز برای دائر نگاه داشتن کارخانه بنز را دریابد تا راهپیمائی تاسوعای مردم تهران علیه محمدرضا شاه را. و این امید واهی ای نیست که یکرز همین کارگران اروپایی انقلاب کارگران مالزی یا ایران، برای خلع ید از سرمایه داران و اداره مستقیم تولید در جامعه، را بمنزله عکس العمل طبیعی هر کارگری درک کنند و کمر به محافظتشان از گزند دولتهای خودی ببندند. چنین دورنمایی در حال حاضر قابل دسترس نیست، اما امید به تحقق آن هزار مرتبه بیشتر از امید به ترقی و صلح جهانی از طریق سازمان ملل و آی. ام. اف. ریشه در واقعیات سیر سرمایه داری جهانی دارد.

انترناسیونالیسم البته خیابان یکطرفه ای نیست، اما، بیش از هر تبلیغ آگاهگرانه، همان تحولی که ساختار اقتصادی کشورهای جهان سوم را هرچه بیشتر شبیه غرب پیشرفته میکند و آنها را در هم ادغام میکند زمینه ساز ایفای نقش کارگران جهان سوم در پشتیبانی از کارگران کشورهای غربی نیز هست.

۳- سوسیالیسم کارگری در شرایط انقلابی و غیرانقلابی

انقلاب کارگری برای سوسیالیسم در یک سطح جهانی در دستور روز نیست؛ این نتیجه ایست که از بحثهای بخشهای فوق بدست میاید. به نظر من این امر برای همه کشورها و از جمله ایران صادق است. اما مرور سیستماتیکی بر علل این امر، که در قسمتهای پیش به تفصیل توضیح داده شد، لازم است: ۱- وضعیت سیاسی جهان در حال حاضر پیروزی انقلاب کارگری در قبال سرمایه و امپریالیسم جهانی را بسیار دشوار (اگر نه غیر ممکن) میکند؛ اما اولاً این یک وضعیت دوران گذار است و سیر حرکت سرمایه داری معاصر دال بر تغییر این بالانس قوا در سطح جهانی است؛ و ثانيا در صورت وجود یک حرکت وسیع همبستگی بین المللی کارگری حتی میشود به این مانع غلبه کرد. این ما را به علت دوم میرساند: ۲- اگر انقلاب کارگری در دستور روز نیست، عمدتا (و به سادگی) به این سبب است که جنبش سوسیالیستی کارگران در یک سطح جهانی پراکنده، مغشوش، ضعیف و خودبخودی است، و در هیچ جای دنیا تعیین سیاسی و اجتماعی لازم را ندارد. اگرچه واقعیات جامعه سرمایه

داری پایه مادی دائمی بروز اعتراض سوسیالیستی کارگری است، اما چشم انداز سوسیالیسم کارگری در یک سطح جهانی دو دشواری عمده برای بدل شدن این پتانسیل به یک حرکت وسیع اجتماعی را نشان می‌دهد؛ دشواریهایی که به نوبه خود عللی میشوند برای اینکه انقلاب سوسیالیستی کارگری نتواند در دستور روز باشد: ۳- پیدایش انواع جدید سوسیالیسم غیرکارگری در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، که صرفا پدیده های ایدئولوژیک نیستند بلکه ناشی از سیر سرمایه داری معاصر اند؛ و معادل همین امر در جهان سوم، یعنی پیدایش یک گرایش جدید رفرمیستی در طبقه کارگر (که در فصل دوم همین کتاب به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرد)؛ و همچنین، ۴- به خطر افتادن میراث دو قرن تجارب سوسیالیسم کارگری در عرصه نظری و سیاسی و سازمانگری، که به سبب شکست انواع سوسیالیسم های غیرکارگری در قرن بیستم بی اعتبار اعلام میشوند.

یادآوری این نکات تاکیدی بر اینست که نتیجه گیری ما مبنی بر اینکه انقلاب سوسیالیستی کارگری در دستور روز نیست از یک تحلیل عمومی از وضعیت جهانی بدست می‌آید و نه از تحلیل از انقلابی یا غیر انقلابی بودن شرایط سیاسی در چارچوب یک کشور معین. این نکته محتاج توضیح بیشتر است. تحلیل ما از وضعیت حاضر جهانی بهیچوجه حکمی درباره نامحتمل بودن وقوع شرایط انقلابی در یک کشور معین (یا کشورهای معین) نیست. در وضعیت فعلی جهان معاصر بروز شرایط انقلابی در کشورهای معین همچنان ممکن و حتی محتمل است. تحلیل از وضعیت حاضر جهانی و وضعیت سوسیالیسم کارگری در یک سطح جهانی تنها این را میتواند بگوید که، در وضعیت حاضر، حتی در صورت وقوع شرایط انقلابی در یک کشور، احتمال سود بردن طبقه کارگر از این فرصت و تبدیل آن به یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی بسیار بعید است.

زمینه های وقوع شرایط انقلابی در یک کشور

وقوع وضعیت انقلابی در یک جامعه ریشه در وضعیت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آن جامعه معین دارد، و به هیچوجه مستقیما از تحلیل از وضعیت جهانی (مثلا بالانس قوای طبقاتی جهانی و آمادگی یا عدم آمادگی سوسیالیسم کارگری در یک سطح جهانی) قابل استنتاج نیست. شک نیست که وضعیت جهانی بر وقوع یا عدم وقوع وضعیت انقلابی در یک کشور تاثیر می‌گذارد، اما اولاً: این رابطه ای متافیزیکی نیست، به این معنا که این تاثیر تنها تا به آنجا و به آن درجه ممکن میشود که شرایط جهانی (چه عینی و

چه ذهنی، چه سیاسی و چه اقتصادی،...) در شکل دادن به پارامترهای وضعیت مشخص یک کشور عملاً تاثیر بگذارند. ثانياً، و مهمتر، تاثیر شرایط جهانی بر وضعیت مشخص یک کشور رابطه ای یک به یک نیست. نمونه انقلاب اندونزی ظرف دو سال گذشته گویای این امر است که چگونه وضعیت حاضر جهانی (چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی) میتواند خود عاملی برای بروز وضعیت انقلابی در یک کشور معین باشد. بیشک انفجار انقلابی در اندونزی به سبب تشدید بحران اقتصادی-سیاسی در جامعه اندونزی واقع شد، اما وضعیت اقتصادی-سیاسی جهانی (دقیقاً بدلیل خصلت تضادآمیز سرمایه داری جهانی) خود یک عامل شکل دهنده به شرایط بحرانی اندونزی بود.

بنابراین باید نتیجه گرفت که تحلیل ما از وضعیت حاضر جهانی اِدا به عدم امکان وقوع شرایط انقلابی در کشورهای معین حکم نمیدهد؛ برعکس، همین وضعیت جهانی میتواند تشدید کننده احتمال وقوع انقلاب در برخی کشورها باشد. اما همین مورد اندونزی نشان داد که شرایط انقلابی الزاماً به معنای پیشرفت سوسیالیسم کارگری و افزایش شانس قدرتگیری طبقه کارگر نیست (۱۶).

شرایط انقلابی یا غیر انقلابی چه نتیجه ای دارد؟

در سطح نظری، خلط کردن نامساعد بودن زمینه انقلاب سوسیالیستی کارگری با احتمال وقوع شرایط انقلابی در یک کشور معین، ریشه اصلی آشفتگیهای چپ در طرح استراتژی و تاکتیکها، و مایه انواع انحرافات سیاسی است. در مقطع کنونی، بسیاری از آشفتگیها در مباحث اپوزیسیون ایران نتیجه مخلوط کردن این دو مقوله است:

الف) منظور بسیاری از پافشاری بر "شرایط ایران انقلابی نیست" این نتیجه گیری است که پس مبارزه کمونیستی (یا کلاً هرگونه مبارزه انقلابی) موضوعیتی نمیتواند داشته باشد. دو دیدگاه طبقاتی مختلف میتواند در پس این قبیل استنتاج وجود داشته باشد: یا یک دیدگاه خرده بورژوازی که تنها در صورت وجود شرایط انقلابی است که فرصت طلبانه خود را به موج مسلط میسپارد؛ و یا دیدگاه منسجم بورژوازی ایران، که از تجربه انقلاب ضد سلطنت ۱۳۵۷ این درس را قطعاً آموخته که دیگر تغییرات مورد نیاز خود را اِدا از طریق انقلاب دنبال نکند. در هر دوی این حالات، تحلیل سیاسی اوضاع در اینجا واقعاً متکی بر شناخت کنکرت وضعیت (و وضعیتی در حال تغییر) نیست، بلکه هدف از تحلیل سیاسی اوضاع عمدتاً تخطئه هر عمل و اندیشه انقلابی و بخصوص عمل و اندیشه سوسیالیستی است.

ب) دیدگاه دیگری امکان وقوع شرایط انقلابی را میپذیرد، اما از نامساعد بودن زمینه انقلاب کارگری به این نتیجه میرسد که اگر انقلاب کارگری در دستور روز نیست حتی در صورت وقوع شرایط انقلابی (و طبعا در صورت تداوم شرایط غیرانقلابی) تنها میتوان و باید برای اهداف دمکراتیک و عمومی (و نه برای اهداف سوسیالیستی کارگری) مبارزه کرد. سخن گفتن از سوسیالیسم و انقلاب کارگری بيمورد است؛ در بهترین حالت تنها میتوان سوسیالیسم را بمثابة یک آرمان ترویج کرد و برای خواسته های صنفی کارگران مبارزه کرد. این بدترین نوع منشویسم است، چرا که منشویسم کلاسیک دستکم به بهانه مرحله عینی انقلاب و درجه ناکافی تکامل جامعه خواسته های بورژوائی را برعهده سوسیالیستها و کارگران میگذارد، حال آنکه این دیدگاه به سبب عدم وجود شرایط ذهنی و سیاسی مساعد برای انقلاب کارگری، همان نتیجه منشویکی را میگیرد.

ج) دیدگاه رایج دیگری وجود دارد که به آرمان سوسیالیسم (دستکم در حرف) پایبند است، اما از وجود شرایط غیرانقلابی این نتیجه را میگیرد که طبقه کارگر تنها میتواند برای خواسته های صنفی و رفهرمایی در چارچوب نظام سرمایه داری موجود مبارزه کند. این دیدگاه کلاسیک رفهرمیسم است. در این دیدگاه، نامساعد بودن زمینه های یک انقلاب کارگری یا اساسا مورد توجه قرار نمیگیرد (اغلب به سبب لاقیدی به بعد جهانی مبارزه طبقه کارگر)، و یا وقتی هم به آن توجه شود تنها دلیل دیگری بر گریزناپذیر بودن مبارزه محدود صنفی و رفهرم در چارچوب سرمایه داری بشمار میآید.

د) سه دسته دیدگاهی که تا اینجا شمردیم دیدگاههای کلاسیکی هستند و پایه مادی نیرومندی در جامعه موجود سرمایه داری و ساختار طبقاتی و قشربندی آن دارند، و در اشکال مختلف، طبعا با درجه پیچیدگی بیشتر، کم و بیش در تجربه تمام جنبشهای کارگری و انقلابی در تاریخ همه کشورها وجود داشته اند. علاوه بر این دیدگاههای کلاسیک، دیدگاههای فرعی دیگری نیز اکنون در چپ ایران وجود دارند که معمولا محدود به سازمانها و گروههای کوچک و فرقه های چپ هستند و گرایش اجتماعی ای را نمیسازند. مثلا آنها که مساعد بودن زمینه برای انقلاب کارگری و سوسیالیسم را از قریب الوقوع بودن شرایط انقلابی نتیجه میگیرند؛ یا بدتر، گمان میکنند برای حفظ پایبندی به انقلاب کارگری و سوسیالیسم، موظفند در همه حال انقلاب را قریب الوقوع تصویر کنند. یا در روزگاری دور (که اکنون سپری شده)، بودند سازمانهایی (سازمانهای جنبش چریکی در امریکال لاتین و همچنین در ایران) که به تحلیل عینی از شرایط و به درجه آمادگی عینی و ذهنی طبقه کارگر برای انقلاب

کاری نداشتند، و هم مساعد بودن زمینه انقلاب کارگری و هم وقوع شرایط انقلابی را محصول فعالیت پیشتاز انقلابی میدانستند. اما اگر از زاویه منافع جنبش جهانی طبقه کارگر به مساله نگاه کنیم، "شرایط انقلابی" یا "شرایط غیرانقلابی"، همانطور که از خود لفظش نیز پیداست، دو دسته شرایط مختلف است و تفاوت شرایط انقلابی و غیر انقلابی تنها تفاوت شیوه های پیشبرد وظایف اصلی را نتیجه میدهد. بحث بالا در مورد وضعیت جهانی سوسیالیسم کارگری ناظر به تعیین نفس این وظایف است، حال آنکه انقلابی یا غیرانقلابی بودن شرایط سیاسی در ایران بحثی در مورد شیوه های پیشبرد این وظایف است. بنابراین پیش از ورود به بحث در مورد شرایط انقلابی یا غیر انقلابی و تاثیر آنها بر شیوه ها، باید توافق داشت که وظایف پایه ای ما در این دوره چیست.

مساله تاریخی ای که پیشاروی سوسیالیسم کارگری در دوران جدید قرار دارد مساله تقویت و بسط این جنبش است. مساله اینست که چگونه این جنبش بر اغتشاش، ضعف، و پراکندگی خود فائق آید؛ چگونه از زیر این همه حملات و تحریفات تئوریک و سیاسی کمر راست کند؛ چگونه با گرایشات جدیدی که در تقابل با اوست مقابله کند؛ چگونه بیان نظری و سیاسی مستقل خود را در برابر گرایشات اجتماعی دیگر شکل دهد؛ ... و خلاصه اینکه چگونه به جنبش جهانی سوسیالیسم کارگری همان تعیین اجتماعی ای را ببخشد که، مثلا، جنبش حفظ محیط زیست در جهان معاصر از آن برخوردار است، یا تعیین اجتماعی ای که جنبش فمینیستی در دهه ۱۹۷۰ داشت (یا جنبش سوسیالیستی کارگری خود در سه دهه نخست قرن بیستم از آن برخوردار بود). بنابراین شاخص پیشرفت ما، چه در شرایط انقلابی و چه در شرایط غیر انقلابی، متحقق کردن این دورنماست، و بعنوان مثال، نه (در شرایط غیرانقلابی) تلاش برای تبدیل شرایط غیرانقلابی به انقلابی (امری که به هر حال تابع اراده گرایبی هیچ گرایش انقلابی ای نمیتواند باشد)؛ و همچنین، در صورت وقوع یک شرایط انقلابی، نه یک سرنگونی طلبی ماوراء طبقاتی و سوق دادن علی العموم یک انقلاب به جلو.

علیرغم اینکه سوسیالیسم کارگری انجام وظایف یکسانی را چه در شرایط انقلابی و چه در شرایط غیرانقلابی تعقیب میکند، اما تفاوت عظیم این دو دسته شرایط به تاکتیکها و شیوه ها خصلت کیفیتا متفاوتی میبخشد. فصل دوم کتاب حاضر به یک مساله گرهی استرژیک در شرایط غیر انقلابی خواهد پرداخت و در فصول بعد اوضاع سیاسی ایران و تکالیف سوسیالیستهای کارگری مورد بررسی قرار خواهد گرفت. اما اینجا لازم است به مبانی تاکتیکی شرایط

انقلابی اشاره کوتاهی شود.

عدم آمادگی سوسیالیسم کارگری و شرایط انقلابی

آیا عدم آمادگی سوسیالیسم کارگری در یک سطح جهانی بمعنای آنست که، در وضعیت فعلی جهان، سوسیالیسم کارگری شرایط غیر انقلابی را برای فعالیت خود ترجیح میدهد؟ آیا این بمعنای آنست که، حتی در صورت وقوع یک شرایط انقلابی، سوسیالیسم کارگری تنها میتواند در اپوزیسیون باقی بماند و مجاز یا موظف نیست برای کسب قدرت اقدام کند؟ نخیر، ابادا.

پیش از هر استدلال و توضیحی یادآوری این نکته لازم است که صد و پنجاه سال مبارزه سوسیالیستی کارگری سنتهای عملی گرانبهایی را برای ما به میراث گذاشته است و کفایت به این سنت رجوع کنیم تا ببینیم مارکسیستها حتی وقتی در یک شرایط نامساعد و ناآماده با یک انقلاب واقعی مواجه شده اند تمام تلاششان این بوده تا مهر طبقه کارگر و سوسیالیسم را بر انقلاب بکوبند (مثال برجسته اش تجربه کمون پاریس است). چرا که یک تجربه انقلابی طبقه کارگر (نه انقلابیگری علی العموم، بلکه انقلابیگری سوسیالیستی کارگری) حتی در صورت شکست درس بیشتری برای طبقه کارگر از لحاظ تفکیک خود از ایدئولوژیها و سیاستهای بورژوایی دارد تا ۲۰ سال تجربه مبارزه طبقاتی در شرایط مسالمت آمیز.

اینکه ارزیابی ما اینست که انقلاب سوسیالیستی در دستور روز نیست ابادا به این معنا نیست که ما شق شرایط غیر انقلابی یا مسالمت آمیز (۱۷) انکشاف مبارزه طبقاتی را ترجیح میدهیم؛ بهیچوجه. شرایط انقلابی، نه فقط از این نظر که امکان بالقوه کسب قدرت سیاسی را توسط طبقه کارگر فراهم میکند، بلکه همچنین از لحاظ فراهم آوردن امکان کسب سریع آگاهی طبقاتی و همبستگی مبارزاتی طبقاتی بنحو روشنی مرجح است. ولی وقوع یا عدم وقوع انقلاب یک پدیده عینی اجتماعی است که ربطی به خواست و اراده ما ندارد. آنچه مسلم است اینست که در صورت وقوع یک انقلاب، سوسیالیسم کارگری تنها میباید از آن استقبال کند. اما وقوف به اینکه سوسیالیسم کارگری جهانی در شرایط نامساعدی قرار دارد و شانس پیروزی یک انقلاب کارگری در دنیای امروز ناچیز است میباید بر زاویه دخالت مارکسیستها تاثیر بگذارد. چرا که درک این نکته دشوار نیست که اگر سوسیالیسم کارگری یک جنبش نیرومند جهانی بود، سود بردن طبقه کارگر در یک کشور از شرایط انقلابی مستقیما وظیفه فتح قدرت سیاسی و تلاش برای ساختن یک نظام سوسیالیستی را داشت؛ یا بعبارت دیگر، در چنان شرایطی، وقوع یک انقلاب زمینه "نبرد نهائی" این جنبش جهانی در

یک کشور محسوب می‌شد. اما در وضعیت فعلی جهان، یعنی با توجه با واقعیت ضعیف و پراکنده و پر مسالهء سوسیالیسم کارگری، شاخص موفقیت کارگران یک کشور در یک شرایط انقلابی اینست که دستاوردهای آنها (حتی خود کسب قدرت) تا چه حد در خدمت احیاء و تقویت و بسط یک جنبش خودآگاه سوسیالیستی کارگری چه در سطح کشور مربوطه و چه در سطح جهان است. در چنین شرایطی حتی فتح قدرت سیاسی باید از این زاویه قضاوت شود. این شاخص کمک میکند تا مارکسیستها از خود بیخود نشده و در دل یک انقلاب همگانی بدنبال شور و شوق خرده بورژوازی (که به همان درجه مخرب است که پراگماتیسم خرده بورژوازی) کشیده نشوند. تکرار میکنم: وقوف بر اینکه در شرایط سیاسی امروز جهان شانس پیروزی انقلاب کارگری ناچیز است را باید به مثابه یک واقعیت مد نظر داشت، اما این ابداء به معنای کناره گرفتن داوطلبانه از قدرت یا شکست طلبی در یک شرایط انقلابی نیست. بلکه تأکیدی است براینکه حتی در صورت بدست گیری قدرت، بیش از امکان حفظش، پیامد این امر برای جنبش سوسیالیسم کارگری باید معیار قرار گیرد. بنابراین چه بسا که (مانند کمون پاریس) حتی وقتی که واقع بینانه دیگر حفظ قدرت مقدور نیست، از نظر مصالح جهانی جنبش طبقه کارگر بهتر باشد که تا سنگر آخر جنگید اما تسلیم نشد.

وضعیت سیاسی ایران

به این ترتیب تحلیل مشخص از شرایط سیاسی ایران، و دینامیسم تغییر آن، برای طرح استراتژی سوسیالیسم کارگری امری پر اهمیت است. در فصول آینده به این امر به تفصیل میپردازم. اینجا تنها به چند مؤلفه پایه ای وضعیت حاضر اشاره ای مختصر میکنم (۱۸).

به باور من، میتوان صفت مشخصه اوضاع سیاسی حاضر ایران را در تلاقی دو پروسه توصیف کرد: یکی پروسه انسجام سیاسی بورژوازی ایران، و دومی پروسه تطبیق حکومت اسلامی با واقعیات اقتصادی و اجتماعی یک کشور سرمایه داری در جهان پس از جنگ سرد. هر دوی این پروسه ها در یک سطح پایه ای تر متاثر از سه عامل زیر هستند:

الف) سرمایه داری ایران: ایران یک کشور سرمایه داری نیمه صنعتی است. این تحولی است که بطور قطعی از ۳۵ سال پیش (و بنحو شدیدتری از ۲۵ سال پیش) آغاز شد. با اینکه از نظر اقتصادی تحول کیفی ای در فاصله انقلاب بهمن تا امروز روی نداده (و به همین معنا در آستانه انقلاب بهمن نیز ایران یک کشور سرمایه داری تام و تمام بود)، اما نتایج اجتماعی این تحول

اقتصادی ظرف ۲۰ سال گذشته تماماً آشکار گشته است. نه فقط طبقه کارگر صنعتی، بلکه بورژوازی مدرن ایران نیز اکنون بیش از یک نسل قدمت دارد. از نظر فرهنگی و اجتماعی، اکنون بخش بزرگی از جمعیت ایران در شهر چشم به دنیا باز کرده و رشد کرده اند، و اکثریت بزرگتری از جمعیت هیچ خاطره ای از دوران پیشا سرمایه داری ندارد. از نظر اقتصادی، مسائل پیشاروی ایران دیگر معضل گذار به یک اقتصاد صنعتی نیست، بلکه معضل یک اقتصاد نیمه صنعتی است. رشد آتی اقتصاد ایران، برخلاف دوران تا پیش از انقلاب، صرفاً با (گذار از شیوه تولید خرد به) گسترش مناسبات سرمایه داری و رشد صنعت امکان پذیر نیست، بلکه، مانند هر اقتصاد صنعتی دیگر، با بالا رفتن بارآوری کار و افزایش قدرت رقابت در بازار جهانی مقدور است.

ب) انقلاب بهمن ۵۷: تجربه انقلاب ایران بورژوازی ایران را بالغ کرد. این نکته جای تامل دارد که در مقطع انقلاب بهمن، طبقه کارگر جوان ایران نشان داد که طبقه ای "برای خود" است، حال آنکه بورژوازی، به دلایل تاریخی، صرفاً بمثابه طبقه ای "در خود" و پاسیو ظاهر شد؛ اما سیر وقایع از سال ۱۳۶۷-۶۸ به بعد برعکس بوده است (در فصل دوم در مورد نقطه عطف سال ۱۳۶۸ بیشتر توضیح خواهم داد). از سوی دیگر، میراث انقلاب ۵۷ برای جامعه ایران حکومت اسلامی ای بوده که مثل سنگ لحد بر جامعه سنگینی میکند. بهمان درجه که جامعه از انقلاب بهمن دور میشد، حکومت اسلامی دیگر نمیتوانست به اعتبار انقلابی که او را به حکومت پرتاب کرده بود به بقایش ادامه دهد و ناگزیر از تلاش بوده است تا حکمت وجودی ای برای خود، نه در گذشته جامعه، بلکه در جامعه حاضر جستجو کند.

ج) عوامل جهانی: بسیاری از روندهای موجود جهان بطور مستقیم و طبیعی به ایران نیز منتقل میشوند و بر آن تاثیر میگذارند؛ مانند تحولات تکنولوژیک، تحولات فرهنگی، و حتی مدهای فکری و سیاسی (از جمله احیاء لیبرالیسم و تضعیف سوسیالیسم). اما ختم دوران جنگ سرد تاثیرات عمیقتری نیز بر ایران داشته است. از نظر سیاسی، یک پیامد مستقیم ختم دوران جنگ سرد البته تضعیف گرایش سلطنت طلبی بود (به سبب از میان رفتن فونکسیون سیاسی سلطنت پهلوی در متن سیاستهای بین المللی در دوران جنگ سرد). ختم جنگ سرد گرایش اسلامی را نیز در عرصه سیاست با معضل تغییر نقش روبرو کرد، و اگر، برخلاف گرایش سلطنت طلبی، گرایش اسلامی در سرایشی نیفتاد علت این بود که ظرف دهسال نخست پس از انقلاب ایران، حرکات سیاسی اسلامی در یک نوار طویل از جنوب شرقی آسیا گرفته تا غرب آفریقا شکل گرفت. به این ترتیب، اگرچه گرایش اسلامی نشانی از زوال ندارد، اما نقش آن در دنیای

پس از جنگ سرد نامعین است، و شاید همین واقعیت تشدید کننده بروز انواع مختلف حرکات اسلامی، از شبه مدرن و شبه لیبرالی گرفته تا شبه فاشیست، شده باشد. پدیده جهانی دیگری، که کمتر مورد توجه قرار گرفته اما به نظر من بر عرصه سیاست ایران تاثیر زیادی داشته، تحول در شکل دولت در جهان سوم، یعنی گذار از حکومت‌های دیکتاتوری به نوعی حکومت‌های پارلمانی متکی به نوعی انتخابات عمومی بوده است. این گذار که، در اوج دوران جنگ سرد دوم در دوران ریگان، از امریکای لاتین آغاز شد (آرژانتین، برزیل، و بخصوص مورد برجسته شیلی)، به کشورهای آسیای جنوب شرقی (تایوان، کره، فیلیپین) کشید. زمینه تاثیر این تحول در عرصه سیاسی ایران بیشتر به این سبب است که چنین تحول سیاسی ای در شکل دولت در جهان سوم مقارن است با توفیق اقتصادی این کشورها. این توفیق اقتصادی که، در شکل برجسته اش در مدل اقتصادی جنوب شرقی آسیا، ادغام در بازار جهانی را بعنوان یگانه راه رشد اقتصادی برای تمامی بورژوازی جهان سوم به کرسی نشانده است، زیربنای همه تحولات در جهان سوم است.

توجه به این نکته آخر برای درک ماهیت وضعیت سیاسی حاضر در ایران میتواند روشنگر باشد. بالاتر گفتم که میتوان صفت مشخصه وضعیت سیاسی ایران را محل تلاقی دو پروسه دانست: یکی پروسه انسجام سیاسی بورژوازی ایران، و دومی پروسه تطبیق حکومت اسلامی با واقعیات اقتصادی و اجتماعی یک کشور سرمایه داری در جهان پس از جنگ سرد. نکته اینجاست که آنچه این دو پروسه را از نظر سیاسی در یک سطح پایه ای با یکدیگر هم جهت میسازد، تفاهم و توافق بر سر یک پلاتفرم اقتصادی واحد است. این پدیده ای است که حتی بیش از یک دهه پیش نیز در بسیاری کشورهای جهان سوم، و از جمله ایران، قابل مشاهده بود:

"... آنچه اختتام قطعی دوران ناسیونالیسم مبتنی بر سرمایه ملی، و اتوییک بودن ایده توسعه سرمایه ملی در عصر امپریالیسم را در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، بنمایش میگذارد، واقعیت صف بندی سیاسی جدیدی در اقشار بورژوازی در کشورهای جهان سوم است. صف بندی جدیدی که با پذیرش هژمونی آن جهانی بورژوازی همراه است که، فراتر از مرزهای ملی و سرمایه ملی، تحکیم موقعیت طبقه سرمایه دار در کشور خویش، و تحقق آرمانهای ناسیونالیستی خویش در منطقه یا در جهان را نیز، در درجه استحکام پیوندهایش با سرمایه جهانی و مکان خود در نظام جهانی اقتصادی-سیاسی امپریالیستی جستجو میکند. به این ترتیب یکدستی سیاسی جریانات بورژوازی

بمراتب تشدید شده است. لیبرالها نه تنها ادعای حاکمیت را فراموش کرده اند، بلکه حتی در نقش اپوزیسیون نیز کمتر در نقش مخالف خون، و آشکارا بعنوان مشاوری که در مورد خطر کمونیسم و راههای مقابله با آن هشدار میدهد در آمده اند. در زمینه سیاستهای اقتصادی نیز سیاست درهای باز و دعوت عام از سرمایه امپریالیستی پلاتفرم مشترک تمام احزاب بورژوازی است. در حقیقت، درک این راه رستگاری اقتصادی مشترک مبنای انسجام سیاسی جدید جریانات بورژوازی است. اکنون سیاست سرانجام بر اقتصاد منطبق شده است." (۱۹)

به این ترتیب، تا به آنجا که وضعیت سیاسی حاضر ایران نتیجه دخالت بورژوازی (در اشکال قدیمی و جدید لیبرالیسم در ایران) برای تحول در حکومت از یکسو، و از سوی دیگر تلاش حکومت اسلامی برای انطباق خود با ملزومات اقتصادی و اجتماعی جامعه سرمایه داری ایران است، احتمال تبدیل شدن وضعیت به یک وضعیت انقلابی بسیار ناچیز است (۲۰).

۴- جمع بندی

جنبش سوسیالیستی کارگری یک حرکت عینی است که نظام سرمایه داری خود دائما بازتولیدش میکند. اما در دوره حاضر، و در یک سطح جهانی، پراکندگی و اغتشاش این جنبش بیش از آنست که بتوان انقلاب کارگری را در دستور روز دانست. علاوه بر این، در متن وضعیت بی ثبات سیاسی جهان پس از جنگ سرد، دخالت نظامی امپریالیستی بشدت تسهیل شده و این امر به نوبه خود تاثیر منفی ای بر دورنمای انقلاب کارگری در سطح جهانی دارد؛ هرچند وضعیت سیاسی حاضر جهانی قطعا گذراست و تشدید تضاد بین سرمایه های مختلف، به قدر قدرتی حاضر امپریالیستی که ناشی از یک هم‌رایی موقت میان دولتهای نیرومند سرمایه داری است پایان خواهد داد. با توجه به چنین وضعیتی، مبارزه برای تقویت جنبش جهانی سوسیالیستی کارگری وظیفه اصلی دوره حاضر است. بحثهای فصل اول خصوصا بر دو مولفه این وظیفه تاکید کرد: بر مبارزه برای حفظ میراث نظری مارکسی (که جز با بکار بستنش برای تبیین جهان معاصر و نشان دادن کارآئی اش برای راهگشایی مبارزه طبقه کارگر میسر نیست)، و همچنین بر ضرورت برجسته کردن عملی خصلت انترناسیونالیستی جنبش سوسیالیسم کارگری.

مبارزه برای تقویت جنبش جهانی سوسیالیستی کارگری، اما، با موانع تازه ای در دوران حاضر روبروست: الف) عروج انواع شبه سوسیالیسم ها و سوسیالیسم

های غیرکارگری در یک سطح جهانی، بخصوص در کشورهای پیشرفته سرمایه داری. این مانع تازه ریشه در عملکرد و ویژگیهای سرمایه داری معاصر دارد (همانطور که در آغاز قرن ۲۰ پیدایش سرمایه داری امپریالیستی مانع جدیدی برای حرکت سوسیالیسم کارگری ایجاد کرده بود). و ب) همچنین عروج یک رفرمیسم جدید بخصوص در کشورهای جهان سوم (که این نیز ریشه در عملکرد سرمایه داری معاصر دارد). در این فصل نسبتا به تفصیل به زمینه های مادی عروج سوسیالیسم های غیرکارگری در کشورهای پیشرفته سرمایه داری اشاره شد. در فصل دوم زمینه های مادی پیدایش یک رفرمیسم جدید در جهان سوم، با تاکید بر مورد ایران، با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار خواهد گرفت.

علیرغم وضعیت حاضر در سیاست بین المللی، و حتی علیرغم تحولات اقتصاد جهانی (نظیر گلوبالیزاسیون)، مبارزه برای تقویت جنبش جهانی سوسیالیستی کارگری در سطح کشوری هنوز کاملا معتبر است. اما شیوه های پیشبرد این وظیفه، بسته به شرایط غیرانقلابی یا شرایط انقلابی در یک کشور معین، متفاوت است. در مورد رئوس استراتژی و تاکتیکهای متناسب با شرایط انقلابی تنها در یک سطح عام انتزاعی میتوان از پیش سخن گفت (در سطح همان نکات انتزاعی ای که در بخش سوم فصل حاضر گفته شد)، چرا که هر شرایط انقلابی منحصر بفرد است و استراتژی و تاکتیکهای کاملا کنکرتی میطلبد. اما در مورد استراتژی سوسیالیسم کارگری در وضعیت غیرانقلابی میباید کاملا دقیق شد، چرا که مشخصا شرایط ایران در حال حاضر یک شرایط انقلابی نیست.

جهت اصلی وظایف این دوره از مباحث قسمتهای پیشین پیداست، اما با توجه به وضعیت سیاسی ایران میباید استنتاجات عملی کاملا مشخصی در همه زمینه های لازم (تبلیغ، ترویج، سازماندهی، کار مستقیم سیاسی، مبارزه اقتصادی، مبارزه نظری، و غیره) بدست داد. در فصل دوم با تمرکز بر یک عرصه معین، عرصه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر ایران، بررسی خود را ادامه میدهیم.

فصل دوم

رفرمیسم جدید در جنبش کارگری

تکالیف تازه در مبارزه برای توده‌ای شدن سوسیالیسم

مباحث فصل اول بر این تاکید کرد که در دوره حاضر وظیفه عمومی ما مبارزه برای بدل کردن سوسیالیسم کارگری به یک جنبش اجتماعی وسیع و نیرومند است. این هدف تنها از طریق گسترش و تقویت گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر میسر میشود؛ یا، به عبارت دیگر، با توده‌ای شدن سوسیالیسم کارگری.

در ابتدای این فصل لازم است دو نکته را بدوا تاکید کنم تا بتوان مباحث این فصل را فارغ از پیچیدگی دخیل کردن این ملاحظات عرضه کرد. نکته اول اینکه توده‌ای شدن به معنای واقعی کلمه تنها در شرایط وجود آزادی‌های سیاسی امکان دارد. در سنت مارکسیستی این اصل از آغاز مورد تاکید بود و همین امر دلیل پایه‌ای دخالتگری سوسیالیسم مارکسی در مبارزه برای آزادیهای سیاسی بود (در تقابل با انواع نظریه‌های توطئه‌گرانه و آنارشستی رایج در آن دوران). بدیهی است که آزادیهای سیاسی بعنوان شرط لازم (اما نه کافی) توده‌ای شدن نه فقط در مورد سوسیالیسم کارگری، بلکه انواع گرایش‌های سوسیالیستی غیر کارگری نیز صادق است. تاریخ هم نشان میدهد که تنها احزابی که در شرایط آزادیهای سیاسی فعالیت داشته‌اند امکان کسب نفوذ توده‌ای داشته‌اند (مانند احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا)؛ و حتی آنجا که احزابی در شرایط اختناق درجه معتنابهی از نفوذ توده‌ای داشته‌اند، این عمدتاً محصول یک دوره فعالیت آزادانه سیاسی شان در گذشته بوده است (مانند احزاب کمونیست اسپانیا، پرتغال، یونان؛ و حزب توده در ایران). با اینهمه، واضح است که نمیتوان مبارزه برای اشاعه گرایش سوسیالیستی در

طبقه کارگر را تا کسب آزادیهای سیاسی تعطیل کرد. (گذشته از هرچیز، تاریخ نشان میدهد که آزادیهای سیاسی اغلب به یمن مبارزه سوسیالیستهای انقلابی و به نیروی طبقه کارگر بدست آمده است.) مبارزه برای گسترش نفوذ سوسیالیسم کارگری در شرایط اختناق نیز میتواند و باید به نفوذ قابل ملاحظه ای در طبقه کارگر منجر گردد، هرچند حتی این نفوذ قابل ملاحظه تنها وقتی به یک حرکت واقعا توده ای میتواند تبدیل شود که جو اختناق بشکند و آزادیهای سیاسی در عمل بدست آید. با این حال تسامحا به مبارزه برای گسترش نفوذ سوسیالیسم کارگری در شرایط اختناق نیز تلاش برای "توده ای شدن" اطلاق شده، و میتوان همین اصطلاح را همچنان بکار برد؛ مشروط بر اینکه محتوای واقعی اش را مد نظر داشته باشیم. هدف تمام مباحث این فصل کمک به درک پارامترهای وضعیت حاضر در ایران و تبیین برخی تکالیف محوری ما در مبارزه برای گسترش و تقویت گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر است، یعنی تحقق همان هدف توده ای شدن.

نکته دوم اینکه مبارزه برای توده ای شدن سوسیالیسم کارگری البته متضمن پیشبرد وظایف در عرصه های متعددی بطور همزمان است. نه فقط تبلیغ و ترویج و سازمانگری روتین، بلکه ارائه بدیل سیاسی طبقه کارگر و پیشروی در مبارزه سیاسی علیه رژیم حاکم، مقابله با دیدگاههای مسلط بورژوازی در عرصه سیاست و اقتصاد و فرهنگ، مقابله با نفوذ گرایشات غیر سوسیالیستی در میان طبقه در نظر و عمل، و بسیاری فعالیتها از این دست، همه تکالیفی هستند که توده ای شدن سوسیالیسم کارگری در گرو انجام آنهاست. از میان همه این عرصه ها این فصل به عرصه مبارزه اقتصادی طبقه میپردازد؛ به چند دلیل.

نخست اینکه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر یک عرصه بنیادی کار برای سوسیالیسم کارگری است و اهمیتی همیشگی و در خود دارد. (مروری بر تفاوتهای سوسیالیسم کارگری از انواع سوسیالیسم های غیرکارگری، و تاکید بر جایگاه متفاوت مبارزه اقتصادی طبقه کارگر در گرایشات مختلف سوسیالیستی در اینجا لزومی ندارد.) دوم، به این دلیل که حاصل همه فعالیتهای دیگر برای توده ای شدن سوسیالیسم کارگری خود را در شرایط اختناق بیش از هر جای دیگر بدوا در میزان نفوذ سوسیالیسم کارگری در مبارزه اقتصادی طبقه منعکس میکند. به این معنا، میزان نفوذ گرایش سوسیالیستی در مبارزه اقتصادی طبقه یک شاخص بسیار مناسب برای سنجش توده ای شدن آن است. سوم اینکه عرصه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر در شرایط فعلی (و عموما در شرایط اختناق) خود مستقیما یک عرصه مهم مبارزه برای توده ای شدن سوسیالیسم

کارگری است. و چهارم اینکه، به نظر من، فعالیت در عرصه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر در دوره حاضر ویژگی‌هایی می‌یابد که آنرا از گذشته به نحو کیفی ای جدا میکند. گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر در این عرصه تکالیف جدید و بدیعی در برابر خود دارد، چرا که، همانطور که به تفصیل خواهیم دید، عروج یک فرمیسم جدید موانع تازه ای برای وحدت مبارزاتی طبقه بوجود می‌آورد. این نکته آخر در حقیقت محور تمام مباحث فصل حاضر است.

۱- فرمیسم بمنزله مانع اصلی توده‌ای شدن کمونیسم

شاید هیچ مقوله دیگری به اندازه "توده ای شدن" ظرف ۷۰-۸۰ سال گذشته نزد کمونیست‌ها پیچیده و رازآلود نشده باشد. در این شکی نیست که، از دهه ۳۰ قرن بیستم به اینسو، بسیاری از جریانات چپ رادیکال در غالب مواقع با «معضل» توده ای شدن مواجه بوده اند؛ و اصطلاحات مختلفی نیز کم و بیش برای رساندن همین منظور باب کرده اند، از قبیل "اجتماعی شدن"، "پیوند با طبقه" و غیره. گفتن ندارد که پاسخهای انواع جریانات رادیکال به این معضل (و همچنین چگونگی فرمولبندی این معضل) تماما منعکس کننده و متأثر از ماهیت این جریانات بوده است. تبیینهای مختلف از راههای توده ای شدن (و علل توده ای نبودن) را میتوان در سه دسته اصلی جای داد: ایدئولوژیک-فرهنگی، مکتبی، و تاکتیکی.

الف) ایدئولوژیک-فرهنگی. این تبیین مشخصه «مارکسیسم غربی» است. سابقه این تبیین به دههای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ برمیگردد. در دهه ۱۹۲۰ لوکاچ (و بدرجه کم نفوذتری کارل کرش)، با طرح یک روایت هگلی از مارکسیسم، بر نقش خودآگاهی پرولتاریا (در قبال سیر عینی جامعه سرمایه داری) تاکید گذاشت. اندکی بعد که وضعیت انقلابی در اروپا فروکش کرد، ضعف عنصر ذهنی توضیح شکست انقلاب شد. (مکتب فرانکفورت همین موضع را تا منتهای منطقی اش کش داد و تحلیل روبنایی جامعه کاپیتالیستی را وظیفه خود قرار داد.) اگر تبیین لوکاچ تنها بطور غیر مستقیم به معضل "توده ای شدن" مربوط میشود، تبیین گرامشی مستقیماً به این معضل میپردازد. در دهه ۱۹۳۰، گرامشی نیز، در تحلیل از علت ناکامی کمونیست‌ها و عدم وقوع انقلاب، توجه خود را به ایدئولوژی توده کارگران متمرکز کرد و نتیجه گرفت که (در کشورهای دمکراتیک) بورژوازی تنها با اتکاء به زور طبقه کارگر را کنترل نمیکند، بلکه از طریق اعمال هرژمونی فرهنگی، بر طبقه کارگر تسلط ایدئولوژیک مییابد و این مکانیزم است که کارگران را از کسب آگاهی لازم

برای دست زدن به انقلاب دور نگاه میدارد. میراث گرامشی، هرچند نقطه آغازی متفاوت داشت، اما به دلایل متعددی در امتداد "مارکسیسم غربی" قرار گرفت. در دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۷۰، از یکسو چپ نو نظریه های مارکسیسم غربی را الهام بخش پراتیک خود قرار میداد به گرامشی استناد میکرد و، از سوی دیگر، حزب کمونیست ایتالیا با قرائت راست گرامشی تاکید خود را از سیاست به فرهنگ معطوف کرد؛ چرا که اگر این هژمونی فرهنگی بورژوازی است که پرولتاریا را از کسب خودآگاهی باز میدارد، پس کمونیستها وظیفه دارند تا مبارزه طبقاتی را بدوا در عرصه فرهنگ و در تقابل با آراء بورژوازی در این عرصه پی بگیرند(۱).

ب) مکتبی. منظوم از مکتبی در اینجا صرفا ایدئولوژیک نیست، بلکه نوعی ایدئولوژی مذهب گونه، و نوعی برخورد مذهبی به ایدئولوژی، است. اگر کمونیسم یک مکتب اعتقادی تلقی شود، واضح است که "توده ای شدن" آن به معنای گرویدن توده های وسیع به این مکتب است. به این ترتیب وظیفه اصلی دگرگون ساختن اذهان و باورهای توده هاست. چنین تلقیاتی برای چپ ایران آشناست. یک مثال برجسته درک مکتبی از توده ای شدن مائوئیسم دوران انقلاب فرهنگی است که رسما اولویت را به عرصه ایدئولوژی میداد. یک نتیجه چنین شیوه برخوردی طبعا تنزل مارکسیسم به مجموعه ای از احکام و متون سطحی و بسیار ساده شده است (از قبیل کتاب سرخ یا درباره تضاد مائو). به یک معنا میتوان چنین تلقی ای را نوع نخراشیده ای از تبیین ایدئولوژیک- فرهنگی دانست که بالاتر دیدیم (استقبال بسیاری از چپ نویی های اروپا از مائوئیسم در دهه ۱۹۷۰ خود شاهد این مدعاست). چرا که در اینجا نیز علت عدم گرویدن توده ها به کمونیسم، یا عدم تحرک انقلابی و کمونیستی طبقه، اساسا با فقدان آگاهی ایدئولوژیک توضیح داده میشود؛ هرچند، در قیاس با تبیینی که در مارکسیسم غربی دیدیم، در روایت مکتبی از معضل توده ای شدن نه توضیح عمیقی برای علل نفوذ دیرپای ایدئولوژیهای غیرکمونیستی در توده ها بدست داده میشود و نه تبیین دقیقی از چگونگی دگرگون کردن ایدئولوژیک توده ها عرضه میشود.

ج) تاکتیکی. برخلاف دو دسته بالا، در اینجا معضل توده ای شدن نه بطور سوبژکتیف، بلکه بطور ابژکتیف تبیین میشود و پاسخ میگیرد. این شیوه ای بود که کمینترن در سالهای اولیه فعالیتش تعقیب میکرد و بعدها نیز، پس از انحطاط کمینترن، احزاب کمونیست طرفدار شوروی از لحاظ متدولوژیک همچنان توده ای شدن خود را در گرو طرح تاکتیکهایی که قدرت جلب نظر و جذب توده کارگران (یا توده ها علی العموم) را داشته باشند میدیدند. این تاکتیکها

اغلب مربوط بود به تاکتیکهای عرصه مبارزات اقتصادی طبقه، از طرح مطالبات مشخص گرفته تا اشکال مناسب شکل توده ای کارگری، و همچنین ائتلافات و اختلافات با گرایشهای دیگر. هرچند، در شرایط معینی، تاکتیکهای مربوط به مسائل گرهی سیاسی نیز برای این احزاب محوری میشد (مثلا شعارها و چگونگی شرکت کمونیستها در جنگ داخلی اسپانیا در دهه ۱۹۳۰، یا شعارها و چگونگی شرکت در نهضت مقاومت در فرانسه تحت اشغال ارتش نازی، یا شعارها و ائتلافها برای سرنگونی حکومت تاجر در بریتانیای دهه ۱۹۸۰).

احزاب کمونیست طرفدار شوروی، بخصوص از دهه ۱۹۶۰ به بعد، غالباً به سبب سازشکارانه (یا سانتریستی) بودن تاکتیکهایشان بحق مورد انتقاد چپهای رادیکال قرار داشتند، اما رادیکال نبودن تاکتیکهای این احزاب نمیتواند توضیح ناکامی عمومی آنها در جلب توده ها باشد؛ چرا که در همین دوره در بسیاری از کشورها احزاب سوسیال دمکرات، با تاکتیکهایی بنا به تعریف رفرمیستی، احزابی تماماً توده ای بودند. از زاویه بحث حاضر، به نظر من متدولوژی (و فقط متدولوژی) برخورد احزاب طرفدار شوروی (متدولوژی ای که از کمینترن به ارث برده بودند) در برخورد به مساله توده ای شدن اشکال اساسی ای ندارد (یا، بعبارت بهتر، از سایر تبیین ها به یک درک مارکسی نزدیکتر است). چند و چون تاکتیکهایی که این احزاب در هر مقطع اتخاذ کرده اند میتواند مورد بحث باشد، اما مساله اصلی اینجاست که رادیکال نبودن تاکتیکهایشان پیش از آنکه ناشی از یک اشتباه تاکتیکی باشد بازتاب ماهیت این احزاب بوده است (یا، در قیاس با منشا آنها در کمینترن اوایل دهه ۲۰، باید گفت بازتاب تغییرماهیت شان بوده است). به این معنا که این احزاب از احزاب نماینده گرایش سوسیالیسم کارگری بدل شدند به احزابی که نوعی رفرمیسم را در جنبش کارگری نمایندگی میکردند. به این ترتیب، به نظر من، عموماً عدم توفیق احزاب کمونیست طرفدار شوروی در جلب توده کارگران بدواً نه به سبب "نادرستی" تاکتیکهایشان، بلکه بسادگی به این دلیل بود که آنها برای جلب همان گرایش رفرمیستی در طبقه کارگر فعالیت میکردند که فی الحال نماینده بهتری در قالب سوسیال دمکراسی داشت، و تاکتیکهایشان نیز بمنظور جلب همین گرایش طراحی و اتخاذ میشد (۲).

موانع مادی توده ای شدن کمونیسم در جنبش طبقه کارگر

بگذارید با این سوال آغاز کنیم که آیا اساساً کمونیسم در مقایسه با مکاتب و ایدئولوژیهای مختلف بورژوایی از امتیاز خاصی برای مقبول توده کارگران شدن

برخوردار است یا نه (۳)؟ اگر پاسخ منفی باشد، یعنی اگر کمونیسم نیز صرفاً یک ایدئولوژی همتراز ایدئولوژیهای دیگر موجود در جامعه باشد، واضح است که آنگاه تلاش برای توده ای کردن کمونیسم به معنای وارد شدن در مسابقه ای با سایر ایدئولوژیها بر سر شکل دادن به افکار و آراء توده کارگران است؛ و کفایت (حتی صرفنظر از ممنوعیت و سرکوب و توطئه علیه فعالیت کمونیستی) نگاهی بر ابزار در دسترس بورژوازی بیندازیم تا اذعان کنیم این مسابقه ای است که نتیجه اش از پیش معلوم است. اما منظور مارکس و انگلس از «سوسیالیسم علمی» دقیقاً این نکته بود که نظریه آنها، برخلاف نقشه پردازی اتویستیها، ابتدا محصول ذهن آنها نیست بلکه صرفاً بیان نظری روابط عینی و سیر انکشافی است که جامعه کاپیتالیستی خود به آنها شکل میدهد. اگر کمونیستها مجازند که، علیرغم برتری مطلق بورژوازی در برخورداری از ابزارهای شکل دادن به آراء و عقاید در جامعه، نسبت به زمینه پذیرش عقاید کمونیستی خوشبین باشند، به این دلیل نیست که عقاید سوسیالیستی ما دیدگاه و مطالبات "بخش کثیری" از جامعه اند، یا از نظر اخلاقی "عادلانه" اند، یا یک عده "پیشتازان جان برکف" عزم جزم کرده اند در راهش مبارزه کنند. عقاید سوسیالیستی علمی اند، به این معنا که پایه مادی نیرومندی (و ویران ناشدنی ای) در نظام سرمایه داری دارند. و این پایه مادی، همانطور که هر مارکسیستی میداند، چیزی جز این نیست که الف) تولید ثروت در این نظام تنها بر مبنای استثمار طبقه کارگر ممکن است، و ب) دقیقاً به دلیل استثمار طبقه کارگر، پروسه تولید در این نظام نمیتواند به خط مستقیم پیش رود، بلکه پر از تناقض و همراه با بحران های ادواری توقف تولید است.

بنابراین، خوشبینی ما به زمینه پذیرش کمونیسم (نه نزد جامعه علی العموم، بلکه نزد توده طبقه کارگر) امری آمپریستی نیست. حتی وقتی عقاید کمونیستی توده ای نیستند (که، مثلاً، در ۱۸۴۸ نبودند، یا اکنون نیز نیستند)، ما حق داریم به زمینه مادی اشاعه عقاید خود باور داشته باشیم؛ تنها به این شرط که بتوانیم صحت علمی عقاید خود را مستدل کنیم. و دقیقاً از همین روست که مارکسیستها موظف بوده اند تحلیل بنیادی مارکس را در مقابل هر تحول مهم اقتصادی و اجتماعی امتداد دهند و اعتبار آنرا یکبار دیگر در پرتو شرایط تازه نشان دهند.

واضح است که «پایه مادی داشتن» یک نظریه بهیچوجه معنایش رواج فوری و وسیع آن در عمل نیست. اینجا لازم نیست وارد بحث فلسفی شویم تا بر این نکته تاکید کنیم که "انسان حقیقت داشتن اندیشه اش را میباید با پراتیکش ثابت کند" (مارکس، تز دوم بر فوئرباخ). کفایت بیاد بیاوریم که سرمایه

داری، دقیقا به سبب ذات تناقض آمیز خود، در سیر خود روندهای متضادی را دامن میزند(۴). همین واقعیت است که مبنای شکل گرفتن گرایشات پایدار دیگری جز کمونیسم در طبقه کارگر میشود(۵). بطور مثال، فرمیسم در جنبش کارگری نیز از پایه ای مادی برخوردار است. چرا که شاخه های صنعت هیچگاه در پروسه رقابت بازار سود و زیان یکسانی ندارند، پس کارگران شاغل در بخشهای مختلف صنعت در هر لحظه امکانات متفاوتی برای بهبود وضعیت خود در قبال سرمایه دارند، و همین واقعیت سبب میشود که این امکان بر روی کارگران نیز باز باشد تا منافع خود را بشکل بخشی (sectoral) تامین کنند. به این ترتیب میتوان دید که چنین فرمیسمی نیز در حرکات روزمره سرمایه ها ریشه دارد. ولی تمام عظمت مارکسیسم در این است که نشان میدهد زمینه مادی فرمیسم در قیاس با زمینه مادی کمونیسم (که از نظر عینی ناشی از سیر بنیادی تر سرمایه علی العموم (as such) است) موقتی تر، محدودتر، و ضعیف تر است. پس میتوان واقع بینانه امیدوار بود که خود تجربه سرمایه داری (بخصوص در دل یک بحران اقتصادی) محدودیتهای گرایش فرمیستی را آشکار میکند و این گرایش کمونیستی است که در میان کارگران اشاعه مییابد.

گرایشات دیگری هم تاریخا در طبقه کارگر حضور داشته اند و دارند، که اگرچه قابل مقایسه با فرمیسم نیستند، اما به درجات مختلف پایه مادی موقتی در مرحله ای از رشد سرمایه داری داشته اند؛ و همچنین طبعا گرایشاتی که صرفا و بطور "طبیعی" از طریق فرهنگ عمومی جامعه به طبقه کارگر راه پیدا میکنند.

غرض از اشاره به زمینه مادی داشتن سایر گرایشات در طبقه کارگر این بود تا هم نکته ای را که در مورد خوشبینی واقع بینانه کمونیسم گفتیم مدلل سازد و هم ضرورت مبارزه برای تحقق آنرا نشان دهد: کمونیسم یک آرمان نیست، بلکه "آن وضعیت واقعی است که نظام سرمایه داری بسوی آن سیر میکند"؛ اما گرایش کمونیستی در طبقه، علیرغم اینکه ریشه در سیر عمومی سرمایه داری دارد (و علیرغم اینکه تاریخا همین واقعیت سبب پیدایش کمونیسم بوده است)، در تمام اوقات مواجه با گرایشات دیگری در طبقه کارگر است. تنها در صورتی که گرایش کمونیستی بتواند برتری خود را نسبت به دیدگاههای عملی و نظری گرایشات دیگر موجود در سیر مبارزه طبقاتی نشان دهد میتواند بدل به گرایش توده طبقه کارگر شود؛ و تنها در چنین صورتی است که طبقه کارگر قادر به عملی کردن انقلاب کارگری و برانداختن نظام

سرمایه داری خواهد شد.

تغییر در پایه مادی و شیفت در جغرافیای رفرمیسم

بدواً دوباره باید یادآور شد که مقابله با گرایشهای دیگر، بخصوص رفرمیسم، تنها مانع اصلی بر سر راه توده ای شدن کمونیسم نبوده است. مروری تاریخی نشان میدهد که در قرن بیستم دو مانع مهم بر سر راه توده ای شدن کمونیسم در میان کارگران وجود داشته است: یکی اختناق سیاسی و دیگری دوام (و تحکیم) رفرمیسم. روشن است که اختناق سیاسی توده ای شدن کمونیسم را نامقدور میکند (و هدف روشن بانیان اختناق نیز همین است). در چنین شرایطی، ضرورت مبارزه برای آزادیهای دموکراتیک برای هر مارکسیستی روشن است (و تاریخاً لفظ نادقیق "سوسیال دموکراسی" را مارکسیستها برای تأکید بر وظایف دموکراتیک شان در آن کشورهای اروپائی برگزیدند که در آنها هنوز آزادیهای دموکراتیک عمومیت نداشت). در مورد مانع دوم، تحکیم رفرمیسم، این نکته ساهاست که بر هر مارکسیستی روشن است که، با پیدایش امپریالیسم در ابتدای قرن ۲۰، رفرمیسم در جنبش کارگری کشورهای متروپل به پایه مادی جدید فوق سود امپریالیستی متکی شد. عملاً در قرن بیستم، بخصوص در نیمه دومش، اختناق معضل اصلی پیشروی سوسیالیسم در جهان سوم و رفرمیسم مانع اصلی اشاعه کمونیسم در جهان اول بود. هرچند بلافاصله باید تأکید کرد که در این دوره هم پایه مادی اختناق در جهان سوم و هم پایه مادی رفرمیسم با قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ متفاوت بوده است. این نکته اکنون جای بحث ندارد که اگر رژیمهای سیاسی غیردموکراتیک اروپای قرن ۱۹ میراث نظام فئودالی پیشین بودند، در قرن ۲۰ غالباً دولتهای دیکتاتوری ای در افریقا و امریکای لاتین و آسیا عامل و ضامن اختناق سیاسی بودند که خود در عین حال برای مدرنیزاسیون و صنعتی کردن کشور میکوشیدند. در مورد پایه مادی رفرمیسم در جهان اول، دستکم این نکته آشکار است که با عروج دولت رفاه دیگر نمیشد رفرمیسم را صرفاً با یک قشر باریک از طبقه کارگر (اشرافیت کارگری) و بهره مندی اش از فوق سود امپریالیستی توضیح داد. تئوری های بسیاری برای تبیین دولت رفاه و افزایش عمومی سطح زندگی طبقه کارگر در غرب بدست داده شده، و یک دسته از قابل تأمل ترین این تئوریهها مساله را بر محور تفاوت سطح تکنولوژی (و در نتیجه فوق سود ناشی از برتری عمومی تکنولوژیک در کشورهای غرب) تبیین میکنند (۶).

موانع اصلی توده ای شدن کمونیسم در میان طبقه کارگر در قرن بیست و یکم

نیز همچنان اختناق سیاسی و رفرمیسم اند؛ اما با تفاوت‌هایی. این تفاوتها هم به تغییر در پایه مادی این پدیده‌ها مربوط میشود و هم به یک شیفت در جغرافیا. اختناق سیاسی در جهان امروز عمدتاً به جهان سوم محدود است، اما در اینجا نیز دامنه اش نسبت به چند دهه پیش محدودتر شده و اشکال جدیدی مییابد. ماهیت این اختناق، همانطور که اشاره شد، سرمایه دارانه است. این امر، در قیاس با ماهیت پیشا سرمایه دارانه اختناق سیاسی قرن ۱۹ اروپا، به این معناست که طبقه کارگر در تلاش برای شکستن این سد اختناق متحدان کمتری دارد و تنهاتر است. بهررو، اهمیت شناخت دقیق اشکال و ماهیت اختناق سیاسی در کشورهای جهان سوم نظیر ایران اکنون روشنتر است. (کافیست لاقیدی چپ در تبیین تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری سلطنتی در مقطع انقلاب بهمن را بیاد آورد تا اهمیت شناخت دقیق از ماهیت اختناق سیاسی برای طرح استراتژی و تاکتیک کمونیستی روشن شود). در فصول آینده به مساله اشکال و ماهیت اختناق سیاسی حاکم در ایران (یعنی ماهیت طبقاتی دولت و دینامیسم تغییر شکل آن) به تفصیل میپردازیم. فصل حاضر به بررسی مانع رفرمیسم اختصاص دارد.

تاز اصلی اینست که اکنون در جهان سوم نیز گرایش رفرمیستی در طبقه کارگر یک پایه مادی جدید پیدا کرده است. این رفرمیسم جدید پایه مادی متفاوتی از رفرمیسم پیشین دارد که متکی بود به این واقعیت عام که در اقتصاد سرمایه داری کارگران مختلف منافع بخشی (sectoral) کوتاه مدت متفاوتی دارند. این رفرمیسم جدید در جهان سوم متکی به این واقعیت است که با تحولات اقتصادی جهانی، اکنون در جهان سوم نیز مدل اقتصادی مطلوب بورژوازی از نظر عینی به بخشی از طبقه کارگر موقعیت ممتازی نسبت به باقی طبقه می بخشد.

این تاز را در ادامه مطلب بیشتر خواهم شکافت و مدلل خواهم کرد. در اینجا توجه به این نکته جالب است که سر بر کردن این رفرمیسم جدید در جهان سوم را مقایسه کنیم با آنچه در بخش اول این نوشته در مورد پیدایش انواع تازه سوسیالیسم های غیرکارگری در غرب گفتم. همانطور که در بخش اول این نوشته بحث شد، در کشورهای پیشرفته سرمایه داری غرب معضل مقابل سوسیالیسم کارگری در قرن بیست و یکم اینست که کاهش نسبی و مطلق کمیت طبقه کارگر صنعتی، و در نتیجه افزایش نسبی و مطلق کمیت اقشار غیرکارگر، زمینه عروج انواع تازه سوسیالیسم های غیرکارگری میشود. در جهان سوم، برعکس، رفرمیسم بمثابه یک گرایش غیر سوسیالیستی در خود طبقه کارگر پایه مادی می یابد. این معضلات متفاوت دو روی یک سکه اند؛ چرا که هر

دو ناشی از تحولات عینی ای هستند که نتیجه سیر سرمایه داری جهانی معاصر اند. به این ترتیب میتوان دید که، در مقایسه با دوران دهه ۱۹۱۰ تا ۱۹۷۰، معضلات مقابل سوسیالیسم کارگری در کشورهای متروپل امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم واقعا جابجا شده است. اکنون فرمیسم در جنبش کارگری معضل گرایش سوسیالیستی کارگری در جهان سوم (یعنی در کشورهای سرمایه داری از نظر صنعتی عقب افتاده) و سوسیالیسم غیرکارگری معضل گرایش سوسیالیستی کارگری در جهان اول (یعنی کشورهای سرمایه داری از نظر صنعتی پیشرفته تر) میشود. به این لحاظ بسیاری از تجربیات جنبش کمونیستی کارگری در اروپای قرن بیستم اکنون برای کمونیستهای جهان سوم، البته با در نظر گرفتن سایر تفاوتها (mutatis mutandis)، بسیار درس آموز میشود.

۲- پایه مادی جدید فرمیسم در جنبش کارگری

بحث این قسمت به عروج یک فرمیسم جدید در طبقه کارگر ایران اختصاص دارد، اما برای تاکید بر خصلت جدید این فرمیسم مقدماتا لازمست اشاره ای کوتاه به فرمیسم در گذشته شود. همانطور که دیدیم، گرایش فرمیستی در طبقه کارگر همواره پایه مادی ای در واقعیت رقابت سرمایه داری و تفاوت در بخشهای اقتصادی داشته است، و به این معنا همپای رشد سرمایه داری و طبقه کارگر گرایش فرمیستی (همچنان که گرایش سوسیالیستی) نیز در ایران وجود داشته است. اما یکی از ویژگیهای تاریخ جنبش کارگری در ایران این است که این گرایش سوسیالیستی بود که از آغاز خود را منسجم کرد و حرکت کل طبقه را، جز در یک دوره، تحت تاثیر قرار داد (۷). از نظر تاریخی روشن است که نخستین تلاشها برای تشکیل طبقه کارگر ایران و نخستین تشکلهای توده ای کارگری، اتحادیه ها، توسط مارکسیستها انجام گرفت (۸). در مورد اتحادیه های تحت نفوذ حزب توده در فاصله ۳۲-۱۳۲۰ وضع فرق میکند. در این دوره در مجموع گرایش فرمیستی در طبقه کارگر کاملا هژمونیک بود (۹). (حزب توده در دوره های بعد نیز، تا آنجا که به طبقه کارگر مرتبط بود، همچنان متکی به گرایش فرمیستی در طبقه باقی ماند.) رشد مناسبات سرمایه داری و گسترش صنعت در سالهای بعد باعث شد تا در مقطع انقلاب بهمن یک طبقه کارگر صنعتی وسیع و نیرومند به عرصه بیاید. در انقلاب بهمن گرایش سوسیالیستی در طبقه کاملا دست بالا را داشت و گرایش فرمیستی مجال چندانی برای عرض اندام پیدا نکرد. علت این امر بیشک بدوا نفس وجود وضعیت انقلابی بود که طبعا به گرایشهای انقلابی بیشتر میدان

میدهد، اما همچنین محبوبیت و نفوذ چپ رادیکال (در قیاس با حزب توده) در جامعه و خصوصا در میان کارگران جوان نیز به این امر کمک میکرد. پس از سرکوب خونین سال ۱۳۶۰، جنبش کارگری طبعا بشدت به عقب رانده شد و در اشکال ابتدائی تری به حیات خود ادامه داد؛ اما در دوره ۶۸-۱۳۶۰ نیز نشان ویژه ای از قدرت یافتن گرایش رفرمیستی در قبال گرایش سوسیالیستی بچشم نمیخورد و در این دوره نیز نبض مبارزات کارگری را (که مبارزه بر سر قانون کار نقطه اوج آنست) همچنان کارگران رادیکال و سوسیالیست در دست داشتند.

اما در دهسال گذشته یک چرخش مهم اقتصادی در ایران زمینه ساز رشد گرایش رفرمیستی شده است. این چرخش عبارت است از تلاش برای تغییر مدل توسعه اقتصادی ایران، که با ریاست جمهوری رفسنجانی آغاز شد و در دوران خاتمی نیز همچنان ادامه دارد. من در ادامه این بخش نشان خواهم داد که بازتاب این چرخش در جنبش کارگری ایران صرفا تقویت رفرمیسم آشنای گذشته نیست، بلکه یک پایه مادی جدید برای یک رفرمیسم جدید فراهم میآورد (۱۰).

تغییر مدل توسعه اقتصادی ایران

پروژه بازسازی اقتصادی، که متعاقب پایان جنگ ایران و عراق آغاز شد، نمیتوانست در جنبش کارگری ایران بازتاب نداشته باشد. نخست به این دلیل آشکار که ختم دوران اقتصاد جنگی به معنای تجدید آرایش سرمایه و فعالیتهای تولیدی بود، و این تاثیرات مستقیمی بر آرایش طبقه کارگر در پروژه تولید داشت. اما مهمتر اینکه مدل اقتصادی ای که دولت رفسنجانی در پیش گرفت گسست مهمی نسبت به مدل اقتصادی پیشین بشمار میرفت. این نکته نیازمند تفصیل بیشتری است.

علیرغم ملی کردن بانکها و بسیاری از صنایع که طی انقلاب بهمن برای دولت جدید اجتناب ناپذیر شده بود، و علیرغم اقدامات اضطراری دوران جنگ، مدل اقتصادی ایران در سال ۱۳۶۸ وجوه مشترک پایه ای با مدل اقتصادی پیش از سال ۱۳۵۷ داشت. خصلت اصلی مدل توسعه اقتصادی ایران در دوره پیش از انقلاب بهمن، مانند بسیاری از کشورهای در حال توسعه در جهان سوم در فاصله دهه های ۱۹۵۰-۱۹۸۰، عبارت بود از محوری بودن نقش دولت در اقتصاد و اتکاء بر بازار داخلی برای گسترش صنعت. تا سال ۱۳۶۸، تحولات دوران حکومت اسلامی، چه ملی کردنهای دوره انقلاب و چه اقدامات دوره جنگ، همین ویژگیهای این مدل اقتصادی را تنها تقویت و تحکیم کرده بود. بطور مشخص، خطوط اصلی مدل اقتصادی دوران شاه عبارت بود از تکیه به

درآمد دولتی (از صادرات نفت)، کانالیزه کردن بخشی از این در آمد از طریق شبکه بانکی برای سرمایه گذاری خصوصی صنعتی، صرف بخش دیگری از این درآمد مستقیماً توسط دولت برای گسترش زیرساخت اقتصادی ("پروژه های عمرانی") و برخی صنایع بزرگ، صرف بخش دیگری از درآمد دولت برای سوبسید بسیاری کالاهای مصرفی و سرمایه ای وارداتی. از همین مختصر هم مشاهده میشود که چگونه ملی کردنهای دوران انقلاب و اقتصاد جنگی (با سپردن هرچه بیشتر نقش سرمایه گذاری صنعتی به دولت) تنها منطق همین مدل را تا حد نهائی اش پیش برده بودند.

جهتگیری دولت رفسنجانی این بود تا از این مدل هرچه بیشتر فاصله بگیرد و بجایش مدل توسعه ای را بنشانند که بیش از پیش در کشورهای جهان سوم رایج میشد و از سوی نهادهای بین المللی نظیر بانک جهانی و صندوق بین المللی پول "توصیه" میشد و میشود. این مدل توسعه، که ظاهراً به تجربه موفق کشورهای تازه صنعتی شده (NICs) شرق و جنوب شرقی آسیا متکی است، صنعتی شدن را از طریق بازار آزاد، تجارت خارجی و ادغام در بازار جهانی دنبال میکند. نقش دولت در اقتصاد باید به شدت کاهش یابد. دولت نباید مستقیماً به صورت تولید کننده یا سرمایه گذار فعالیت کند. فعالیت بخش خصوصی باید آزادتر شود و گسترش یابد و از منطق بازار پیروی کند. به این معنا که دسترسی بخش خصوصی به سرمایه مالی نباید مشروط به سرمایه گذاری در شاخه های مورد نظر دولت شود (در مدل زمان شاه وام های صنعتی با نرخ بهره های ناچیز به صاحبان صنایعی ای داده میشد که در شاخه های پیش بینی شده از سوی سازمان برنامه فعالیت میکردند)، بلکه باید منوط به سودآور بودن سرمایه گذاری باشد. سودآور بودن سرمایه گذاری تنها در صورت وجود رقابت آزاد در بازار آزاد بطور صحیح قابل اندازه گیری است و معنا دارد. پس سوبسیدها باید حذف شوند و تجارت خارجی آزاد شود، تا در اثر فشار رقابت صاحبان صنایع ناگزیر از کاهش هزینه تولید (یعنی بالابردن بارآوری کار) شوند. در این صورت هیچ ضرورتی ندارد که سرمایه گذار برای بازار داخلی تولید کند، بلکه به تولید آنچیزی مشغول خواهد شد که بیشترین سود را در بازار جهانی برایش دارد. همچنین، چنانچه سرمایه گذاری در یک رشته معین واقعاً سودآور باشد، دیگر لزومی ندارد دولت نقش فراهم کننده سرمایه مالی و اعطای آنرا با نرخ بهره های ناچیز بعهده گیرد، بلکه سرمایه مالی در بازار جهانی خود این نقش را بعهده میگیرد (۱۱).

رفسنجانی این چرخش در مدل توسعه اقتصادی ایران را آغاز کرد، اما نتوانست آنرا به فرجام برساند (۱۲). علت این ناکامی در اینست که مدل جدید اقتصادی

باید همراهی با یک سلسله شرایط سیاسی و اجتماعی باشد؛ شرایط سیاسی ای که دولت رفسنجانی نتوانست فراهم کند. برای توضیح این نکته باید دوباره به عرصه اقتصادی برگشت.

نخستین پیامد آغاز گذار به الگوی جدید اقتصادی برای طبقه کارگر ایران بیکارسازی های وسیع دوران رفسنجانی بود. اگرچه رفسنجانی در خصوصی کردن واحدهای دولتی توفیق اندکی یافت، کاهش یا حذف سوبسید (یا امتیازات ارزی) به کارخانه های دولتی سبب شد تا فشار تعطیلی کارخانه ها و تنگنای مالی صنایع، در شکل بیکارسازی، عدم گسترش اشتغال صنعتی و معوق ماندن پرداخت دستمزدها، بیش از پیش بر دوش کارگران قرار گیرد. عواقب منفی این مسائل برای جنبش کارگری بی نیاز از برشمردن است. و همه اینها علاوه بر فشارهایی است که با کاهش خدمات دولتی و حذف سوبسید برای خدمات و کالاهای مصرفی بر طبقه کارگر نیز مانند تمام مصرف کنندگان کم درآمد وارد میشود.

چنین تزییفات برای طبقه کارگر، و کلا توده محروم، یک وجه ثابت پروسه انتقال از مدل توسعه دولتی به مدل توسعه سرمایه خصوصی و بازار آزاد در همه کشورهای بوده است که چنین انتقالی را در ده- پانزده سال اخیر از سر گذرانده اند. این دوره انتقالی از طرف صندوق بین المللی و بانک جهانی "برنامه تصحیح ساختاری" (SAP, i.e. Structural Adjustment Program) نامیده میشود و وضعیت اغلب کشورهای آفریقایی در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ مشقات اقتصادی این برنامه انتقالی را برای توده مردم به نمایش میگذارد. از طرف مدافعان این برنامه چنین ادعا میشود که این مشقات محدود به دوران انتقال و بهای لازم برای برخورداری از ثمرات رشد اقتصادی در مدل توسعه بازار آزاد و سرمایه خصوصی است، و سطح زندگی بالاتر طبقه کارگر و توده مردم در تایوان و کره جنوبی را (و همچنین مالزی و اندونزی را) شاهد این مدعا میگیرند.

اما مساله مهمتر از زاویه بحث حاضر اینست که تجربه چنین انتقالی در دیگر کشورهای جهان سوم به نحو قابل انتظاری نشان میدهد که انتقال از یک مدل توسعه به مدلی دیگر همراه با تکانه های شدید سیاسی است. و نه فقط به این سبب که، علاوه بر واکنش مردم ناراضی در پروسه انتقال، هریک از این مدلها با منافع بخشهای معینی از سرمایه و بخشهایی از بوروکراسی دستگاه دولتی پیوند نزدیک دارند. بلکه خصوصا به این سبب که مدل جدید اقتصادی، یک سلسله شرایط سیاسی را، و در نتیجه یک رشته تغییرات سیاسی را، الزامی میکند.

علت این امر، در یک سطح پایه ای، بسادگی این است که نقش دولت در این دو مدل بشدت متفاوت است. در مدل توسعه مبتنی بر بازار داخلی و نقش محور دولت، دولت مستقیماً نقش اصلی را در انباشت سرمایه، یعنی در آهنگ و ترکیب انباشت سرمایه، ایفا میکند. در مدل توسعه مبتنی بر بازار جهانی و نقش محوری سرمایه خصوصی، دولت تنها باید الف) چارچوب اجتماعی-سیاسی (یا به عبارت فنی رایج: چارچوب نهادی، institutional framework) حاکم بر انباشت سرمایه را سازمان دهد؛ ب) جامعه (و بخصوص سرمایه داران) را از دوام دراز مدت این چارچوب مطمئن سازد؛ و ج) تضمین کند که مقررات بازی از سوی همه سرمایه گذاران به یکسان رعایت شود (۱۳).

اما این نکته حیاتی باید اینجا تاکید شود که این مدل اقتصادی بهیچوجه رابطه یک به یک با یک مدل سیاسی خاص، مثلاً حکومت دموکراسی لیبرالی، ندارد. (کلاً هیچ مدل اقتصادی رابطه خطی و یک به یک با یک مدل سیاسی ندارد.) به این معنا، باید تاکید کرد که تنزل دادن اختلافات سیاسی میان جناح ها و حکومتگران رژیم فعلی به مدافعه و مخالفت با این یا الگوی اقتصادی بیشک از نظر تحلیلی نادرست است. بنابراین در اینجا ابتدا تمامیت وضعیت سیاسی و اختلاف جناح ها و شخصیت‌های رژیم مورد بحث نیست (۱۴). در سطح سیاسی به معنای دقیق کلمه، این مدلها با رژیم های سیاسی معینی ارتباط ضروری ندارند، بلکه مساله اصلی اینجاست که گذار از یکی به دیگری محتاج تغییر توازن قدرت بین حکومتگران است. تجربه کشورهای که این گذار را، حتی در اشکال حادتر، گذرانده اند بخوبی نشان میدهد که، بطور نمونه، رژیمهایی مانند چین و ویتنام میتوانند در انتقال از مدل دولتی به مدل بازار و ادغام در بازار جهانی نه فقط باقی بمانند، بلکه حتی از نظر سیاسی تحکیم شوند؛ اما بیشک توازن قدرت در میان حکومتگران در این گذار تغییر کرد و کلاً قدرت سیاسی در میان بالایی ها تجدید تقسیم شد.

مشخصاً در مورد رژیم اسلامی ایران، علاوه بر این ضرورت عمومی برای تجدید تقسیم قدرت سیاسی، یک معضل سیاسی بزرگتر نیز وجود دارد: مقبول واقع شدن رژیم نزد دولتهای بزرگ امپریالیستی، یا آنچه در دیپلماسی با لفظ محترمانه "جامعه بین المللی" از آن یاد میکنند. (در اینجا لازم نیست تاریخچه و علل اختلافات رژیم اسلامی ایران با دولتهای بزرگ غربی را تکرار کرد.) دولت رفسنجانی تشنج زدائی با قدرتهای غربی را آغاز کرد اما نتوانست موفقیت‌های مهمی بدست آورد. دولت خاتمی گامهای بیشتری در این راه برداشته است. اما دولت رفسنجانی برای تغییر در ساختار موجود قدرت سیاسی رژیم

اسلامی تلاشی نکرد، و به این ترتیب نه تغییرات سیاسی لازم و نه نیروی اجتماعی کافی ای برای پیشبرد پروسه انتقال الگوی اقتصادی را بسیج کرد و نه توانست ادغام ایران در صحنه سیاست بین المللی را انجام دهد. این کمبودهای جدی سبب عدم توفیق او و پیشرفت بسیار کند پروسه انتقال به الگوی اقتصادی جدید شد. از زاویه بحث حاضر، یک جنبه مهم در کشمکش بین جناح دوم خرداد و جناح مقابل اینست که تغییرات سیاسی لازم و بسیج نیروی اجتماعی کافی برای پیشبرد این انتقال اقتصادی در اشکال مورد نظر کدام جناح انجام میگیرد (۱۵).

بررسی اشکال مختلفی که تغییرات سیاسی متناسب با الگوی اقتصادی جدید میتواند بخود بگیرد، و همچنین بررسی دشواریهای پروسه انطباق رژیم اسلامی موجود برای پذیرفتن چنین تغییراتی به خود، در این فصل مورد نظر نیست و در فصول ۳ و ۴ به تفصیل به آن میپردازیم (۱۶). از زاویه بحث حاضر آنچه حائز اهمیت است اینست که وجود اتحادیه های کارگری (در بخشهای مهمی از صنایع) یک جزء لازم در الگوی جدید توسعه است. همانطور که در ادامه بحث خواهیم دید، این مدل اقتصادی اکنون لازم میسازد تا سرمایه با بخشی از کارگران بصورت متشکل مواجه شود. چنین امری در تاریخ سرمایه داری ایران بیسابقه است، و بازتاب آن در جنبش کارگری قطعاً بشکل تقویت رفرمیسم خواهد بود. رفرمیسمی که اینک یک پایه مادی تازه در الگوی اقتصادی حاکم خواهد یافت.

اتحادیه ها بمنزله جزء لازمی در الگوی اقتصادی جدید

برخی از دلایلی که چرا مدل اقتصادی جدید به اتحادیه ها نیاز دارد در نقل قول طولانی زیر بیان شده اند:

"کشورهایی که، معمولاً به دلایل سیاسی، آزادی عمل و سازماندهی اتحادیه ها را محدود میکنند هیچ مکانیزمی که مذاکره بر سر دستمزد و شرایط کار عادلانه را ممکن کند باقی نمیگذارند. نتیجه این امر دخالت زیاده از حد دولت و وضع مقررات میشود... دو نظر کاملاً مختلف درباره عواقب اقتصادی اتحادیه های کارگری وجود دارد. هواداران، آنها را عاملی می دانند که به کارگران صدای جمعی میدهد و بارآوری و برابری را بالا میبرد. مخالفان آنها را انحصارگرانی می دانند که با بالا بردن دستمزدها موجب کاهش اشتغال میشوند. آیا تحلیل اقتصادی و تجربه کشورهای مختلف اجازه میدهد چنین تعمیمهایی دهیم؟ پاسخ منفی است. اتحادیه ها، بسته به انگیزه هایی (incentives) منظور مکانیزم پاداش های مادی است) که با آن مواجه میشوند، و چارچوب

وضعیتی (regulatory environment) که در آن عمل میکنند، میتوانند تاثیر مثبت یا منفی بر اقتصاد داشته باشند... فعالیتهای اتحادیه ای میتوانند به افزایش بارآوری منجر شود... اتحادیه ها با برقراری يك روال کار (procedure) برای شکایات و حکمیت، باعث میشود تغییر شغل (turnover) از جانب کارگران کاهش یابد. و نیروی کار (workforce : ترکیب کارگران يك واحد) باثبات بماند؛ و ثبات نیروی کار وقتی با بهبود عمومی در روابط کارگر-کارفرما همراه باشد بارآوری را افزایش میدهد. در بسیاری از مشاغل کارگران بهتر از مدیریت میدانند که چگونه بارآوری را میتوان افزایش داد. کارگران تمایل بیشتری به سهم کردن این اطلاعات (یعنی مطلع کردن مدیریت از شیوه های افزایش بارآوری) خواهند داشت چنانچه مطمئن باشند از تغییرات در سازمان کار آنها نیز نفع خواهند برد. حضور اتحادیه ها بعنوان عامل کارگران سوء ظن آنها به اینکه چنین اطلاعاتی تنها بسود مدیریت خواهد بود را میتواند کاهش دهد. اگر اتحادیه ها کارگران را در فعالیتهایی که بهره وری (efficiency) را بالا میبرد دخیل کنند، آنگاه اتحادیه ها میتوانند با افزایش بارآوری سازمان کار تداعی شوند." (پرانته‌ها و تاکیدها اضافه شده است).

نقل قول بالا از گزارش بانک جهانی در سال ۱۹۹۵ است با عنوان "کارگران در یک جهان در حال ادغام". این گزارش، که در سری "گزارشهای توسعه" منتشر شده، جهان سوم و کارگران آنرا مد نظر دارد (۱۷). همانطور که پیشتر هم اشاره شد، عطف توجه تأیید آمیز نسبت به اتحادیه های کارگری یک پدیده نسبتاً متأخر در نهادهای جهانی سرمایه داری از قبیل بانک جهانی است. تغییر مهم در شیوه برخورد این نهادها به اتحادیه ها اینست که در سالهای اخیر خاصیت اقتصادی مثبتی برای اتحادیه ها کشف شده است (۱۸). اکنون اتحادیه ها میتوانند عاملی در خدمت افزایش بارآوری کار و از این طریق عامل مهمی در رشد و توسعه اقتصادی باشند. نقل قول بالا مثبت بودن تاثیر اقتصادی اتحادیه ها را، با زبانی ظاهراً فنی و خنثی، منوط میسازد به "انگیزه هایی که با آن مواجه میشوند و چارچوب وضعیتی که در آن عمل میکنند؛ اما به ما نمیگوید که آن کدام دسته انگیزه ها و کدام نوع چارچوب و وضعیتی است که به فعالیت اتحادیه ای چنین خاصیتی میبخشد، هرچند تمام مثالهایی که از چنین تجربه های مثبتی میآورد از کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیاست. بطور نمونه، در رابطه با همین بحثی که در بالا نقل شد، تنها آمار موجود مربوط میشود به مالزی در سال ۱۹۹۲. طبق این آمار، "اقدامات برای افزایش بارآوری" در واحدهایی که فاقد اتحادیه بودند با واحدهایی که دارای اتحادیه

بودند (چه اتحادیه بر مبنای واحد تولیدی و چه اتحادیه بر مبنای حرفه) مقایسه شده، و نقش اتحادیه ها در افزایش بارآوری مدلل شده است (۱۹). درک این نکته از نظر تئوریک لازم است که چرا و چگونه الگوی توسعه اقتصادی شرق و جنوب شرقی آسیا توانسته است اتحادیه ها را در خدمت خود بگیرد. اینجا نیاز به یک بررسی جامع نیست و من تنها به خطوط اصلی این مکانیسم اشاره میکنم.

یک خصوصیت اصلی مدل توسعه شرق آسیا، ادغام اقتصاد کشوری در بازار جهانی است. این امر جلب سرمایه گذاری خارجی را سهل تر میکند، چرا که، برخلاف مدل متکی به بازار داخلی، سرمایه گذاری محدود به رشته هایی نیست که تقاضای داخلی برای آنها وجود دارد. واضح است که سرمایه های خارجی تنها به شرط سودآورتر بودن سرمایه گذاری در "کشور میزبان" حاضر به انتقال تولید خود خواهند بود، و از این لحاظ سطح دستمزدهایی که خواهند پرداخت قطعاً از سطح دستمزدهایی که مثلاً در اروپا میپردازند کمتر خواهد بود. اما دو نکته اینجا لازم به تاکید است: نخست اینکه همین سطح دستمزدها نسبت سطح متوسط دستمزدهای پیشین در کشور میزبان میتواند بسیار بالاتر باشد (به سبب سودآوری بیشتر)، و دیگر اینکه نفس سطح دستمزدها تنها فاکتور نیست و فاکتورها دیگری نیز برای سرمایه گذاری خارجی تعیین کننده اند. من اینجا به فاکتورهای سیاسی و حقوقی (ثبات سیاسی، امنیت مالکیت سرمایه، سطح مالیاتها، مجاز بودن خروج سود و غیره) کاری ندارم و بحث را فقط از جنبه اقتصادی اش در رابطه سرمایه با کارگران دنبال میکنم:

اولین فاکتور اطمینان از ادامه کاری تولید است؛ چرا که افق سرمایه گذاری های بزرگ معمولاً کمتر از دهسال نیست؛ یعنی سودآور بودن سرمایه گذاری را در یک دوره دهساله برای چنین سرمایه گذاریهایی معنا پیدا میکند. بهمین دلیل، خصوصاً در کمپانی های چند ملیتی با تکنولوژی بالا، باید از حفظ کارگرانی که در یکی دو سال اول عملاً آموزش میبینند مطمئن باشند. از این رو هزینه اش کمتر است که "دستمزد بالایی" به کارگران ثابت بپردازند تا دستمزد کمتری به کارگرانی که میایند و میروند (این نکته در نقل قول فوق از گزارش بانک جهانی نیز تاکید شده است). اما همه سرمایه گذاری های خارجی الزاماً از تکنولوژی بالا برخوردار نیستند، و بسیاری شان (مثلاً در تولید پوشاک و کفش) شدیداً کاربر هستند. در مورد این دسته آخر البته مهم نیست که کارگران (معمولاً زن) بسرعت شغل خود را ترک کنند، چرا که نوع کار به مهارت چندانی احتیاج ندارد و کارگر نیز بسرعت قابل جایگزینی است. بنابراین استدلالی که بالاتر کردیم تنها در مورد یک دسته از سرمایه گذاری های

خارجی صدق میکند و نه همه شان.

اما فاکتورهای عمومی ای وجود دارد که مستقل از درجه تکنولوژی برای کلیه سرمایه گذاری های خارجی یکسان است. نخستین فاکتور، همانطور که دیدیم، اطمینان از ادامه کاری نیروی کار است. فاکتور دوم اینست که سرمایه گذاری ای که هدفش تولید برای بازار جهانی است با فشار رقابت شدیدی مواجه است و توقف تولید در چنین شرایطی مرگبار است. چنین سرمایه گذاری هایی باید ریسک کم کاری و اعتصاب را به مینیمم برسانند. سوم اینکه همان واقعیت فشار رقابت جهانی اغلب مستلزم تصمیم های لحظه ای برای افزایش یا کاهش حجم تولید و تغییر خط تولید می باشد؛ یعنی مستلزم انعطاف پذیری به معنای وسیع کلمه. چهارم اینکه، باز به سبب جهانی بودن خصلت این سرمایه گذاریها، ضرورت تغییر تکنولوژیک و افزایش بارآوری کار یک خصوصیت دائمی این قبیل سرمایه گذاری است. همه این عوامل (و نظایر آنها) سبب میشود که سرمایه گذاری خارجی محتاج اطمینان از همکاری و مشارکت کارگران باشد. وجود تشکلی که واقعا کارگران را نمایندگی میکند تنها راه تامین شرایط فعالیت چنین سرمایه گذاری هایی است. از سوی دیگر، سطح دستمزدی که این قبیل سرمایه گذاری ها قادرند پردازند و هنوز سودآور (و فوق_سود آور) باشند به وضعیت اقتصاد ملی مربوط نیست، بلکه در مقایسه هزینه های آنها در یک سطح بین المللی تعیین میشود، که برای کشورهای با درآمد سرانه پائین جهان سوم قطعاً بالاتر از سطح دستمزدهای کشوری است.

اما وضعیت کار و کارگر در پروژه های سرمایه خارجی تنها یک روی سکه است. روی دیگر سکه، تاثیر وجود چنین بخشی از صنعت بر سایر بخشهای اقتصاد کشور و عواقب آن برای بقیه کارگران، بخصوص در دوره انتقال از مدل بازار داخلی پیشین به مدل جدید است. به اختصار تمام، ادغام در بازار جهانی، بخشهای فعلی صنعت را که برای بازار داخلی تولید میکنند شدیداً زیر فشار قرار میدهد (به سبب کاهش حمایت گمرکی، کاهش/حذف سوبسید کالاهای سرمایه ای وارداتی، و همینطور کاهش/حذف سوبسید به مصرف کننده). ادامه کار آنها تنها در صورتی ممکن است که به شدت از هزینه های خود کم کنند، یعنی عمدتاً سطح دستمزدهای واقعی کارگران شاغل در این بخش را بشدت کاهش دهند (یا ساعات کار را طولانی کنند، یا بهره وری را تشدید کنند، و یا معمولاً ترکیبی از همه این روشها را بکار گیرند). در عمل صاحبان چنین صنایعی عموماً ترجیح خواهند داد تا تولید را تعطیل کنند و سرمایه های خود را در جوار پروژه های سرمایه گذاری خارجی (بمشابه عرضه کننده خدمات، یا پیمانکار قطعات صنعتی: sub-contractor) بکار اندازند. در

عوض تولید برای کالاهای مصرفی بازار داخلی نیز بشکل کاربر (labour intensive) رواج مییابد؛ با سطح دستمزد بسیار پائین و شرایط کار شاق و بدوی در کارگاه و کارخانه های کوچک (sweatshop). بخش بزرگی از طبقه کارگر به این سرنوشت دچار خواهد شد.

به عبارت دیگر، نتیجه گذار به الگوی جدید اقتصادی برای طبقه کارگر ایجاد یک شکاف بزرگ تازه است: شکاف بزرگی در سطح دستمزد، شرایط کار، تامین شغلی، و برخورداری از بیمه بیکاری و بازنشستگی، میان کارگران ماهری که در صنایع صادراتی (با سرمایه خارجی و تکنولوژی بالا) اشتغال دارند و کارگران غیرماهر و نیمه ماهر و حتی ماهری که در صنایع کوچک تولیدات برای مصرف داخلی، با تکنولوژی عقب افتاده کار میکنند (۲۰). تمام بحث بانک جهانی راجع به اتحادیه ها مربوط به کارگران دسته اول است. همینجا لازم به تاکید است که منظور بانک جهانی از وجود اتحادیه ها الزاما آزادی فعالیت اتحادیه ای نیست، بلکه صرفا وجود اتحادیه هایی است که واقعا کارگران را نمایندگی کنند. بطور مثال، نه در تایوان و نه در ویتنام آزادی فعالیت اتحادیه ای وجود ندارد، اما در سطح کارخانه های بزرگ خارجی اتحادیه واحدی وجود دارد. کارگران از نظر حقوقی میتوانند به این اتحادیه بپیوندند یا نپیوندند (یعنی closed shop نیست)، اما حق ندارند اتحادیه دیگری تشکیل دهند. آنچه در مدل جدید الزامی است نه آزادی تشکل صنفی برای کارگران، بلکه این امر است که سرمایه (بزرگ خارجی) واقعا با یک نماینده اصیل کارگری طرف حساب باشد که بتواند با او چانه بزند، قانعش کند، امتیاز بدهد، توافق کند و غیره، اما مطمئن باشد که توافق با او از جانب همه کارگران رعایت خواهد شد. اگر این امر با وجود دوفاکتو یک اتحادیه در برخی از کارخانجات حل شود، بانک جهانی طبعا اصرار خاصی به آزادی قانونی فعالیت اتحادیه نشان نمیدهد. اگر هم لازم شد (یا در حقیقت تاریخ و فرهنگ و سابقه مبارزاتی یک کشور معین جز این را نمیپذیرفت) ممکن است همین وضعیت نیازمند آزادی قانونی اتحادیه ها باشد. بهررو، اصل بحث این است که هر درجه از تشکل نیز که در این مدل به دست آید، کارگران واحدهای سرمایه خارجی و تکنولوژی بالا را مد نظر دارد. مساله این نیست که بقیه کارگران حتما بدون تشکل خواهند ماند (اگر آزادی تشکل وجود داشته باشد به احتمال زیاد آنها نیز امکان متشکل شدن خواهند یافت، هرچند حتی اگر این امکان هم متحقق شود، در شرایط اقتصادی ای که بر صنعت آنها حاکم است، اتحادیه هاشان قدرت مانور زیادی نخواهد داشت). مساله این است که این الگوی رشد سرمایه دارانه به اتحادیه (آزاد یا دوفاکتو) برای کارگران دسته اول، که بخش کوچک اما

پیشرفته تر طبقه هستند، نیاز دارد تا آنها را از باقی کارگران جدا کند.

این ادعا نه به یک قرائت بدبینانه از یک گزارش بانک جهانی متکی است و نه صرفاً نتیجه یک تحلیل انتزاعی از یک مدل اقتصادی است. تجربه کشورهای که انتقال به همین الگوی اقتصادی را آغاز کرده اند همین حقیقت را نشان میدهد. بعنوان مثال، متخصصان امر از ویتنام گزارش میدهند که در پروژه های بزرگ خارجی این کارفرمایان بودند که علیرغم اکراه دولت اصرار داشتند کارگران اتحادیه تشکیل دهند، و اکنون آن دسته از کارگران ویتنامی که در چنین صنایعی شاغل اند اتحادیه دارند و حتی از حق اعتصاب (بشرط تایید اتحادیه) برخوردارند؛ حال آنکه کارگران خارج این بخشها (از جمله کارگران بخش دولتی که در ویتنام بخش وسیعی است) هیچ تشکلی ندارند. امری که قطعاً مطابق میل دولت مربوطه است. در اغلب کشورهای جنوب شرقی آسیا اتحادیه ها در سطح کارخانه کارگران را متشکل میکنند، و قرارداد جمعی، و از جمله دستمزد و سایر مزایا، در سطح یک کارخانه منعقد میشود (۲۱).

الگوی اقتصادی جدید و "آزادی اتحادیه ها" که به همراه میآورد، قرار نیست به کارگران امکان دهد تا به مثابه یک طبقه متشکل شوند، بلکه قرار است تفرقه جدیدی در طبقه کارگر را نهادینه کند.

وظیفه سوسیالیستهای کارگری در قبال چنین وضعیتی در ادامه مطلب مورد بحث قرار میگیرد، اما پیش از این کار لازم است به سه نکته دیگر پرداخته شود: یکی جنبه نو بودن این فرمیسم، و دیگری این سوال مهم که آیا اساساً انتقال به الگوی اقتصادی جدید چقدر در شرایط حاضر ایران محتمل است، و سرانجام اینکه آیا چنین انتقالی از زاویه دید طبقه کارگر مطلوب است؟

چرا "فرمیسم"؟ چرا "جدید"؟

نخستین ایراد احتمالی که به تحلیل قسمت قبل از مدل جدید توسعه اقتصادی میتواند گرفته شود یک ایراد لیبرالی است. واقعیت اینست که جو فکری حاکم بر اپوزیسیون ایران بشدت تحت سلطه لیبرالیسم قرار دارد، و از این دیدگاه، بازار و سرمایه داری هم عامل اصلی بسط دموکراسی است، وهم همکاری کار و سرمایه بهترین راه و تنها ضامن بهبود شرایط کارگران است. تنها اگر مارکسیستها بگذارند! به ما خواهند گفت اگر امر شما تشکل طبقه کارگر است، گیریم که اکنون که یک مدل اقتصادی سرمایه داری به کارگران متشکل نیاز پیدا کرده، چرا بجای استقبال از این حرکت و متشکل کردن کارگران، ایراد

ایدئولوژیک میگیرید و نگران تقویت "رفرمیسم" میشوید؟ پاسخ من اینست: الف) برای اینکه تنها شکل بخش کوچکی از کارگران برای این مدل الزامی است و بهبود وضعیت کل طبقه در این مدل جایی ندارد. ب) برای اینکه این بخش کوچک تنها در صورتی که بجای منافع کل طبقه بهبود وضعیت خود را دنبال کنند به همکاری با سرمایه نیاز دارد. ج) در بهترین حالت، همین بخش کوچک نیز تنها منافع کوتاه مدت خود را میتواند در این مدل بدست آورد و در دراز مدت، همانطور که تجربه بحران اقتصادی در آسیای شرقی و جنوب شرقی نشان داد، جدا کردن خرج خود از بقیه طبقه به سود همین بخش کوچک نیز نیست.

این رئوس پاسخ مشخص به ایراد لیبرال هاست (و نه تمامیت پاسخ مارکسی به لیبرالیسم)، اما علت دخیل کردن این چنین پلمیک فرضی ای در اینجا اینست که، هر آینه و به هر اندازه که پروسه انتقال به الگوی جدید اقتصادی سرعت بگیرد و برگشت ناپذیر شود، همین دیدگاه لیبرالی بدل به ذهنیتی میشود که بطور خود بخودی بر بخش مهمی از کارگران ایران حاکم خواهد شد. به این سوال که آیا اساسا چنین تحولی امکان یا مطلوبیت دارد پائینتر میپردازم، اما اینجا لازم است تاکید شود که همین شماتت لیبرالی را فردا ما از فعالین و سازماندهان اتحادیه های کارگری خواهیم شنید؛ فعالینی کوله نظر و ذوقزده از گشایش نخستین فرجه های فعالیت. وضعیت جنبش کارگری در کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا سند محکومیت از پیشی چنین دیدگاهی است. علیرغم یک بحران وسیع و عمیق کاپیتالیستی (در تمام شرق و جنوب شرقی آسیا)، علیرغم یک وضعیت مساعد اجتماعی (ویتنام)، علیرغم تحرک عمومی سیاسی (مالزی، فیلیپین)، و حتی علیرغم وجود یک شرایط انقلابی (اندونزی)، سلطه همین نوع رفرمیسم عامل اصلی محروم کردن طبقه کارگر از هرگونه تاثیر گذاری بر وقایع، هرگونه عرض اندام، و حتی هرگونه دفاع از خود بوده است.

در مورد خصلت جدید این رفرمیسم نیز توضیح لازم است. در بالا اشاره شد که رفرمیسم از آغاز سرمایه داری پایه مادی ای در جنبش کارگری داشته است. این نکته نیز درست است که بورژوازی، یا مشخصا سازمانهای بورژوازی معینی، همواره کوشیده اند تا کارگران را در جهت اهداف خود متشکل کنند. این سوال میتواند مطرح باشد که پس تازگی این پدیده در چیست؟ به نظر من تفاوت این پدیده تازه با آنچه در گذشته بوده از زمین تا آسمان است. در دهه ۱۳۲۰ در ایران سیاستمدارانی مانند سید ضیاء، قوام السلطنه،

دکتر بقائی، و امثالهم تلاش کردند (و به درجه محدودی نیز موفق شدند) که اتحادیه های وابسته به احزاب خود تشکیل دهند، اما این اتحادیه ها چیزی جز زائده سیاسی اینها در جنبش کارگری نبودند (کما اینکه مقابله فیزیکی با اتحادیه های وابسته به حزب توده نیز مهمترین عرصه فعالیتشان و فلسفه وجودی شان بود)، و بهمین دلیل نیز پدیده هایی گذرا بودند. اما این پدیده تازه از ریشه متفاوت با چنین مواردی است. اکنون مساله اساسا این نیست که بورژوازی تلاش خواهد کرد تا مثلا از بالا برای کارگران اتحادیه تشکیل دهد. ممکن است تلاش کند و ممکنست تلاش نکند. مساله این است که سرمایه داری ایران (چنانچه به الگوی جدید منطبق شود) نیاز به اتحادیه های کارگری در شاخه های معینی از صنعت خواهد داشت. مساله اینست که وجود اتحادیه ها در متن آرایش تازه سرمایه داری اکنون جایگاهی مشخصی دارند، و سرمایه داری ایران نیاز خواهد داشت تا به یک لایه از کارگران امتیازاتی بدهد. مساله اینجاست که این لایه از کارگران اکنون واقعا میتوانند در متن این نظام و در عملکرد عادی این نظام منافع کوتاه مدت خود را تعقیب کنند و به تحققش امیدواری واقع بینانه ای داشته باشند و این پایه جدیدی برای رفرمیسم میشود. مساله اینست که همه فعالینی که، بدون توجه به این تحول مهم در آرایش سرمایه داری، همچنان در پی شکل سازی علی العموم باشند خواهی نخواهی به سود تقویت گرایش رفرمیستی عمل کرده اند و تمام تلاششان از طرف سرمایه ملاخور خواهد شد.

اما گذشته از تلاشهای رسوای امثال سید ضیاء، ایده آزادی فعالیت اتحادیه ای از جانب بیشتر جریانات لیبرال ایران (مثلا برخی احزاب جبهه ملی مثل حزب ایران) نیز پیشتر از اینها طرح میشد. به نظر این قبیل جریانات آزادی فعالیت اتحادیه ای در ایران امری ممکن و مفید بود و این تنها دیکتاتوری شاه بود که بی دلیل آنرا ممنوع میداشت. اخیرا حبیب لاجوردی همین ایده را در شکل تحلیلی تر عرضه کرده است (۲۲). هدف کتاب لاجوردی، برخلاف آنچه در نگاه اول به نظر میاید، بررسی دوره ای از جنبش کارگری ایران نیست، بلکه هدفش نشان دادن ضرورت دمکراسی برای توسعه اقتصادی است (۲۳). اما در این میان تز جالب تری راجع به شرایط لازم برای آزادی فعالیت اتحادیه ای در کشورهای جهان سوم میدهد که نقل آن مفید است:

"در آغاز، موضوع اتحادیه های کارگری هنگامی نظرم را جلب کرد که دانشجوی بودم و اتحادیه های کارگری در کشورهای در حال توسعه را مطالعه میکردم. مخصوصا به یاد دارم که جورج لاج (George Lodge) نویسنده کتاب پیشگامان

دمکراسی: کارگران در کشورهای در حال توسعه (Spearheads of Democracy - Labour in Developing Countries) بحثی منطقی را مطرح کرده بود بر این پایه که در کشورهای رو به توسعه میدان دادن به اتحادیه های کارگری مستقل تدبیر موثری برای مبارزه با کمونیسم است. این استدلال بر اساس بحثی درباره نقش اتحادیه کارگری در کشورهای مختلف از هند تا تونس استوار بود. پرسشی که در آن زمان برای مطرح شد این بود که اگر اتحادیه های کارگری با ارائه جایگزین پرجاذبه ای به کارگران از نفوذ کمونیسم میکاهد چرا بسیاری از کشورهای رو به توسعه، مانند ایران، با اینکه دولتهایشان هراس ژرفی از کمونیسم ابراز میدارند به سازمانهای کارگری میدان نمیدهند و یا دست کم تشکیل شدن آنها را مجاز نمی شمارند؟" (۲۴) (تاکید اضافه شده است)

کتاب لاجوردی پاسخ دیگری برای این سوال آخر ندارد جز تکرار همان ایده سطحی و قدیمی لیبرالهای امثال جبهه ملی: دیکتاتوری فردی شاه، علیرغم اینکه به نفعش بود، این اجازه را نداد. اما نکته جالب تر در نقل قول بالا رجوع نویسنده به جرج لاج، یکی از طراحان سیاست امریکا در دوره جنگ سرد نسبت به کشورهای جهان سوم و خصوصا جنبش کارگری در این کشورهاست. اشاره لاجوردی به تز جرج لاج علیرغم کوتاهی اش دقیق است و جوهر نظریه او را در جمله ای که در نقل قول بالا با خط تاکید مشخص کرده ام بخوبی منعکس میکند. پیشتر هم اشاره شد که سیاست عملی امریکا در دوران جنگ سرد حمایت از بسیاری رژیمهایی در جهان سوم بود که اتحادیه ها را بشدت سرکوب میکردند. اما سیاست رسمی امریکا بر این امر اتکا داشت که در صورت وجود شرایط لازم فعالیت اتحادیه ای مفید است؛ و تز جرج لاج این شرایط لازم را به روشنی بیان میکند: در صورتی که چنین اتحادیه هایی ضدکمونیست باشند (۲۵). تز جرج لاج البته فراتر از آزادی فعالیت اتحادیه هاست، و بطور خلاصه پیام او در دوران جنگ سرد اینست که دمکراسی در جهان سوم تنها وقتی عملی است که جنبش کارگری از طرف رهبران اصیل کارگری اما ضد کمونیست هدایت شود (که به نظر من تز دقیقی است) (۲۶). اصطلاح "اتحادیه های کارگری مستقل" در همین رابطه مطرح شد (اصطلاحی که متأسفانه بسیاری بدون اطلاع از منشا و محتوایش از سر ساده دلی تکرارش میکنند). در کتاب جرج لاج این امر مفصلاً توضیح داده شده که لازم است فعالیت این اتحادیه محدود به مسائل صنفی ای باشند که مستقیماً به کارگران مربوط است و به این معنا نه فقط غیرسیاسی باشند بلکه با طرح مسائل سیاسی (بخصوص چپی) در میان کارگران بشدت مقابله کنند. اما

همچنین این نکته نیز تصریح شده که این اتحادیه ها باید واقعا اتحادیه کارگران باشند و نه دست ساز دولت، تا قادر باشند چنین نقشی را بازی کنند. (جرج لاج همچنین طرحهای عریض و طویلی نیز درباره چگونگی راه انداختن این اتحادیه ها، از جمله راجع به اعزام اعضا رهبری این اتحادیه ها به امریکا و تربیت آنها در اتحادیه های امریکائی، ارائه میدهد.) به عبارت دیگر، جرج لاج شروط آزادی فعالیت اتحادیه ای را چنین قرار میدهد: چنانچه یک گرایش رفرمیستی واقعی که خواستهای کارگران را در چارچوب سرمایه داری (و در نتیجه با درک الزامات سودآوری سرمایه در هر مقطع) نمایندگی میکند وجود داشته باشد، و چنانچه این گرایش بتواند گرایش کمونیستی را کاملا از میدان بدر کند، در این صورت وجود اتحادیه ها میتواند آزاد باشد و این امر به بسط یک نظام سیاسی دمکراتیک کمک کند.

به بحث لاجوردی در مورد اتحادیه و خودکامگی بازگردیم. برخلاف آنچه لاجوردی میپندارد، این صرفا تمایلات خودکامانه شاه نبود که اجازه فعالیت به اتحادیه های مستقل نداد، بلکه دقیقا چنین گرایش رفرمیستی ای که، نه فقط بتواند گرایش چپی را کنترل کند، بلکه حزب توده را نیز از جنبش کارگری طرد کند نمیتوانست در ایران پا بگیرد؛ خصوصا وقتی که حزب توده خود بهترین سخنگوی رفرمیسم در جنبش کارگری بود (۲۷).

اما اگرچه تحلیل لاجوردی از گذشته جنبش کارگری ایران نادرست است، موضع او در قبال رابطه دمکراسی و یک گرایش رفرمیست، ضدکمونیست، و واقعا "مستقل" کارگری، در وضعیت امروز ایران کاملا موضوعیت دارد. (ترجمه کتاب او به فارسی نیز تصادفی نیست و در پروسه تدقیق نظری یک لیبرالیسم نوین در داخل ایران صورت گرفته است.) چرا که، همانطور که تمام بحثهای فوق تاکید داشتند، اکنون نه فقط شوروی و بلوک شرقی موجود نیست، نه فقط گرایش سوسیالیستی از لحاظ نظری مغشوش است و به عقب رانده شده، بلکه انتقال مدل توسعه اقتصادی ایران میروود تا برای اولین بار در تاریخ ایران یک پایه مادی نیرومند به گرایش رفرمیستی ببخشد. رفرمیسم در جنبش کارگری میروود تا افق واقعی بهره مند شدن کارگران از عملکرد موفق سرمایه داری را پیش چشم کارگران بگیرد (و هم اکنون امثال سازمان اکثریت سعی در جا انداختن این چشم انداز در میان کارگران دارند). و اگرچه این بهره مندی تنها نصیب لایه باریکی از کارگران شاغل در واحدهای شرکتهای چند ملیتی، صادراتی، و با تکنولوژی بالا خواهد بود، اما همین شاخه های صنایع هستند که بمنزله موتور رشد اقتصادی عمل خواهند کرد. این لایه باریک کارگران، نه فقط به لحاظ برخورداری از سواد و مهارت بیشتر، بلکه بخصوص به سبب

نقش تعیین کننده ای که در تولید صنعتی و کلا در اقتصاد کشور خواهند داشت، همچون کارگران نفت در دور پیش، میتوانند الهام بخش حرکت کل طبقه کارگر ایران باشند. این یک رفرمیسم جدید است که میتواند برای اولین بار به رویای دیرپای لیبرالیسم ایران جامه عمل بپوشد. چرا که تحول در مدل توسعه اقتصادی اکنون پایه جدیدی برای لیبرالیسمی که در دوره گذشته بی پایه بود فراهم میآورد.

این رفرمیسم جدید در ایران یک خصلت تازه نیز نسبت به رفرمیسم گذشته دارد، و آن اینکه سازشکاری با سرمایه بیش از پیش در آن برجسته است. این درست است که گرایش رفرمیستی علی العموم به این تمایل دارد که حتی همان اهداف محدودش را نیز در سازش با سرمایه بشکل ناقص تری بدست آورد تا در مبارزه علیه سرمایه و بشکل تام و تمامش. و این تمایل به سازش البته از خصلت ذاتی رفرمیسم یعنی نداشتن چشم اندازی فراتر از چارچوب نظام سرمایه داری سرچشمه میگیرد. اما تاریخا در مقاطع معینی گرایشات رفرمیستی ناگزیر از مبارزه و حتی مبارزه به شیوه های انقلابی برای تحقق همان اهداف رفرمیستی شان شده اند. چرا که بهبود در وضعیت طبقه کارگر حتی در چارچوب سرمایه داری نیز اغلب باید به این نظام تحمیل شود. اما رفرمیسم جدید ایران بخاطر وجود یک پایه مادی که آنرا در عملکرد و سودآوری سرمایه سهم میسازد، همچون مورد تاریخی رفرمیسم وابسته به امپریالیسم در کشورهای متروپل در اوایل قرن ۲۰، هرچه کمتر به مقابله با سرمایه نیاز دارد و از لحاظ عینی هرچه بیشتر میتواند تحقق اهدافش را در همکاری با سرمایه جستجو کند.

آیا انتقال به مدل جدید موفق میشود؟

یک درک رایج از ضروریات فرجام یافتن انتقال به مدل جدید اقتصادی این است که این امر در گرو پیروزی سیاسی جناح خاتمی بر جناح مقابل است. این درکی است که از جانب جبهه دوم خرداد، و بخصوص گرایش چپ آن، در مطبوعات ایران دائما تبلیغ میشود (۲۸). چنین درکی نادرست است. همانطور که بالاتر مکررا بر این نکته تاکید شد، اگرچه گذار به الگوی جدید توسعه محتاج تجدید تقسیم قدرت در میان حکومتگران و تغییرات سیاسی معینی است (و علاوه بر این، محتاج مقبولیت سیاسی رژیم ایران در سطح بین المللی)، اما نمیتوان و نباید این الگوی اقتصادی جدید را متناظر با یک مدل سیاسی معین در نظر گرفت. بنابراین، از زاویه تامین شروط سیاسی الگوی جدید توسعه، سوال این نیست که آیا خاتمی، جبهه دوم خرداد، یا گرایش چپ

آن موفق خواهند شد یا نه (۲۹). از زاویه تامین شروط سیاسی لازم برای الگوی جدید توسعه، مساله این است که: الف) وضعیت سیاسی به یک حالت باثبات برسد؛ ب) این وضعیت سیاسی باثبات مقبولیت بین المللی داشته باشد (یعنی شروط سیاسی و حقوقی لازم برای ادغام در بازار بین المللی را بنحو اطمینان بخشی تامین کند)؛ ج) این وضعیت سیاسی باثبات به نیازهای الگوی جدید توسعه پاسخ گوید.

برخلاف نظر لیبرالها، هسته اصلی شروط سیاسی مدل جدید اقتصادی (خصوصا شرایط مذکور در بند «ج» بالا) ابدا رابطه یک به یک با نظام سیاسی مورد نظر آنها ندارد. شکافتن مطلب از نظر تئوریک در اینجا مقدر نیست (۳۰)؛ رجوع به تجربه کشورهای جهان سوم، خصوصا تجربه آسیای شرقی و جنوب شرقی، بخوبی نشان میدهد که در دوران بعد از جنگ چنین مدل اقتصادی ای تحت نظارت طیفی از حکومت‌های اقتدارگرا (authoritarian)، از نظام تک حزبی کومین تانگ در تایوان گرفته تا دیکتاتوری نظامی شیلی، با موفقیت متحقق شده است. حتی در پروسه لیبرالیزاسیون سیاسی در اواخر دهه ۱۹۸۰ در برخی کشورهای جهان سوم (یا آنچه به موج دمکراسی در جهان سوم مشهور شده است)، این رژیمها کمتر تغییرات سیاسی بنیادی بخود پذیرفتند: در شیلی، ثبات سیاسی حاصل سازش اپوزیسیون لیبرال و خونتای نظامی بود. در تایوان، لیبرالیزاسیون سیاسی و آزادی فعالیت احزاب نه فقط منجر به برکناری کومین تانگ از قدرت نشد، بلکه اکنون این حزب با یک اکثریت بلامنازع پارلمانی با مشروعیت بیشتری حکومت میکند (۳۱). در اندونزی، که هنوز در یک شرایط ناپایدار سیاسی بسر میبرد، علیرغم کنار رفتن سوهارتو، تنها با رضایت رسمی ارتش است که یک دولت پارلمانی فعلا بر سر کار است.

از این بحث میتوان نتیجه گرفت که از زاویه تامین شروط سیاسی لازم برای فرجام یافتن پروسه گذار به الگوی تازه توسعه، پیروزی جبهه دوم خرداد (یا در حقیقت گرایش لیبرال موسوم به چپ در آن) الزامی نیست. از زاویه فرجام یافتن پروسه انتقال الگوی اقتصادی، مساله تامین این شرایط سیاسی است و نه اشکال مشخص آن.

حال به سوالی که در ابتدای این قسمت طرح شد برگردیم: امیدوارم با بحث های این قسمت روشن شده باشد که پاسخ مثبت به این سوال که "آیا انتقال به الگوی جدید اقتصادی موفق خواهد شد؟" ابدا منوط به پیروزی جناح مشخصی در حاکمیت نیست. پاسخ مثبت به این سوال در گرو اینست که آیا در دل کشمکش جاری بین جناح های حکومت تغییرات سیاسی لازم برای الگوی جدید اقتصادی شکل خواهند گرفت یا نه. به نظر من، به احتمال زیاد، آری، شکل

خواهند گرفت. چرا که بقاء رژیم اسلامی، در کلیتش، بسته به این است که یک دوره جدید از انباشت سرمایه در ایران را میسر کند. اما مثل هر چیز دیگر این نیز محتوم نیست که از دل کشمکش جاری جناح‌ها چنین تغییرات سیاسی، حال در هر شکلی، انجام گیرند. در اینصورت، یعنی چنانچه کشمکش جناح‌ها بدون هیچ حاصلی برای پیش راندن انتقال الگوی اقتصادی ادامه یابد، هم حکومت و هم جامعه در آستانه یک بحران عظیم مرگ و زندگی قرار خواهند گرفت. (این سناریوی است که بیست سال است سلطنت طلبان افراطی برای ایران ترسیم میکنند.) به نظر من، همه چهره‌های درجه یک و درجه دو رژیم اسلامی به این امر واقف اند، و کجدار و مریز جناح‌ها با یکدیگر، در دل رویارویی‌های بسیار حاد (مثلاً در تیرماه ۱۳۷۸)، شاهد این مدعاست. جمهوری اسلامی، در تمامیتش بمثابه یک رژیم، ضرورت انطباق با واقعیات اقتصادی و اجتماعی (و همینطور دیپلماسی جهانی) را برای بقاء خود مدتهاست درک کرده است (۳۲).

اما از زاویه بحث اصلی ما در این بخش، یعنی از زاویه ظهور یک رفرمیسم جدید در جنبش کارگری ایران، یک نکته دیگر حائز اهمیت است، و آن اینکه اقداماتی که پروسه انتقال مدل اقتصادی را پیش میرانند همگی در گرو تغییرات سیاسی بطور تام و تمام نیستند. به عبارت دیگر، یک رشته تغییرات سیاسی اگرچه شرط لازم برای فرجام انتقال اقتصادی است، اما پیش شرط آن نیست. بسیاری اقدامات معین برای پیش راندن پروسه انتقال اقتصادی میتواند (و اساساً گریزناپذیر است) انجام شود بدون آنکه کلیه شروط سیاسی لازم هنوز متحقق شده باشند. کلاً تحقق برخی از این اقدامات، از جانب هر جناحی انجام گیرد، خود منجر به تقویت جناح مربوطه در کشمکش میان جناح‌ها خواهد شد. بطور مشخص، و از زاویه بحث ما در این بخش، تلاش برای جلب سرمایه گذاری خارجی (۳۳) کاریست که مدتهاست (چه در دوره رفسنجانی و چه در دوره خاتمی) برایش تلاش میشود، و شک نیست که چنانچه مثلاً دولت خاتمی موفق به جلب آن مینیمم لازم از سرمایه گذاری خارجی شود که بتواند تکان محسوسی در اقتصاد ایران ایجاد کند، قطعاً از لحاظ مقابله با جناح مخالف نیز دست پُر تری خواهد داشت. اما یا جلب هر میزان از سرمایه گذاری خارجی ترتیبات توصیه شده از جانب بانک جهانی برای مناسبات بین کار و سرمایه را گام به گام با خود همراه می‌آورد، و یا جلب میزان معتناهی از سرمایه خارجی منوط به وجود از پیشی چنین ترتیباتی (و چارچوب قضائی و نهادی آن) خواهد بود.

بطور مثال "منشور شماره ۴۸" سازمان جهانی کار (ILO) ترتیبات مورد نظر در مورد قراردادهای دستجمعی را فرموله میکند، اما جداول همان گزارش بانک جهانی که بالاتر از آن نقل کردیم نشان میدهد که ایران هنوز جزو امضا کنندگانش نیست، حال آنکه، بطور مثال، مالزی و اندونزی و فیلیپین و ویتنام هستند (۳۴). یا، باز بعنوان مثال، کشورهایمانند مالزی و ویتنام و تایوان و اندونزی، با اینکه هیچیک آزادی کامل فعالیت اتحادیه ای را معمول نداشته اند، اما دولتهای آنها به اتحادیه های معینی که کارگران را در رابطه با کارفرما واقعا نمایندگی میکنند اجازه فعالیت داده اند. حال آنکه در ایران هنوز چنین پدیده ای بچشم نمیخورد. منظور از این دو مثال اینست که به درجه ای که مثلا ایران منشور قرارداد دستجمعی آی. ال. او. را امضا کند، به درجه ای که نوعی اتحادیه که واقعا کارگران را نمایندگی کند در برخی از صنایع شکل بگیرد و از جانب حکومت قابل تحمل (اگر نه قابل پسند) باشد، به همان درجه جلب سرمایه گذاری خارجی نیز تسهیل و تسریع میشود. از این مثال میخواهم نتیجه بگیرم که عروج نوعی اتحادیه های رفرمیست واقعا کارگری، و کلا عروج رفرمیسم جدیدی که در قسمتهای بالا مشخصاتش را برشمردیم، محتاج به فرجام رسیدن پروسه انتقال مدل اقتصادی ایران نیست؛ پس بطریق اولی محتاج به فرجام رسیدن جدال سیاسی جناح ها نیست. بلکه خود یکی از اجزاء پروسه انتقال مدل اقتصادی است که در مقاطع مختلفی از انکشاف کشمکش جناح ها میتواند کاملا برجسته و تثبیت شود.

آیا انتقال به مدل جدید اقتصادی مفید است؟

اما آیا از زاویه دید طبقه کارگر انتقال به الگوی توسعه جدید امری مثبت است؟ در پاسخ به این سوال باید نخست اینرا یادآور شد که طبقه کارگر دلیلی برای دفاع از مدل پیشین ندارد (۳۵). مدل پیشین اکنون از لحاظ عینی ناکارآ است (۳۶)، و ادغام در بازار جهانی یک جبر تاریخی است که از روز نخست با بسط مناسبات سرمایه داری همراه است. بنابراین سوال اصلی برای طبقه کارگر نمیتواند این باشد که آیا چنین انتقالی مفید است یا نه، بلکه سوال این است که در برابر این انتقال چه باید کرد؟

ادغام در بازار جهانی، و حتی به درجه ای کاهش نقش دولت، هرچند اجتناب ناپذیر باشند، اما اشکال مختلف میتوانند به خود بگیرند. آنچه امروز در ایران از جانب بیشتر گرایشات تبلیغ میشود، یک شکل مشخص تحقق این تحول است که، همانطور که دیدیم، از سوی نهادهای جهانی سرمایه داری مشخصاتش

تعیین شده. از نظر سیاسی نیز، همانطور که مکررا تاکید شد، گرایش لیبرالی مسلط بر فضای فکری ایران (چه در جناح‌هایی از حکومت و چه در اپوزیسیون)، یک مدل سیاسی مشخص را، بعنوان شکل‌گیرناپذیر سیاسی، به مدل اقتصادی مورد توصیه بانک جهانی الصاق کرده و تمامیت مدل اقتصادی-سیاسی خود را بمثابة یک مجموعه واحد (package) عرضه می‌کند. اما نه این مجموعه واحد قدوسیتهی دارد و نه شکل مشخص سیاسی یا شکل مشخص اقتصادی آن.

در فصل چهارم به تفصیل به مساله جنبش دوم خرداد و به ماهیت و محتوای سیاسی اصلاحات سیاسی می‌پردازم؛ اینجا همین اشاره کافیهست که مدل سیاسی لیبرالی ای که به مثابه لازمه این مدل تبلیغ می‌شود یک مدل نئولیبرالی، مبتنی بر یک دولت مینیمم، است. گذشته از نقش سیاسی چنین دولتی، عملکرد اقتصادی آن نیز در بیست سال گذشته کاملا شناخته شده است. این همان آرمان تاچریسم است که نمونه جهان سومی اش را در شکل شیلی پینوشه هم دیده ایم. طبقه کارگر قطعا باید در برابر چنین تحولی بایستد.

به رئوس اصلی الگوی اقتصادی مشخصی که کم و بیش مورد توافق تمام جناح‌های حکومت (و بخش وسیعی از اپوزیسیون) است نیز پیشتر به اجمال اشاره شد. علاوه بر مشقات اقتصادی ای که کاهش عمومی سطح دستمزدها، حذف سوبسیدهای مصرفی، کاهش شدید خدمات دولتی (که در ایران هم اکنون نیز ناچیز است)، و نظایر اینها برای طبقه کارگر به ارمغان می‌آورد، مساله مهمتر همانست که محور بحثهای این بخش بوده است: شقه کردن طبقه کارگر و بدل کردن یک بخش مؤثر طبقه به دنباله‌چهره سرمایه.

بنابراین، در عین اینکه طبقه کارگر دلیلی نمی‌بیند (و تاریخا قادر نیست) تا با نفس ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی، و حتی با افزایش نقش سرمایه خصوصی در اقتصاد، مخالفت اصولی ای داشته باشد، اما میتواند تا نسبت به اشکال مشخص تحقق این امر کاملا موضع داشته باشد. در سطح سیاسی مساله روشنتر است (رجوع کنید به فصول چهارم و پنجم)، اما در سطح اقتصادی، اصول ناظر بر جهتگیری طبقه کارگر را در دو نکته ساده میتوان خلاصه کرد: دفاع از سطح معیشت کارگران و مبارزه برای ارتقاء آن، و تامین وحدت طبقه در دل این تحولات سیاسی و اقتصادی. بخش بعد یک جنبه اصلی این وظایف را مشروحا بحث می‌کند.

۳- مساله شکل توده ای و مبارزه اقتصادی طبقه (۳۷)

در آغاز قرن بیست و یکم، مبارزه برای تقویت و گسترش یک جریان

سوسیالیستی کارگری مستلزم انجام تکالیف متنوع و متعددی است. یادآوری وظایف دائمی کمونیستها هدف این نوشته نبوده است، و در طول این نوشته تنها به برخی از آن تکالیفی اشاره شد که به سبب ویژگیهای دوران حاضر اهمیت بیشتری می یابند یا اساسا با کیفیت نوینی می باید انجام گیرند. از مبارزه با دیدگاه های سیاسی مسلط بورژوازی گرفته تا مبارزه مستقیم سیاسی، از رویارویی با جریانات فکری رایج ضد سوسیالیستی گرفته تا مقابله عملی با اشکال مشخص نفوذ این عقاید در جنبش طبقه کارگر، از مساله دفاع از میراث تئوریک مارکس گرفته تا پیوند بین المللی جنبش سوسیالیستی کارگری در عمل، همه از جمله تکالیفی بود که در فصل اول مورد اشاره قرار گرفت. اما، به نظر شخص من، مباحث مطرح شده در این فصل مستقیما منجر به تکالیف جدیدی در زمینه مقابله با گرایش رفرمیستی در طبقه میشوند؛ تکالیفی که در دوران کنونی برای پیشرفت جریان سوسیالیستی در طبقه کارگر، و در نتیجه برای پیشروی تاریخی طبقه کارگر، ضروری شده اند. از میان این دسته تکالیف نیز در این قسمت من تنها به ویژگی تکالیف ما در یک عرصه مشخص میپردازم؛ به عرصه مبارزه برای ایجاد و گسترش شکل های توده ای کارگری و مبارزه اقتصادی طبقه.

روشن است که متمرکز شدن بحث بر عرصه شکل های توده ای کارگری تصادفی یا اختیاری نیست. درجه توفیق ما در انجام فعالیتهای و تکالیف دیگر مستقیما بازتاب خود را شاید بیشتر از هر شاخص دیگری در درجه گسترش تشکلهای توده ای تحت نفوذ گرایش سوسیالیسم کارگری نشان میدهد (و این امر بخصوص در شرایط غیر انقلابی صادق تر است). گذشته از این، تمام بحثهای این فصل در مورد پیدایش یک رفرمیسم جدید حاکی از آنست که فعالیت ما در این عرصه با موانع تازه ای روبروست و ویژگیهای جدیدی می یابد.

اصول عمومی ناظر به فعالیت ما در مبارزه برای ایجاد و گسترش تشکلهای توده ای کارگری همانست که صد و پنجاه سال پیش در مانیفست کمونیست به نحو موجزی بیان شده است: نمایندگی منافع کل طبقه نه منافع بخشهای آن، نمایندگی منافع آتی و تاریخی طبقه و نه فقط منافع آنی و مقطعی آن، و نمایندگی منافع بین المللی طبقه و نه فقط منافع کشوری آن. مساله حساس اینجاست که فعالیت برای تحقق همین اصول در دوران جدید در چه شرایطی صورت میگیرد، با چه موانعی روبروست، و مستلزم پرداختن به چه تکالیف جدیدی است؟

ویژگی دوران حاضر

شاید یک راه مناسب برای برجسته کردن ویژگی دوران حاضر مقایسه ساده با دوره های گذشته فعالیت کمونیستها برای ایجاد تشکلهای توده ای کارگری باشد. مثلا کفایت فعالیت یوسف افتخاری در میان کارگران نفت در دوران رضاشاه را بخاطر آوریم. کافی بود یک کادر کمونیست به میان کارگران راه یابد، ضرورت تشکل و مبارزه متحدانه را به عده ای شان بقبولاند، و فوت و فن کار تشکیلاتی و کار مخفی را نیز تا حدودی بداند، تا بتواند در بسیج توده عظیمی از کارگران موفق شود. شاید بتوان گفت که "چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است" مشخصه این دوره است. به این معنا که تکلیف اصلی فعالین کمونیست برای ایجاد تشکل، اشاعه آگاهی ای است که در همین مصراع مشهور از مازور لاهوتی (که در همان دوران فعالیت امثال یوسف افتخاری سروده شده) بیان شده است. به عبارت دیگر، تکلیف محوری کمونیستها در زمینه ایجاد تشکلهای کارگری و پیشبرد مبارزه اقتصادی طبقه در این دوره بسادگی نفس تلاش عملی برای ساختن این چنین تشکلهایی بود. اما، مثلا در دوران انقلاب بهمن، این دوره تماما سپری شده بود، و عروج شوراهای کارگری جای شکی برای هیچکس نباید باقی میگذاشت (۳۸). کمبود حیاتی گرایش سوسیالیستی کارگری، و همینطور معضل تاریخی جنبش طبقه کارگر در دل انقلاب بهمن، وقوف به ضرورت تشکل و لزوم وحدت عمل نبود (این امری بود که از قضا گرایش سوسیالیست کارگری با جنبش شورایی موفق به تحققش شد)، بلکه فرموله کردن و طرح خواستها و شعارهای طبقاتی مستقل خود در برابر طبقات دیگر بود (که بهترین شکلش «برنامه» است)، و این کاری بود که در دل یک انقلاب عظیم همگانی طبعا با دشواریهای عینی روبرو بود. ولی گذشته از این دشواری عینی، خصوصا خصلت غیرکارگری چپ ایران، و نه فقط سیاست سازشکارانه سازمان فدائیان بعنوان بزرگترین نیروی چپ، بلکه کلا سلطه دیدگاههای سوسیالیستی خلقی (پوپولیسم) بر فعالین چپ (و منجمله فعالین کارگر)، آنرا دشوارتر میکرد.

اما دوره حاضر از هر لحاظ با دوره انقلاب بهمن نیز متفاوت است. تمام بحثهای تاکنونی این فصل بر این نکته تاکید کرد که در دوره حاضر یک گرایش رفرمیستی جدید میروود که دست بالا را در امر تشکل یابی توده ای کارگران داشته باشد. (و به عواقب مخرب سلطه گرایش جدید رفرمیستی برای کل طبقه بیشتر اشاره شد.) سوال اینست که گرایش سوسیالیستی چگونه و از چه طریق میتواند در تقابل با گرایش رفرمیستی ابتکار عمل را در زمینه

ایجاد تشکلهای توده ای و مبارزات اقتصادی روزمره طبقه بدست بگیرد؟ برای پاسخ درست به این سوال، تاکید مجدد بر این نکته حیاتی است که دست بالا پیدا کردن رفرمیسم در جنبش کارگری را ابا نمیتوان با یک عقبگرد عظیم تاریخی در سطح خودآگاهی طبقه کارگر ایران توضیح داد؛ یعنی مثلا آنرا تماما ناشی از عقب نشینی جهانی سوسیالیسم دانست. بلکه، همانطور که بالاتر مکررا تاکید شد، رفرمیسم جدید در ایران بر یک شکاف عینی جدید در طبقه کارگر متکی است. مقابله با این رفرمیسم نیز نمیتواند فقط از طریق اشاعه آگاهی طبقاتی انجام گیرد (امری که قطعاً لازم است، اما ناکافی است)؛ بلکه تنها به درجه ای که مبارزه گرایش سوسیالیسم کارگری بتواند در عمل این شکاف عینی جدید را پر کند، میتواند زمینه مادی برای تضعیف رفرمیسم و وحدت کل طبقه را فراهم آورد. همین نکته را به نحو تجربی میتوان نیز مشاهده کرد: شواهد و قرائن موجود نیز ابا حاکی از این نیست که کارگران از مطالبات طبقاتی و عقاید سوسیالیستی رویگردان شده اند، بلکه مساله این است که آنها را در شرایط حاضر عملی نمیدانند و طرح آنها را نیز به همین دلیل راهگشا تشخیص نمیدهند؛ و این امر، دستکم نزد کارگران آگاه تر، علیرغم اذعان شان به ارزش طبقاتی و ایدئولوژیک آنهاست.

مساله دقیقا اینجاست که در تقابل با مطالبات مستقل ما برای کل طبقه کارگر (که صرفا مطالبه باقی میمانند)، اکنون، با تحول در الگوی اقتصادی ایران، راه عینی و عملی متفاوتی برای تحقق خواستههای اقتصادی کارگران گشوده شده است؛ و اگرچه این راه نهایتا تنها لایه باریکی از طبقه را قادر به دستیابی به برخی خواستههای اقتصادی شان خواهد کرد، اما همین امکان واقعی تشدید کننده رقابت در میان کارگران خواهد شد. به این معنا که هر فرد کارگر یا هر بخشی از کارگران میتواند با خوشخیالی این راه را انتخاب کند تا، با تلاش فراوان شخصی (مثلا کسب مهارتهای فنی لازم)، خود را در این لایه باریک جای دهد. واضح است که در صورت اتخاذ چنین راه حل فردی ای تنها یک اقلیت ناچیز در طبقه "برنده" خواهند شد. اما مسیر آلترناتیو، یعنی راه اتحاد طبقاتی و مبارزه مشترک برای دستیابی به خواستههای اقتصادی، غیر عملی به نظر میرسد. وظیفه سوسیالیست های کارگری در دوره حاضر اینست که یک راه عملی و واقع بینانه را که، نه بر مبنای رقابت بلکه بر مبنای همکاری و اتحاد طبقاتی قرار دارد، برای دستیابی به خواستههای اقتصادی طبقه ترسیم نمایند.

تکالیف تازه

خودویژگی شرایط حاضر اینست که مبارزه ما برای رفرم باید بتواند بر شکاف عینی ای که تحول در مدل اقتصادی ایران در طبقه کارگر ایجاد کرده غلبه کند. مساله اصلی اینست که با توجه به اینکه:

الف) اکنون برخلاف دوره های آغازین جنبش کارگری در ایران نفس تلاش برای تشکل توده ای بهیچوجه خاص گرایش سوسیالیستی در میان کارگران نیست، و حتی این تلاش اکنون خط فاصلی بین گرایشات مختلف کارگری و خط رسمی بورژوازی هم نیست؛

ب) نفس طرح و تبلیغ مطالبات برای طبقه ناکافی است (۳۹)، چرا که معضل اصلی فقدان خودآگاهی طبقاتی نزد توده کارگران نیست، بلکه وجود یک شکاف عینی در طبقه است؛

ج) تحولاتی که در الگوی اقتصادی ایران آغاز شده به رفرمیسم یک پایه مادی جدید میبخشد و وجه ممیز رفرمیسم دیگر صرفا طرح مطالبات محدودنگرانه (بخشی، فوری) نیست، بلکه امکان تحقق اهداف آن از طریق همکاری با سرمایه است (واقعیتی که رفرمیسم جدید را از هرگونه مبارزه جویی نیز هرچه بیشتر تهی میکند)؛

با توجه به این نکات، تکالیف تازه ما در امر ایجاد تشکلهای توده ای واقعا طبقاتی، و پیشبرد مبارزه اقتصادی کل طبقه کدام است؟ برای مقابله با این وضعیت، میتوان تکالیف تازه را در دو سطح دسته بندی کرد:

سطح نخست از تکالیف ما تماما قابل انتظار اند: واضح است که، درست برعکس گرایش رفرمیستی، گرایش سوسیالیستی در جنبش کارگری باید نسبت به نتایج تحولات در مدل اقتصادی ایران خلاف جریان عمل کند. آنجا که تحولات اقتصادی پایه مادی این امر را فراهم آورده تا مثلا کارگران برخی واحدها بالا رفتن سطح دستمزد و بهبود شرایط کار را از طریق مذاکره و قرارداد جمعی در سطح واحد مربوطه دنبال کنند، ما باید بر ضرورت تمرکز بخشیدن به مذاکرات و قراردادهای برای کل طبقه کارگر و در یک سطح کشوری تاکید کنیم (۴۰). یا مثلا باز آنجا که بیمه بیکاری و بازنشستگی تنها شامل بخشهایی از کارگران میشود ما باید بر عمومیت یافتن آنها به کل طبقه و مرکزیت یافتن صندوق بیمه ها و نظایر آن تاکید کنیم. یا باز بخصوص در قبال افزایش شدید فاصله دستمزدها که یک نتیجه اجتناب ناپذیر تحولات در مدل اقتصادی است، ما باید قاطعانه از ارتقاء حداقل دستمزد و کاهش مرتب فواصل دستمزدها دفاع کنیم. همچنین در قبال حق تشکل محدود طبقه (محدود به برخی واحدها و بعضی بخشها، یا محدود به یک یا دو تشکل مورد قبول دولت) ما باید قاطعانه خواستار آزادی تشکلهای کارگری و شمول

آنها به تمام طبقه کارگر باشیم. و نظایر اینها. در یک کلام، درست برخلاف گرایش رفرمیستی که می‌رود تا بر پایه مادی جدیدی که ایجاد شده بخشی از طبقه کارگر را ممتاز و از باقی طبقه جدا کند، ما باید بخواهیم تا موقعیت تعیین کننده ای که یک جزء از طبقه در الگوی جدید اقتصادی بدست می‌آورد را اهرمی برای ارتقاء وضعیت تمام طبقه کارگر کنیم.

اما مساله اینجاست که اگر حرکت گرایش رفرمیستی دقیقاً در انطباق با تحولات عینی اقتصادی است، حرکت خلاف جریان گرایش سوسیالیستی دقیقاً به سبب همان تحولات عینی زمینه مادی قوی ای ندارد و از اینرو، مانند مطالبات عمومی تر برنامه ای ما، در نظر توده کارگران عادلانه و خوب، اما با توجه به شرایط غیر عملی می‌نماید. و واضح است که از نظر کارگرانی که بالقوه میتوانند وضعیت ممتازی بدست آورند نیز حتی اگر از زاویه طبقاتی عادلانه به نظر برسد، از زاویه شخصی به معنای چشم پوشی از یک رشته امتیازات بالقوه است. این ما را به دسته دوم تکالیف تازه می‌رساند که می‌باید این ضعف را برطرف کنند.

سطح دوم تکالیف ما تماماً تازه اند: گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر باید در پروسه شکل گیری الگوی اقتصادی جدید در ایران مداخله کند. ما نمیتوانیم و نباید نسبت به سیاستهای اقتصادی دولت بی تفاوت و صرفاً منفعل باشیم. برعکس، ما باید نسبت به طرح سیاستهای اقتصادی دولت کاملاً حساس باشیم، عواقب هر یک را از زاویه تامین وحدت و منافع کل طبقه ارزیابی کنیم و برای کارگران و جامعه افشاء کنیم و خواهان مبارزه کارگران برای تاثیر گذاردن بر تعیین و اتخاذ سیاستهای اقتصادی معینی باشیم. گرایش سوسیالیستی وقتی میتواند طبقه را هرچه بیشتر به اتخاذ موضع خلاف جریانی که بالاتر اشاره شد سوق دهد که بتواند این چنین مواضعی را به درجاتی متکی بر یک پایه مادی در اقتصاد کشور کند. به عبارت دیگر، به هر میزان بتوان پایه مادی شکاف جدید در طبقه کارگر را تضعیف کرد، مقابله با حرکت گرایش رفرمیستی نیز تسهیل میشود.

پیشتر گفتیم که اگر چه ادغام اقتصادی ایران در بازار جهانی یک امر کم و بیش محتوم است، اما اشکالی که این ادغام بخود خواهد گرفت بهیچوجه محتوم نیست. شکل مشخص این ادغام را البته توازن نیروها (هم سیاسی و هم اقتصادی، هم کشوری و هم جهانی) تعیین خواهد کرد. طبقه کارگر میتواند بر شکل معینی که اقتصاد آتی ایران بخود خواهد گرفت تاثیر گذارد یا حتی برخی از مشخصه های آنرا تغییر دهد. من نیز واقفم که طبقه کارگر اکنون برای تاثیرگذاری تعیین کننده بر این پروسه در موقعیت ضعیفی است، اما نکته

اینجاست که تغییرات مورد نظر طبقه کارگر، بسته به مورد، حامیان غیرمنتظره ای خواهد یافت. منظورم را با یک مثال بیان میکنم: برخلاف تبلیغات نئولیبرالی، یکی از ملزومات ادغام در بازار جهانی ابداً سپردن تعیین نرخ مبادله ارزی به عملکرد بازار نیست. تاثیر چنین اقدامی، که در ایران نیز تا حد زیادی صورت گرفته است، در وهله اول بالا رفتن شدید هزینه زندگی، یا به عبارت دیگر کاهش دستمزدهای واقعی است. میتوان و می باید از زاویه منافع طبقه کارگر با سقوط آزاد نرخ مبادله ارزی مخالفت کرد و مثلاً خواستار تضمین تثبیت آن توسط دولت در یک سطح معین شد. اما همین اقدام از جانب آن بخش از سرمایه که تولیدش برای بازار داخلی وابسته به واردات کالای سرمایه ای است نیز مفید است، و طرح چنین خواسته ای از جانب کارگران مورد حمایت آنها نیز قرار میگیرد. یا به عبارت دیگر، اگر بخواهم منظورم را بشکل پرووکاتیو بیان کنم، طبقه کارگر میتواند در موارد معینی در قبال اختلافاتی که میان بخشهای مختلف سرمایه (مالی و صنعتی، دولتی و خصوصی، داخلی و خارجی، صادراتی و بازار داخلی، و جزاینها) بر سر سیاستهای اقتصادی مشخصی درمیگیرد بی تفاوت نماند و برحسب منافع خود، در این یا آن مورد، وزن خود را پشت سر این یا آن سیاست اقتصادی معین بیندازد.

اما دخالت جانبدارانه طبقه کارگر در شکل گیری الگوی جدیدی برای اقتصاد ایران ابداً محدود به واکنش به این یا آن سیاست اقتصادی یا اقدام اقتصادی معین نیست. دخالت طبقه کارگر در این عرصه نباید تک موردی باشد، بلکه طبقه کارگر میتواند و می باید برای آن تغییرات سیستماتیک تری مبارزه کند که بر پایه مادی شکاف جدید در طبقه تاثیر میکند و آنرا تضعیف مینماید. در ادامه این قسمت، این نکته را با یک مثال معین روشنتر میکنم و همچنین سابقه مساله را از نظر تئوریک و تاریخی نیز به کوتاهی مرور میکنم.

۴- یک تحلیل مشخص، یک سیاست اقتصادی مشخص

بالاخر اشاره شد که یک خصوصیت الگوی آتی اقتصادی اینست که یک بخش از کارگران که در شاخه تولید برای صادرات (عموماً بخش سرمایه خارجی) کار میکنند از موقعیت ممتازتری در زمینه تشکل و دستمزد و شرایط کار برخوردار میشوند. این امر بخصوص در مورد کارگران ماهر شاغل در صنایع با تکنولوژی بالا صادق است. اما حتی کارگران نیمه ماهر در صنایع کاربر در

تولید برای صادرات (باز عموماً سرمایه بین المللی) نیز هنوز از این امتیازات به درجه ای برخوردار میشوند. اما در تولید برای بازار داخلی، خصوصاً در کارگاههای کوچک تولیدی، وضع کاملاً برعکس است. چگونه میتوان وحدت طبقه را در این شرایط تامین کرد؟ بعبارت دیگر، چگونه میتوان مانع شکاف بزرگ بین سطح دستمزد و شرایط کار بین این دو بخش طبقه شد؟ نفس طرح مطالبات و شعارهای سراسری، یعنی برای کل طبقه، ابداعاً جوابگوی این موقعیت نیست. رجوع به وضعیت فعلی کارگران کارگاههای کوچک تولیدی در حال حاضر نیز این واقعیت را بخوبی نشان میدهد.

با اینکه الگوی اقتصادی ایران اکنون در حال انتقال است و هنوز از تصویری که از الگوی آتی بدست دادیم فاصله زیادی دارد، اما کارگاههای کوچک تولید برای مصرف در بازار داخلی یک واقعیت اقتصادی امروز ایران است. دستمزدهای پائین، ساعات کار طولانی، فقدان حق بیمه و امنیت شغلی، و بطور خلاصه شرایط شاق کار وجه مشخصه این شاخه از صنعت است. (این وضعیتی است که در الگوی آتی اقتصادی در سطح گسترده تری شاهدش خواهیم بود.) مروری بر یک مناظره درمورد این کارگاهها که در یکسال گذشته در ایران جریان داشته است معضل کلیدی ای را که دفاع از وحدت طبقه با آن روبروست بخوبی به نمایش میگذارد.

یک گزارش از وضعیت کارگران زن در کارگاههای تولیدی پوشاک که پارسال در یکی از نشریات ایران به چاپ رسید شرایط شاق کار را (که حتی نقض قانون کار فعلی است) ترسیم کرد و تلویحاً خواستار بهبود وضعیت این دسته از کارگران شد. در واکنش به این گزارش، مقاله تندی با بیشرمی تمام گزارش از وضعیت شاق این دسته از کارگران را «شیون سالاری» خواند و «شرح مصایب» را راه حل بهبود زندگی کارگران زن این کارگاهها ندانست. این مقاله پس از ارجاع نادرست به تحلیل مارکس از سیر رشد سرمایه داری، و رجوع به نرخ سود سرمایه تجاری و دلالت، نتیجه گرفت که چنانچه کارگران این واحدها خیال برشان دارد و مطالبه بهبود دستمزد و شرایط کار را طرح کنند صاحبان این کارگاهها سرمایه شان را از این رشته بیرون میکشند و این کارگاهها تعطیل میشوند و کارگران شان بیکار. پس کارگران اساساً باید ممنون چنین سرمایه گذارانی نیز باشند، و کارگران و صاحبان این قبیل کارگاهها در حقیقت منافعشان یکسان است و نباید یکعده از سر بی مسئولیتی با «شیون سالاری» و «شرح مصایب» بین کارگر و کارفرما تفرقه بیندازند. اینها راه حلی برای کارگران نیست، اینها به ضرر کارگر است، و حرفهای دیگری در همین ردیف. این مقاله ضدکارگری که آشکارا سخنگویی از جانب سرمایه داران را بعهدده دارد به نوبه خود با دو

مقاله انتقادی در دفاع از ضرورت بهبود وضعیت کارگران پاسخ گرفت (۴۱). دو مقاله اخیر، بخصوص با توجه به شرایط انتشار در ایران، قطعاً تحسین برانگیز اند، اما کمبودهای دیدگاه مدافعان وحدت منافع طبقه در شرایط امروز ایران را نیز برجسته میکنند. یکی از این دو مقاله عمدتاً میکوشد که رجوع نادرست به مارکس را نشان دهد و جلوی سوء استفاده از مارکس بعنوان یک حربه ضد کارگری را بگیرد (و در این کار موفق است). دومی نیز به خوبی ماهیت ایدئولوژیک تخطئه خواست بهبود وضع کارگران زن با حربه «شیون سالاری» را از وراء استدلالهای اقتصادی برملا میکند، و شباهت تام این دیدگاه ظاهراً دلسوز به حال کارگران را با نظریات مبنی بر وحدت منافع کارگران با "بورژوازی ملی" در دوره انقلاب ۵۷ را بخوبی افشاء میکند. میتوان این مناظره را اینطور تعبیر کرد که نتیجه اش شکست دیدگاه بورژوایی «شیون سالاری» بود؛ اما، گذشته از اینکه مقاله مشخص «شیون سالاری» روایت دست سومی از دیدگاه بورژوازی ایران در دوره حاضر است، مساله اصلی اینجاست که یک سوال آزار دهنده ته ذهن هر خواننده جدی این مناظره باقی میماند: اگر ساعات کار در این کارگاهها کوتاه شود، دستمزد بالا رود، کارفرما حق بیمه و بازنشستگی بپردازد و...، آیا هنوز این کارگاهها سودآور باقی میمانند یا واقعا تعطیل خواهند شد؟ یا، به زبان فنی اقتصادی، با چه سطح دستمزد، چه میزان بهبود در شرایط کار، چه مقدار کاهش از ساعات کار، چه میزان از پرداخت کارفرما به صندوق بیمه ها، و... هنوز این کارگاهها سودآور باقی میمانند؟

این آن سوال حیاتی ای است که در دو مقاله مذکور در فوق ابداء مورد بررسی قرار نمیگیرد. در نتیجه دفاع آنها از طرح مطالبات طبقه کارگر دست بالا تکرار بهترین موضعی است که در دوران انقلاب بهمین میباید در قبال نفوذ عقاید بورژوازی در طبقه کارگر تبلیغ میشد. اما وضعیت حاضر با دوران انقلاب بهمین تفاوت اساسی دارد. من در ادامه مطلب ابتدا سعی میکنم مساله را از چند زاویه مختلف بشکافم، و بعد تکالیف مشخص گرایش سوسیالیستی را نسبت به این مساله فرموله کنم.

چرا ناهمخوانی مطالبات کارگری با سودآوری یک معضل است؟

معضل، همخوانی یا ناهمخوانی مطالبات کارگری با سودآوری سرمایه است، به این دلیل ساده که در شرایط حاضر و در مثال معین ما، اگر تحقق مطالبات کارگری در کارگاههای تولیدی کوچک سود آوری آنها را نقض کند این واحدها تعطیل میشوند. روشن است که چنین معضلی برای دوره انقلابی، مثل وضعیت انقلاب ۵۷، موضوعیت ندارد. در دوره انقلابی از نظر عینی افقی فراتر از

سرمایه داری متصور است و تمام کشمکش انقلاب نیز بر سر فراتر رفتن یا نرفتن از سرمایه داری است (حتی اگر شرکت کنندگان اینگونه درکش نکنند). بنابراین، در شرایط انقلابی، چنانچه مطالبات کارگری سودآوری سرمایه را بخطر بیندازند، اقدام عملی کارگران میتواند خلع ید از سرمایه و تجدید سازمان تولید بر مبنای غیرکاپیتالیستی باشد.

گذشته از شرایط انقلابی، چنانچه وضعیت رونق اقتصادی برقرار باشد (که یکی از شاخص هایش اشتغال کامل است) باز مساله همخوانی مطالبات با سودآوری واحدهای مشخص صنعتی موضوعیت ندارد، چرا که حتی با تعطیل واحدهایی که سودآوری خود را از دست میدهند هنوز امکان اشتغال در واحدها و رشته های دیگری موجود است. اما در شرایط مورد بحث مثال ما، تعطیل این کارگاهها به معنای از دست دادن شغل است. دقیقا به همین دلیل است که بخش وسیعی از کارگران در حال حاضر اگرچه هیچ مانع ذهنی برای درک حقانیت مطالبات طبقاتی ندارند، اما طرح و مبارزه بر سر آنها را عملی نمی بینند. اما این امر فقط در شرایط عقب نشینی و تحت فشار بودن طبقه کارگر اتفاق نمی افتد. مشخصا در مدل آسیای جنوب شرقی (الگوی آتی اقتصاد ایران)، همانطور که پیشتر بحث شد، انشقاق های عظیم در اقتصاد وجود دارد: شاخه تولید برای صادرات و شاخه تولید برای بازار داخلی، شاخه تکنولوژی بالا و شاخه تکنولوژی کهنه، شاخه سرمایه بر و شاخه کاربر و نظایر اینها. این انشقاق در اقتصاد بازتاب خود را در بازار کار دارد و آنرا قطعه قطعه میکند (segmented labour market). در یک بازار کار قطعه قطعه شده، حتی در وضعیت رونق اقتصادی، کارگران بخش کاربر نمیتوانند بسادگی در بخش سرمایه بر شغلی بیابند (عمدتا به دلیل تفاوت درجه مهارت). بنابراین شرایط کار این دو بخش میتواند به درجه زیادی مستقل از هم تعیین شود. بنابراین در چنین مدل اقتصادی ای طرح مطالبات بخش کاربر ناگزیر است حتی در شرایط رونق عمومی اقتصادی نیز سودآوری سرمایه را در نظر بگیرد. و همین واقعیت است که تقریبا در تمام کشورهای آسیای شرقی و جنوب شرقی، کارگران غیرماهر یا نیمه ماهر را به تن دادن به شرایط کار نامساعدتر (در مقایسه با کارگران ماهر) وامیدارد. خلاصه کنم، معضل همخوانی مطالبات کارگری با سودآوری سرمایه در یک شاخه تولیدی در شرایط غیر انقلابی، در یک شرایط رکود اقتصادی، و خصوصا در صورت وجود شکاف عینی بین بخشهای طبقه کارگر (و در این حالت حتی در شرایط رونق اقتصادی)، برای بخش وسیعی از کارگران از نظر عینی موضوعیت دارد.

مورد مناظره بر سر مطالبات کارگاههای کوچک در ایران از این نظر بسیار

جالب است، چرا که این مساله با پیشرفت پروسه انتقال الگوی اقتصادی ایران هرچه بیشتر بعنوان یک مساله اساسی تامین وحدت طبقه کارگر ایران جلوه گر خواهد شد.

مطالبات کارگری و تغییر تکنولوژی

اما در مورد مطالبات کارگری در کارگاههای تولیدی کوچک ایران. نخستین نکته ای که باید بگویم اینست که من یقین دارم که با ساعات کاری کوتاهتر از ساعات کار فعلی و دستمزدی بالاتر از سطح دستمزدهای فعلی و... هنوز این کارگاهها سودآور خواهند ماند؛ و این یقین متکی به یک تحلیل اولیه اقتصادی است (۴۲). اما این هنوز به معنی امکان ارتقاء شرایط کار در این کارگاهها تا سطح مطالبات ما نیست. از زاویه بحث حاضر، یعنی از زاویه ضرورت تامین وحدت طبقه کارگر، مساله این است که در این قبیل کارگاههای تولیدی کوچک، تحقق مطالبات عمومی اقتصادی ما برای طبقه کارگر واقعا با ادامه کار سودآور آنها خوانائی ندارد. به عبارت دیگر مطالبات عمومی طبقه با سطح موجود تکنولوژی (و در نتیجه بارآوری)، در این رشته از صنعت خوانائی ندارد. در این چنین شرایطی چه باید کرد؟

این بحث تازه ای نیست، و در کشورهای جهان سوم دهه هاست که سخنگویان بورژوازی به بهانهء سطح پائین تکنولوژی، طرح مطالبات کارگری را تخطئه کرده اند، و گرایش رفرمیستی نیز عموما این بهانه را پذیرفته است. اما بحث من ابا قرابتی با این نقطه نظر ندارد. بهانهء سخنگویان بورژوازی در واقع جز مغلطه و سفسطه چیزی نیست، برای اینکه قبول این نکته که تحقق یک رشته مطالبات مشخص با سطح موجود تکنولوژی تطبیق نمیکند هنوز هیچ دلیلی بدست نمیدهد که باید از این مطالبات صرفنظر کرد؛ چرا که سوال اینست که چه عواملی میتوانند تغییر تکنولوژی را تسریع کنند؟ تغییر تکنولوژی البته عموما با محرک رقابت بازار صورت میگیرد؛ اما بالا رفتن هزینه کار (یعنی افزایش دستمزد و کلا بهبود وضعیت طبقه کارگر) عامل مهمی برای سوق دادن سرمایه به بکارگیری تکنولوژی جدیدتر است. از نظر تحلیلی درک این رابطه دشوار نیست، و از نظر تاریخی نیز در تمام کشورهای سرمایه داری که سطح نسبی دستمزدها بالا بوده تغییر تکنولوژی سریعتر متحقق شده است (۴۳).

به بحث کارگاههای تولیدی کوچک بازگردیم. بنابراین بحث من ابا این نیست که سطح پائین تکنولوژی کارگاهها موجبی برای بایگانی کردن مطالبات کارگری در این رشته از صنعت است. مساله اینجاست که تحقق مطالبات کارگری با ادامه کار کارگاهها کوچک در شکل فعلی همخوان نیست. به این معنا که آن

میزان تغییر تکنولوژی ای که متناظر با تحقق مطالبات کارگری است در سطح کارگاههای کوچک موجود عملی نیست. علت این امر بیش از آنکه فنی باشد (یعنی مینیمم اندازه واحد متناسب با تکنولوژی تازه)، اقتصادی است. به این معنا که میزان سرمایه صاحب یک کارگاه تولیدی برای چنین تغییر تکنولوژی ای تکافو نمیکند. به این ترتیب می بینیم که مطالبات اقتصادی کارگران میتواند بمثابة موتور تغییر تکنولوژیک عمل کند، اما به شرطی که همراه با پروسه تمرکز سرمایه و پایان دادن به تولید در مقیاس خرد باشد.

تغییر تکنولوژی در شاخه کارگاههای تولیدی کوچک چگونه میتواند عملی شود؟

اگر کارگاه تولیدی کوچک مثال ما قادر نیست تغییر تکنولوژی لازم را برای سودآور ماندن در شرایط تحقق مطالبات کارگری انجام دهد و به تعطیل کشیده میشود، و اگر در صورت تعطیل این کارگاهها کارگران آنها قادر نخواهند بود به سهولت در بخش دیگری مشغول کار شوند (۴۴)، دو راه بیشتر نمیماند: یا برای حفظ شغل باید به سودآوری کارگاه رضایت داد و از مطالبات کارگری صرفنظر کرد؛ یا باید راهی برای عملی کردن تغییر تکنولوژی در این شاخه صنعت یافت.

راه اول مسیری است که کارگران غیرماهر (عمدتا زنان کارگر) در جنوب شرقی آسیا، از هنگ کنگ دیروز گرفته تا ویتنام امروز، به آن تن داده اند. راه دوم مسیری است که طبقه کارگر میتواند برایش مبارزه کند بشرطی که شکل مشخص و عملی تغییر تکنولوژی را بتواند طرح کند.

منظور من از تکالیف جدید در دوره حاضر دقیقاً پرداختن به این گونه عرصه هاست. در مورد مثال حاضر، یعنی تغییر تکنولوژیک در کارگاه های کوچک تولیدی، این امر بدون تمرکز سرمایه های آنها ممکن نیست. تمرکز سرمایه اشکال مختلفی میتواند بخود بگیرد که همه آنها از لحاظ عینی مقدورند. بطور نمونه، دولت میتواند این شاخه را موظف به ادغام سرمایه ها و تمرکز تولید در واحدهای بزرگ کند، و خود نیز میزان معینی به آنها کمک کند یا وام بدهد (مثلاً معادل سرمایه متمرکز در هر واحد بزرگ)، تا اینها هم از نظر فنی و هم از نظر سرمایه لازم قدرت خرید تکنولوژی نو را داشته باشند. یک راه دیگر اینست که دولت خود راساً ادغام سرمایه و تمرکز تولید این شاخه را انجام دهد و مدیریت را نیز از صاحبان کارگاهها بگیرد و برای آنها سهام صادر کند (مثلاً بر مبنای اظهارنامه های مالیاتی سالهای گذشته شان). یک راه دیگر اینست که دولت این شاخه را از صاحبانش بازخرد کند و ادغام سرمایه ها و تمرکز تولید و مدیریت را به تعاونی های تولیدی کارگران بسپارد و هزینه

این کار را بمرور از تعاونی‌ها بگیرد (یا هیچگاه نگیرد). یک راه دیگر این است که بجای دولت، در همه شقوق فوق بانکه‌ها این نقش را بازی کنند (۴۵). آلترناتیوهای متعدد دیگری نیز وجود دارند، اما نکته مورد نظر بحث حاضر انتخاب یک آلترناتیو مرجح نیست (۴۶)؛ نکته نشان دادن ضرورت دخالت‌گرایی سوسیالیستی و طبقه کارگر در این سطح است. تمرکز سرمایه و تغییر تکنولوژی در تاریخ تنها به نیروی کور بازار اتفاق نیفتاده، بلکه دولت‌ها و بانکه‌ها و جنبش کارگری و نهادهای دیگری در تحقق نقش فعال داشته‌اند. در مورد مشخص مبارزه برای بهبود وضعیت کارگران کارگاه‌های تولید کوچک در ایران، تنها طرح یک آلترناتیو اقتصادی که بتواند تغییر تکنولوژی را عملی کند میتواند شانس تحقق مطالبات کارگری را افزایش دهد؛ و حتی تنها طرح یک آلترناتیو عملی برای تغییر تکنولوژی است که اشاعه مطالبات ما نزد این دسته از کارگران و بسیج آنها برای مبارزه برای تحقق مطالبات را مقدور میکند.

۵- تکالیف تازه در مبارزه اقتصادی

بالتر اشاره کردم که اگر گرایش فرمیستی جدید برمبنای واقعیات اقتصاد ایران (و از جمله واقعیت انتقال الگوی اقتصادی ایران) عمل میکند، گرایش سوسیالیستی باید خلاف جریان این سیر عمل کند. چرا که واقعیات اقتصادی ایران هرچه بیشتر شکاف عینی بزرگی در طبقه کارگر ایجاد میکند. تازگی بحث اما در این نکته نهفته نیست. تازگی بحث در اینست که برای توفیق حرکت خلاف جریان، گرایش سوسیالیستی مکلف است در سطح تعیین و اتخاذ سیاستهای اقتصادی دخالت کند، و آن اقدامات و سیاستهای اقتصادی ای را طرح کند و برایشان مبارزه کند که با تضعیف پایه مادی شکاف بین طبقه، در عمل شرایط عینی وحدت عمل طبقه را تقویت میکنند.

تمام بحثهای این فصل به این نتیجه اصلی منجر میشود که گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر در دوره حاضر نمیتواند صرفاً برای ایجاد تشکل توده‌ای تلاش کند و صرفاً به طرح و تبلیغ مطالبات سراسری برای طبقه تکیه کند. واقعیات اقتصادی ایران در دوره حاضر چنان شکاف عینی ای در طبقه ایجاد کرده‌اند که در صورت عدم مبارزه برای غلبه عینی بر این شکاف، نفس ساختن تشکل و نفس طرح مطالبات کارگری تنها شامل بخشی از طبقه خواهد شد و نه تمام طبقه. به این ترتیب وحدت عمل طبقه از همان ابتدا به مخاطره میفتد، و بخش کوچکی که از لحاظ عینی امکان مساعدتری برای تشکل و برای پیگیری مطالبات دارد، تحقق این امور را از طریق همکاری

با بخشی از سرمایه میسرتر خواهد یافت. و توده عظیم طبقه کارگر، محروم از موثرترین بخش خود، برای کسب ابتدائی ترین خواسته‌هایش باید بر سر هست و نیست خود قمار کند.

تنها پرداختن گرایش سوسیالیستی کارگری به تکالیف تازه این دوره جدید میتواند افق وحدت مبارزاتی طبقه را بگشاید. غفلت از اینکار، در عمل به معنای تنزل به رفرمیسم است. در دوره حاضر این خطر واقعی وجود دارد که، علیرغم هر اعتقاد ایدئولوژیک، علیرغم هر نیت خیر، و حتی علیرغم تلاش صادقانه برای متشکل کردن کارگران و برای طرح مطالبات طبقاتی، فعالین جنبش کارگری در عمل خدمتگزار رفرمیسم جدیدی شوند که بورژوازی ایران و جهان نیز به حضورشان نیازمند است. مرز عملی بین گرایش رفرمیستی و گرایش سوسیالیستی در عرصه فعالیت برای تشکیل توده ای و مبارزه اقتصادی را اکنون وقوف به شکاف مادی جدید در طبقه و تلاش برای غلبه عینی بر آن ترسیم میکند.

((نپ)) در اپوزیسیون

در تمام این فصل من مدام بر دوره جدید و «تکالیف تازه» تاکید کرده ام. تازگی این تکالیف از ضرورت دخالت گرایش سوسیالیستی در عرصه طرح و اتخاذ سیاستهای اقتصادی مایه میگیرد؛ و این یعنی ترجیح یک دسته از اقدامات و سیاستهای اقتصادی کاپیتالیستی بر دسته ای دیگر. این امر اما در تاریخ جنبش سوسیالیستی و کمونیستی ابتدا تازه نیست و سابقه طولانی دارد. میتوان حتی به مانیفست رجوع کرد و برنامه کمونیستها در اروپای ۱۸۴۸ را دید. اما مورد اروپای ۱۸۴۸ (با بقایای فئودالیسم) با وضعیت امروز ایران ابتدا منطبق نیست. اگر قرار بر یک قیاس تاریخی باشد، مورد «سیاست اقتصادی نوین»، نپ، شاید مناسبترین مرجع مقایسه باشد. در ۱۹۲۱، حتی در شرایطی که یک دولت کارگری بر سر کار بود، لنین و بلشویک ها آشکارا به برقراری نوعی سرمایه داری عقب نشستند. واضح است که تحت سرمایه داری زیستن یعنی تحت استثمار زیستن، و اگر مارکسیستهای دو آتشفشان مانند بلشویکها به این امر رضایت دادند تنها از آنرو بود که طبقه کارگر در آن مقطع، علیرغم در دست داشتن قدرت سیاسی، قادر نبود سوسیالیسم را از نظر اقتصادی برقرار کند (حال راجع به دلایل این عدم توانایی هر نظری داشته باشیم). اما ناتوانی طبقه کارگر روسیه از برقراری سوسیالیسم در ۱۹۲۱ ابتدا به معنای علی السویه دانستن اشکال مختلف سرمایه داری نبود. نپ قرار بود در عین اینکه رشد اقتصادی را تضمین میکند، در عین حال شکل کم دردتری از

کاپیتالیسم برای طبقه کارگر و کلا فرودستان جامعه باشد. بحث نوشته حاضر در مورد ضرورت دخالت در عرصه تعیین سیاستهای اقتصادی نیز عینا همین خصلت را دارد. ابدا لزومی به ایده آلیزه کردن سیاست اقتصادی مرجح ما در این یا آن مورد نیست؛ برعکس، مساله انتخاب شر کمتر است در یک شرایط عمومی عقب نشینی که به کل طبقه کارگر در این برهه تاریخی تحمیل شده است. و شر کمتر اینجا مخصوصا یعنی آن اشکالی از کاپیتالیسم که تفرقه جدیدی در طبقه کارگر را نهادینه نمیکند، که امکان (و فقط امکان) تشکل توده ای طبقاتی را (و نه فقط بخشی از طبقه را) از کارگران نمیگیرد، که امکان (و باز فقط امکان) تحقق مطالبات کارگری را برای کل طبقه حفظ میکند. بنابراین به یک معنا میتوان گفت که تکالیف جدید ما را، میتوان معادل ضروری شدن «نپ» در اپوزیسیون دانست.

باید تاکید کرد که دخالت ما در عرصه تعیین سیاستهای اقتصادی، عینا مانند نپ برای بلشویکها، بهیچوجه متضمن قائل بودن به "اشکال عالیتر" سرمایه داری بمثابة پله های میانی رسیدن به سوسیالیسم نیست. نزد چپ خرده بورژوا، چه در ایران (بخصوص در انقلاب بهمن) و چه در جهان این امر سابقه دارد که مثلا سرمایه داری ملی ارجحیت ذاتی ای دارد بر سرمایه داری خارجی، یا سرمایه داری دولتی ارجحیت تاریخی دارد بر سرمایه داری خصوصی؛ یا حتی در یک سطح کنکرت تر صنایع مادر برتر است از صنایع مصرفی و بخصوص صنایع مونتاژ و نظایر اینها. این البته از نظر تئوریک یک درک تاریخیگرا (historicist) از تبدیل یک شیوه تولید به شیوه ای عالیتر از طریق یک سلسله اشکال میانی تاریخا مترقی تر بود. روشن است که بحث نوشته حاضر هیچ قرابتی با چنین درکی از سرمایه داری و سوسیالیسم و کلا از سیر تاریخ ندارد. تکالیف تازه مورد بحث این نوشته برای حل مساله "سیر تاریخ" طرح نشده اند، بلکه برای حل مساله وحدت مبارزاتی طبقه و بهبود سطح معیشت طبقه کارگر ضروری شده اند؛ و برای این منظور هیچ ترتیبات ثابتی در نظام سرمایه داری برتری ذاتی ندارند، بلکه تنها تحلیل مشخص از وضعیت مشخص میتواند ما را به ترجیح این یا آن اقدام اقتصادی معین قانع کند.

نشانه رشد؟

در تمام بحثهای این فصل من تکالیف تازه گرایش سوسیالیستی را حاصل ضروری یک سلسله تحولات مختلف دانستم که دشواری ها و موانع جدیدی برای مبارزه سوسیالیستی طبقه ایجاد میکند: شکاف تازه در طبقه، پایه مادی

یک رفرمیسم جدید، شرایط غیر انقلابی و عدم امکان طرح مستقیم سوسیالیسم، و نظایر اینها. اینجا لازم میدانم که بگویم از یک زاویه دیگر شاید بتوان تکالیف تازه گرایش سوسیالیستی را علاوه بر تحولات یاد شده نتیجه ضروری یک تحول دیگر نیز دانست؛ و این یکی از قضا تحول مثبتی است. به این معنا که شاید بتوان یک مولفه لزوم دخالت گرایش سوسیالیستی، و کلا طبقه کارگر، در عرصه تعیین سیاستهای اقتصادی را نتیجه رشد طبقه کارگر ایران دانست. رشد در دو بُعد: اول، رشد آگاهی اجتماعی طبقه بطور کلی، به معنای باخبر بودن از اینکه نه فقط در عرصه سیاست، بلکه در عرصه اقتصاد و فرهنگ و غیره چه میگذرد، و خصوصا وقوف به اینکه هر تحولی در عرصه های مختلف زندگی اجتماعی بر زندگی طبقه کارگر تاثیر مستقیم میگذارد، و مثلا اقدامات اقتصادی دولت یا سیاستهای نهادهای جهانی سرمایه داری امور کاملا مربوط به او هستند. دوم، رشد به معنای ارتقاء سطح مبارزه و مقابله با بورژوازی؛ اینکه سخنگویان بورژوازی اکنون در یک سطح وسیع اجتماعی ناگزیر اند برای کارگران استدلال اقتصادی بیاورند را چگونه باید تعبیر کرد جز اینکه شیوه های پیشین مقابله بورژوازی با کارگران، سرکوب و فریب و تحمیق، اکنون تکافو نمیکند؟ از این زاویه شکل مقابله بورژوازی با طبقه کارگر در ایران می رود که از این لحاظ هرچه بیشتر بشکل کلاسیکی که در غرب پیشرفته صنعتی وجود داشته است شبیه شود. و این ادا جای تعجبی ندارد، چرا که واقعیت بسط مناسبات سرمایه داری و رشد صنعتی پایه مادی این تحول را ایجاد کرده است. پیدایش رفرمیسم جدید در ایران نیز می رود تا معضلات گرایش سوسیالیستی برای بسیج توده ای طبقه کارگر را شبیه به تجربه کشورهای متروپل در قرن بیستم نماید. همه اینها را میتوان نشانه یک رشد کیفی در مبارزه طبقاتی در ایران دانست. از اینرو شاید بتوان عدم تکافوی نفس طرح مطالبات طبقاتی و ضرورت نشان دادن عملی بودن خواستهای طبقه کارگر را نیز نشانه یک درجه کیفی عالیتر رابطه طبقه کارگر و جامعه بطور کلی تلقی کرد؛ به این معنا که طبقه کارگر اکنون نه فقط بمشابه یک صنف در پی گرفتن حق خود از صاحبان جامعه است، بلکه اکنون دستکم بعنوان یکی از صاحبان جامعه این مسئولیت را دارد که نشان دهد طرح خواسته های خود حیات کل جامعه را نیز مد نظر دارد.

من دلیل تحلیلی قوی ای برای این نظر ندارم، و بنابراین نمیخواهم بر صحتش اصرار بورزم؛ اما اگر چنین تعبیری درست باشد، آنگاه تکالیف تازه گرایش سوسیالیستی را در این پرتو میتوان در یک متن وسیعتر بمنزله خصلت ناگزیر مبارزه طبقاتی در یک سطح کیفی بالاتر دید.

خطر عمومی رفرمیسم

در انتهای این بخش بجاست که بحث را با هشدار متفاوتی درباره خطر رفرمیسم تمام کنیم. در تمام طول این بخش بر خطر یک رفرمیسم جدید تاکید شد؛ اینجا لازم است بر یک اصل عمومی مارکسیستی تاکید کنیم: بیشترین هوشیاری در قبال معضلات جدید در عرصه مبارزه روزمره اقتصادی طبقه، و حتی انجام تکالیف تازه ای که در این قسمت مورد بحث قرار گرفت، هنوز جنبش طبقه کارگر را در برابر خطر غلطیدن به رفرمیسم مصون نمیکند. همانطور که هر مارکسیستی میداند، تنها مبارزه طبقاتی همه جانبه، یعنی پیشبرد همزمان مبارزه اقتصادی با مبارزه مستقل سیاسی طبقه کارگر و مبارزه نظری است که تضمین کننده خصلت ضد سرمایه داری جنبش طبقاتی کارگران است.

"سرچشمه همه انواع اشتباهات اپورتونیستی در جنبش سوسیالیستی کارگران را میتوان در یک خصوصیت مشترک یافت: ناتوانی از مرتبط کردن فعالیت روزمره حزب با هدف انقلاب اجتماعی حزب در یک نقشه عمل ارگانیک. از نظر آنها (انواع اپورتونیستها) این امر دو شقه میشود: هدف یکجاست و وظایف جاری جایی دیگر. دست بالا آنها یک نوع موازی کاری را برسمیت میشناسند: تبلیغ انقلاب اجتماعی و فعالیت در چارچوب دولت سرمایه داری." (۴۷)

این فصل با این تاکید آغاز شد که تنها وظایف گرایش سوسیالیستی کارگری در یک عرصه معین، عرصه مبارزه روزمره اقتصادی، اینجا مورد بحث و تحلیل قرار میگیرد. تاکید انتهایی این فصل بر خطر غلطیدن به رفرمیسم و اپورتونیسم در حقیقت تأکیدی بر ماهیت ناکامل فصل حاضر است، و یادآوری این نکته که وظایف گرایش سوسیالیسم کارگری یک کلیت ارگانیک را میسازند، و تنها وجود یک استراتژی جامع است که به اجزاء مطرح شده در این نوشته محتوایی سوسیالیستی و طبقاتی می بخشد. فصول آینده تلاش میکند تا اجزاء حیاتی این استراتژی سوسیالیستی را بررسی کند.

۶- جمع بندی

در دوره حاضر، وظیفه ما تقویت و تحکیم گرایش سوسیالیستی کارگری در طبقه کارگر است. تلاش ما برای افزایش نفوذ این گرایش، برای "توده ای شدن" سوسیالیسم در طبقه کارگر، در گرو مبارزه و مقابله با جریانات مسلط بورژوازی (و در شرایط امروز ایران خصوصا با لیبرالیسم)، و بازتاب این

جریانات در جنبش کارگری (یعنی بخصوص رفرمیسم) است. به عبارت دیگر، یک شرط اصلی گسترش نفوذ توده ای سوسیالیسم در میان کارگران عقب راندن نفوذ گرایشهای غیرسوسیالیستی در طبقه کارگر، و بخصوص رفرمیسم است. نزد چپ خرده بورژوا و کمونیسم غیر کارگری اش این امر بهانه ای برای تخطئه مبارزه اقتصادی تحت عنوان "اکنونیسم" میشد، اما برای سوسیالیسم کارگری تنها معنای این امر نشان دادن برتری شیوه ها و شعارهای سوسیالیستی برای پیشبرد مبارزه روزمره اقتصادی کارگران است؛ شیوه ها و شعارهایی که همان اصول عامی که از مانیفست نقل کردیم بر آنها ناظر است.

مباحث این فصل بر این تاکید داشت که تحولات اقتصادی ایران میرود تا پایه مادی جدیدی برای یک رفرمیسم جدید فراهم کند. تاکید شد که این تحول بزرگ در وضعیت عینی سبب میشود که تکرار شیوه های فعالیت دوره های گذشته در عرصه مبارزه اقتصادی طبقه، اکنون به سبب تغییر در متن اجتماعی اقتصادی ای که بر آن قرار دارند، خواهی نخواهی و بطور اتوماتیک میتواند در خدمت تحقق نیاز بورژوازی ایران و سرمایه جهانی به درجه ای از تشکل نزد بخشی از طبقه کارگر ایران قرار گیرند، و بجای ارتقاء سطح معیشت طبقه، به ایجاد یک لایه ممتاز در طبقه کارگر ایران (امری که لازمه مدل جدید اقتصادی است) یاری رسانند. در برابر این وضعیت، تلاش این فصل این بود تا با تحلیل پایه ای از روندهای اقتصادی مبانی تاکتیکیهای سوسیالیستی کارگری در عرصه مبارزه اقتصادی را برای دوره حاضر طرح کند، و بر تکالیف تازه در این عرصه تاکید نماید. این مساله به تفصیل و از چند زاویه مورد بحث قرار گرفت که چرا و چگونه نفس تلاش عملی برای ایجاد تشکل توده ای، و نفس طرح مطالبات طبقاتی در دوره حاضر ناکافی است. تازگی تکالیف ما در دوره حاضر در این است که میباید با جانبداری بر پروسه شکلگیری الگوی جدید اقتصادی ایران تاثیر گذاشت، و تلاش کرد آن زمینه مادی ای را شکل داد که بر شکاف جدید در طبقه غلبه کند و وحدت مطالباتی و تشکل واحد طبقه را از نظر عینی تسهیل کند. از زاویه تبیین تئوریک و در یک سطح انتزاعی، این امر را میتوان معادل نوعی "نپ" در اپوزیسیون تلقی کرد. حرف آخر اینکه حتی پیشبرد موفقیت آمیز تکالیف تازه در عرصه مبارزه اقتصادی تنها آنگاه در راستای مبارزه تاریخی طبقه کارگر برای سوسیالیسم قرار میگیرد که، در متن یک فعالیت ارگانیک واحد، همراه با مبارزه نظری و مبارزه سیاسی مستقل طبقه کارگر علیه بورژوازی باشد.

این متن فصل سوم کتاب زیر است:

ایرج آذرین، چشم انداز و تکالیف - سوسیالیسم کارگری در آغاز قرن بیست و یکم،
انتشارات رودبار، فوریه ۲۰۰۱ (بهمن ۱۳۷۹)
roodbahr@yahoo.com

فصل سوم

محتوای رادیکالیسم "سرنگونی خواهی"

چپ رادیکال در برابر جنبش اصلاحات سیاسی

اکنون در موقعیتی هستیم که بحث خود را در سطوح مشخص تر دنبال کنیم و به مساله استراتژی سیاسی طبقه کارگر در وضعیت حاضر ایران بپردازیم. هدف فصل حاضر نشان دادن این امر است که استراتژی سیاسی طبقه کارگر نمیتواند بسادگی در طیف مواضع موجود احزاب و سازمانهای چپ ایران، نه حتی در منتهی الیه چپ این طیف، جایی برای خود جستجو کند؛ بلکه میباید تماما از سطح مباحث و مقولات و شاخصهای تاکتیکی چپ ایران فراتر رود تا، در وراء تقسیم بندی کنونی چپ رادیکال و چپ فرمیست، مبانی یک سیاست رادیکال کارگری را بریزد. طرح اثباتی مبانی و خطوط اصلی این استراتژی سیاسی در فصلهای چهارم و پنجم انجام میگردد، اما فصل حاضر، با بررسی انتقادی دستگاه تحلیلی چپ رادیکال و با نشان دادن نتایج عملی اجتناب ناپذیر نظرات چپ رادیکال، در حقیقت به مقولاتی میپردازد که از هر لحاظ مقدمات لازمی برای طرح اثباتی استراتژی سیاسی کارگری هستند.

رئوس مباحث فصل حاضر، که در ادامه مطلب مدلل خواهند شد، از این قرار است: مشخصه اصلی چپ رادیکال «سرنگونی خواهی» اوست. برخلاف جناح سازشکار چپ که از رفرمهای سیاسی دوم خرداد پشتیبانی میکند، استراتژی چپ رادیکال در قبال دوم خرداد تاکید بر شعار «سرنگونی» است. بنابراین مباحث

این فصل با بررسی شعار «سرنگونی» آغاز میشود. بررسی دقیق تر محتوای سیاسی «سرنگونی خواهی» چپ رادیکال نشان میدهد که چنین تاکتیکی در قبال دوم خرداد و وضعیت سیاسی حاضر ایران در پایه ای ترین سطح به این حکم مبتنی است که رژیم جمهوری اسلامی اساساً رفرم پذیر نیست. اما بررسی مقولات تحلیلی حکم «رفرم ناپذیری رژیم» نشان میدهد که چنین موضعی، علیرغم ظاهر رادیکال خود، حامل توهمات بسیاری به کاپیتالیسم و مدرنیته است و بهیچوجه یک رادیکالیسم سوسیالیستی را نمایندگی نمیکند. فراتر از این، چنین حکمی از لحاظ تئوریک و تاریخی نیز اعتبار ندارد. سپس موضع مشخص چپ رادیکال نسبت به دوم خرداد و پلاتفرم اصلاحات او مورد بحث قرار میگیرد. چپ رادیکال پلاتفرم دوم خرداد را اساساً چاره جویی جناحی از رژیم برای مقابله با نفرت و اعتراض توده ها ارزیابی میکند. بررسی دقیق تر نشان میدهد که چنین ارزیابی ای متکی به مقولات تحلیلی آشفته و غیرمارکسیستی ای است که نهایتاً تفاوت کیفی با تحلیل جناح سازشکار چپ از ماهیت اصلاحات سیاسی مورد نظر دوم خرداد ندارد. به این ترتیب چپ رادیکال از نوسان میان دو موضع ناگزیر است: الف) یا در عمل فشار از پائین را برای جلو راندن خواستهای پیگیر دموکراتیک توصیه کند، و به این ترتیب تمایز خود را از چپ سازشکار تنها با پافشاری بر دامنه بیشتر و شیوه متفاوت عملی شدن اصلاحات حفظ کند؛ ب) و یا برای اجتناب از چنین موضع سانتریستی ای بر فراخوان فوری «سرنگونی» اصرار کند و تمام استراتژی خود را به یک انقلاب قریب الوقوع گره بزند. در حالت دوم نیز روشن است که مادام چنین انقلابی واقع نشده چپ رادیکال در عمل یا محکوم به بی تأثیری بر سیر وقایع است و یا ناگزیر از اتخاذ موضع سانتریستی نسبت به رویدادهای سیاسی.

۱- چند نکته مقدماتی

«سرنگونی، آری یا نه؟» معیار صفتبندی چپ ایران اکنون پاسخ به این سوال شده است. گویی این سوال جادویی تنها محک پیگیری یا تزلزل، رادیکالیسم یا سازشکاری، و انقلابیگری یا رفرمیسم را در خود نهفته دارد. این تحول در صفتبندی اپوزیسیون چپ واکنشی است به تحولات سیاسی سه سال گذشته در ایران، یعنی واکنشی به ظهور پدیده دوم خرداد و جنبش اصلاحات سیاسی. «سرنگونی» شاخص شیوه برخوردهای مختلف اپوزیسیون چپ به این پدیده است. آنها که خواهان سرنگونی هستند جناح انقلابی یا رادیکال چپ را تشکیل میدهند، و آنها که در برابر این پدیده شعار سرنگونی را اتخاذ نمیکنند جناح رفرمیست یا سازشکار چپ را میسازند. یک هدف این فصل نشان دادن اینست

که، از دیدگاه مارکسیسم، در صحنه سیاسی امروز ایران چنین شاخصی برای سنجیدن رادیکالیسم بسیار ناکافی و سطحی است. معیار "سرنگونی" به مهمترین مسائل گرهی مربوط به ماهیت تحولات سیاسی جاری ایران نمیپردازد، یا فقط به نحوی سطحی میپردازد، و لذا ابدا پاسخهای روشنی به اینکه طبقه کارگر در شرایط فعلی چه باید بکند نمیدهد. معیار "سرنگونی" ماهیت طبقاتی متفاوت نیروهای سرنگونی خواه را مخدوش میکند؛ کماینکه اکنون در صف علی العموم سرنگونی خواهان گویی تنها نقش متمایز چپ رادیکال تشویق کارگران است برای پیوستن به مبارزه در جهت سرنگونی. استدلال تئوریک و سیاسی چندانی لازم نیست، و دستکم آنها که انقلاب ۵۷ را بچشم دیده اند باید این درس را آموخته باشند که مساله این نیست که طبقه کارگر برای سرنگونی رژیم چه میکند، مساله اینست که سرنگونی رژیم برای طبقه کارگر چه خواهد کرد. از یک دیدگاه طبقاتی، حتی در نگاه اول هم روشن است که "سرنگونی" را شاخص رادیکالیسم چپ قرار دادن بغایت سطحی است. سازمانهای سلطنت طلب، نظیر درفش کاویانی یا حتی نظامی-فاشیستهای همچون ارتش پارتیزانی ملی ایران، نیز سرنگونی خواه اند؛ مجاهد نیز، چون ۱۹ سال آزرگار است که خود را تنها آلترناتیو حکومت میخواند، شعار ناگزیرش در تمام این سالها سرنگونی بوده است. اکنون مرزبندی چپ رادیکال با چنین جریاناتی ضعیفتر از تمام دو دهه گذشته است، و مقایسه مباحث چپ در مقطع حاضر با مباحث چپ در مقطع انقلاب ۵۷ یک عقبگرد عظیم را، چه در شکل و چه در محتوا، به نمایش میگذارد. حجم اصلی ادبیات چپ رادیکال در حال حاضر چیزی نیست جز تکرار مکرر شعار سرنگونی در شکل عبارات هرچه شدید و غلیظ تر، و اعلام موضع در قبال وقایع سیاسی روز در شکل تفسیرهای دلخواهی ژورنالیستی و اطلاعیه های "محکوم میکنیم". این عقبگرد عظیم را، اما، نمیتوان بسادگی به سطحی گری داوطلبانه سازمانهای چپ منتسب کرد. علت پایه ای چنین وضعیتی همانا موقعیت نامساعد سوسیالیسم در جهان کنونی است (که موضوع فصل اول این نوشته بود). همان تحولات پایه ای که سوسیالیسم قرن بیستم را پس نشانند، با دهسال تاخیر و در یک تندپیچ سیاسی، اکنون پیامد خود را در صحنه سیاسی ایران نیز پیدا میکند. همان تحولات پایه ای که جریانات و گرایشات (trends and tendencies) جهانی و کشوری کمونیسم قرن بیستم را فاقد موضوعیت کرد اکنون سبب میشود که سازمانها و احزاب آلبانیست و مائوئیست ایرانی، احزاب خلف خط ۳، و شاخه های مختلف خط ۲، دستجمعی به زیر پرچم یک بعدی سرنگونی، و تنها یک گام دورتر از چتر مجاهدین، صفوف خود را فشرده کنند.

بر کادرها و فعالین جدی سازمانهای چپ رادیکال نیز پوشیده نیست که چنین فعالیتهایی نتوانسته تاثیری در گسترش و تقویت رادیکالیسم در عرصه سیاست ایران داشته باشد. این بی تاثیری امری تصادفی نیست و نمیتوان آنرا با تجدید نظر در برخی عرصه های فعالیت چاره کرد. معضل فقط این نیست که چپ رادیکال از نظر تشکیلاتی ارتباط چندانی با آنچه در داخل ایران میگذرد ندارد (امری که به درجه زیادی ناشی از اختناق شدید سیاسی و اجبار به استقرار در خارج کشور است). بلکه مساله اینجاست که عموماً دیدگاههای این چپ، و تا آنجا که به بحث حاضر مربوط میشود خصوصاً دیدگاههای تاکتیکی این چپ، بیان رادیکالیسم هیچ نیروی اجتماعی ای نیست. دستکم برای مارکسیستها درک این نکته نباید دشوار باشد که در وضعیت عمومی جامعه ایران تنها نیروی اجتماعی که بالقوه توان عمل رادیکال سیاسی را دارد طبقه کارگر است. رادیکالیسم تنها به آن میزان در صحنه سیاسی امروز ایران حضور اجتماعی خواهد یافت که طبقه کارگر اهداف، شعارها و شیوه های تاکتیکی طبقاتی اش را عملاً تمایز بخشیده باشد.

مواضع سطحی چپ رادیکال قابلیت گسترش و اجتماعی شدن ندارند، چرا که به این نیازهای سیاسی طبقه کارگر مرتبط نیستند. وظیفه محوری این فصل کنار زدن موانع ذهنی ای است که بر سر راه یک تحلیل از وضعیت سیاسی جاری که راهگشای شناخت اهداف، شعارها، و شیوه های عمل طبقه کارگر در دل این اوضاع باشد قرار دارد. به مواضع چپ رادیکال تنها از آنجا (و تا به آنجا) پرداخته میشود که برای برجسته کردن تمایز رادیکالیسم طبقه کارگر ضرورت دارد. اما پیش از بررسی دقیقتر مواضع چپ رادیکال لازم است به دو ایراد احتمالی در شیوه برخورد این نوشته به چپ رادیکال پاسخ داده شود.

ایراد نخست میتواند این باشد که قضاوت فوق نسبت به چپ رادیکال نامنصفانه است، چرا که، علیرغم هر نقطه ضعفی، چپ رادیکال این شایستگی را دارد که در برابر فضای راست روی ای که در دو-سه سال اخیر بر اپوزیسیون حاکم شده بهرحال بر مواضع رادیکال و رزمنده ای ایستاده است. در برابر این ایراد باید گفت که این واقعیتی است، و بسیاری از فعالین سازمانهای چپ رادیکال قطعاً از سر انقلابیگری بر موضع فعلی چپ رادیکال پای میفشردند. تا آنجا نیز که مساله به مثابه یک انتخاب فردی مطرح است در حسن نیت چنین فعالینی شک نیست و برتری اخلاقی چنین انتخاب فردی ای نیز آشکار است. اما مساله ابداً مساله ای اخلاقی و فردی نیست؛ بنا به یک گفته مشهور، جاده جهنم را نیز با حسن نیت فرش کرده اند. برای صحت یک موضع طبقاتی سیاسی، حس

نیت و غریزه انقلابی شروط کافی ای نیست.

ایراد احتمالی دوم درست نقطه مقابل ایراد اول است: وقتی چپ رادیکال از نظر اجتماعی چنین بی‌تاثیر است، اساساً چه لزومی دارد در تلاش برای طرح یک سلسله مواضع طبقاتی و اجتماعی، به چپ رادیکال رجوع داد؟ بسیاری از کادرها و فعالین سابق چپ در خارج کشور، که از سطحی‌گری و بی‌تاثیری اجتماعی چپ رادیکال ذله شده و این سازمانها را ترک کرده‌اند، چپ رادیکال را فاقد هرگونه ظرفیتی برای ایفای یک نقش اجتماعی میدانند: چپ رادیکال حتی در خارج کشور نیز تاثیرش بسیار محدود است؛ مشخصاً در یکی-دو سال گذشته، در قبال دیدگاههای سازشکارانه‌ای که از جانب اپوزیسیون اصلاح طلب طرح میشده، از تاثیرگذاری بر افکار عمومی مهاجرین و تبعیدیان ایرانی نیز ناتوان بوده است؛ سازمانها و احزاب چپ رادیکال چیزی جز تشکیلات خود را نمایندگی نمیکنند و حتی در خارج کشور نیز توان جلب نیروهایی فراتر از نیروهای سازمانی خود برای یک تظاهرات اعتراضی را ندارند. چنین انتقاداتی تنها از جانب برخی کادرها و فعالین سابق چپ مطرح نمیشوند، بلکه بسیاری از دانشگاهیان و روشنفکران چپ ایرانی در خارج کشور نیز چنین نظری دارند. این قبیل منتقدان چپ رادیکال، چه در شکل محافل و کانونها و چه بشکل فردی، عموماً تلاش برای گسترش یک فرهنگ سیاسی سوسیالیستی و کارگری در ایران را از طریق فعالیتهای نظری و تحقیقی، و یا فعالیتهای بلاواسطه کارگری، مستقل از چپ رادیکال (یا در حقیقت با صرفنظر از چپ رادیکال) دنبال میکنند. برخی از اینها بدرست یادآور میشوند که نباید چپ ایران را به سازمانهای خارج کشوری تنزل داد؛ نه فقط نیروی اجتماعی و طبقاتی چپ در داخل ایران است، بلکه نیروی فکری و سیاسی، و حتی ماتریال انسانی و کادرهای بالقوه تشکیلاتی یک چپ اجتماعی نیز عمدتاً در داخل ایران حضور دارند و هم اکنون نیز مشغول فعالیت اند.

دلزدگی این قبیل منتقدان از فقر نظری و عملی چپ رادیکال قابل درک است، اما بی‌تفاوتی سیاسی نسبت به چپ رادیکال میتواند عواقب بسیار بدی داشته باشد. در اینجا لازم نیست بحث را به ظرافت ارزیابی‌های مختلف از چپ رادیکال بکشانیم. مسأله مهمتر این است که حتی اگر نیروی اجتماعی و انسانی چپ در داخل ایران هیچ تاثیری (ولو اغتشاش فکری و سیاسی) از چپ رادیکال خارج کشور نگیرد، این هنوز بی‌تفاوتی سیاسی این منتقدان نسبت به چپ رادیکال را توجیه نمیکند. چرا که چپ رادیکال آماج آسانی برای حملات دیدگاههای راست و ارتجاعی است، و مادام که یک رادیکالیسم اجتماعی (که به نظر نگارنده تنها میتواند رادیکالیسم سوسیالیستی طبقه کارگر باشد) در

صحنه سیاست ایران اعلام حضور مستقل سیاسی و تشکیلاتی نکرده است و نیروی ابژکتیوی در معادلات سیاسی نیست، دیدگاههای راست و ارتجاعی حمله به سطحی گری و بی تاثیری همین چپ رادیکال را بهانه تخطئه هرگونه اندیشه و عمل رادیکال سوسیالیستی قرار خواهند داد.

به این ترتیب در وضعیت کنونی ایران، عروج یک چپ کارگری رادیکال از نظر سیاسی تنها با مانع اصلی لیبرالیسم و اپوزیسیون رفرمیست مواجه نیست، بلکه بطور همزمان ناگزیر است تا، دستکم برای یک دوره، تفاوت خود را با این چپ رادیکال در عرصه های مختلف (و تا آنجا که به بحث حاضر برمیگردد خصوصاً در قلمرو تاکتیکهای سیاسی) نشان دهد و خود را از آن کاملاً منفک و متمایز کند. پرداختن به مواضع چپ رادیکال در اینجا تنها به سبب دلمشغولی برای ایجاد چنین تفکیک و تمایزی است.

۲- محتوای سیاسی "سرنگونی خواهی" چپ رادیکال

مقوله "سرنگونی"، به معنایی که اکنون نزد چپ رادیکال رایج شده است، در سنت مارکسیستی وجود ندارد. در مارکسیسم سرنگونی مقوله ایست مربوط به تاکتیک، حال آنکه نزد چپ رادیکال مقوله سرنگونی، در ترکیباتی چون "سرنگونی خواهی" و "سرنگونی طلبی"، اکنون بدل به یک پرنسیپ اعتقادی سوپژکتیو شده است. سنت مارکسیستی مقوله "سرنگونی" را در این معنا ندارد، بلکه مقوله «انقلاب» را دارد؛ و انقلاب مقوله ایست ابژکتیو.

چپ رادیکال نیز البته مبلغ ضرورت تغییر رژیم سیاسی ایران از تغییر یک انقلاب است، اما مقوله سوپژکتیو "سرنگونی" و "سرنگونی خواهی" چنین امری را نتیجه یک ترجیح ذهنی، نتیجه یک انتخاب سوپژکتیو، جلوه میدهد. به این ترتیب وقوع انقلاب بالاجبار تنها نتیجه تعمیم چنین ذهنیتی به شمار بزرگی از افراد جامعه میتواند باشد. در مارکسیسم، اما، انقلاب یک مکانیزم عینی است برای ایجاد تغییرات بزرگ اجتماعی. انقلاب یک پدیده ابژکتیو است که در اثر تضادهای اقتصادی و اجتماعی بناگزیر در مقطعی رخ میدهد. به عبارت دیگر، برای مارکسیستها اعتقاد به ضرورت انقلاب برای ایجاد تغییرات اجتماعی (چه سیاسی و چه اقتصادی) ناشی از ارزیابی ابژکتیو از ضرورت وقوع انقلاب در جامعه است، نه به سبب باورهای ایدئولوژیک. صرف اینکه سازمان یا حزبی "سرنگونی طلب" باشد هنوز هیچ چیز راجع به ضرورت و امکان وقوع یک انقلاب به ما نمیگوید. نه فقط سرنگونی طلبی سازمانهای سیاسی یک امر سوپژکتیو است، بلکه حتی این واقعیت که توده مردم نیز در کشوری مثل ایران

امروز خواستار یا آرزومند سرنگونی رژیم باشند هنوز چیزی درباره امکان وقوع انقلاب نمیگویند. نکته اینجاست که حتی بر متن وجود ضرورت عینی انقلاب در کشوری مانند ایران نیز، هنوز نفس خواست سرنگونی رژیم از سوی توده ها ابداً به معنای امکان وقوع انقلاب نیست. از ضرورت عینی تا وقوع عملی هنوز فاصله است. وقوع انقلاب مستلزم تحقق یک دسته شروط عینی و ذهنی است، و از این واقعیت که توده وسیع مردم ایران خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی هستند در بهترین حالت تنها میتوان این نتیجه را گرفت که برخی از شروط وقوع انقلاب هم اکنون حاصل است؛ ولی این امر بخودی خود برای واقع شدن انقلاب کفایت نمیکند. کماینکه واقعیت اینست که از همان نخستین سال عروج رژیم اسلامی توده وسیعی خواستار سرنگونی آن شد و در بیست سال گذشته اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران آرزوی سرنگونی اش را داشته اند، اما انقلابی رخ نداده است.

نه فقط در مارکسیسم، که حتی در سنت چپ ایران نیز اصطلاح "سرنگونی"، به معنایی که اکنون نزد چپ رادیکال رایج شده، سابقه چندانی ندارد. شاید تاریخنگار آتی چپ ایران این نکته را نیز روشن کند که دقیقاً از چه مقطعی و تحت تاثیر چه فعل و انفعالاتی چنین اصطلاحی وارد زبان چپ شد. این معنا از "سرنگونی" را دو جریان مشخص در اپوزیسیون بکار میبردند: الف) نیروهای سلطنت طلب که بنا به تعریف مدافع احیاء رژیم گذشته بودند، و بنابراین سرنگونی خواهی شان جزء لاینفک هویت سیاسی شان بود (هرچند سلطنت طلبان بیشتر از لفظ «براندازی» استفاده میکنند که شیوه های کودتاگران را به ذهن متبادر میکند)؛ ب) مجاهدین، که مشخصاً پس از ۳۰ خرداد ۶۰، یعنی وقتی که با شورای ملی مقاومت دولت آلترناتیو اعلام کردند، تمام موجودیت سیاسی شان به ناگزیر به شعار سرنگونی گره خورد؛ چرا که، درست نظیر سلطنت طلبان، تنها با شعار سرنگونی بود که دولت موقت شان موضوعیت میداشت.

مساله ابداً در سطح ظرافتهای فرمولبندی و لغزشهای لفظی نیست. بدل کردن مقوله ابژکتیو انقلاب به مقوله سوژکتیو "سرنگونی خواهی"، متناظر با رها کردن تبیین ماتریالیستی از مکانیزمهای تغییر جامعه است. و دقیقاً همین دیدگاه غیر ماتریالیستی از انقلاب است که به تازه-لیبرالهای ایران و چپ سازشکار اجازه میدهد تا چنین تبلیغ کنند که گویا آنها که ایجاد تغییرات اجتماعی را از طریق انقلاب دنبال میکنند به سبب باور مکتبی شان به "خشونت" است. تاکید بر تبیین مارکسی از انقلاب امروز لازمه مقابله با چنین تهاجمات تفکر سیاسی راست در جامعه ایران است.

به بررسی محتوای سیاسی شعار سرنگونی نزد چپ رادیکال بازگردیم. همانطور که اشاره شد مقوله "سرنگونی" در مارکسیسم بمنزله مقوله‌ای مربوط به سطح تاکتیک کاربرد دارد. شعار سرنگونی اینجا به معنای فراخوان عمومی به عمل مستقیم برای سرنگونی دولت حاکم و یا سازمان دادن چنین امری است. شعار سرنگونی از جانب چپ رادیکال در عین حال چنین کاربرد تاکتیکی‌ای را نیز مد نظر دارد، به این معنا که چپ رادیکال، برخلاف دوم خرداد و اپوزیسیون اصلاح طلب که وعده اصلاح تدریجی رژیم را میدهند، مردم را بلاواسطه به اقدام برای سرنگونی رژیم فرامیخواند. اما از یک دیدگاه مارکسیستی چنین فراخوان تاکتیکی‌ای به سرنگونی شروطی دارد که چپ رادیکال تماما به آنها بی‌اعتناست. از دیدگاه مارکسیسم تنها در صورت وجود اوضاع انقلابی، و باز تنها در فاز معینی از پروسه یک انقلاب جاری، است که میباید سرنگونی به مثابه یک شعار تاکتیکی در دستور روز قرار گیرد. در انتهای این فصل به این مساله میپردازیم که آیا اوضاع جاری ایران را میتوان اوضاع انقلابی دانست یا نه، اما تکرار این نکته لازم است که فراخوان تاکتیکی به سرنگونی حتی متناظر با اوضاع انقلابی بطور کلی نیست، بلکه متناظر با فاز معینی در سیر پیشرفت انقلاب است. (بعنوان نمونه رجوع کنید به شعارهای دوره‌ای بلشویکها در فازهای مختلف انقلاب در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷). بنابراین، حتی اگر هم اکنون وضعیت انقلابی در ایران حاکم بود، هنوز این امر توجیه شعار تاکتیکی سرنگونی نمیتوانست شمرده شود. چپ رادیکال ایران اکنون نه فقط تفاوتی مابین استراتژی و تاکتیک نمیبیند، بلکه از درک دوره‌های تاکتیکی مختلف نیز عاجز است. اکنون "سرنگونی" نه فقط هم استراتژی و هم تاکتیک اوست، بلکه به عبارت دقیقتر همه استراتژی و همه تاکتیک اوست.

شعار سرنگونی و خودویژگی وضعیت سیاسی حاضر

شعار سرنگونی نزد چپ رادیکال را از یک زاویه دیگر نیز باید بررسی کرد. چرا که حتی وقتی این شعار از نظر تاکتیکی ناموجه طرح شده باشد، هنوز میتواند نقش تبلیغی و آگاهگرانه داشته باشد. به این معنا که توده مردم را به ضرورت سرنگون کردن رژیم حاکم آگاه کند و ترغیب نماید. از دیدگاه مارکسیسم واضح است که ضرورت عینی انقلاب به معنای وقوع خودبخودی آن نیست، و برای تبدیل یک انقلاب بالقوه به بالفعل یک پروسه تبلیغ و آگاهگری لازم است. شعار سرنگونی، حتی وقتی که صرفاً «مرده باد» بر دیواری یا در شبنامه‌ای باشد، میتواند این نقش آگاهگرانه و تهییجی را داشته باشد. این امر بطور کلی و انتزاعی درست است، اما آیا در وضعیت فعلی میتوان برای شعار سرنگونی نزد

چپ رادیکال چنین کارکردی را قائل شد؟ نه. خودویژگی وضعیت حاضر ایران این نیست که تازه اکنون پروسه آگاهی یافتن توده مردم بر ضرورت سرنگونی رژیم سرعت گرفته و وسعت مییابد، چرا که سالهاست که مانع بر سر راه وقوع انقلاب در ایران فقدان آگاهی مردم به ضرورت سرنگونی رژیم نبوده. سالهاست که توده مردم هیچ راهی جز سرنگونی رژیم برای تحقق اهداف و خواسته هاشان نمی بینند، و این واقعیت تا سه سال پیش در مواضع تقریباً تمامی اپوزیسیون، از چپ تا راست، منعکس بود. تا سه سال پیش هیچ بخشی از اپوزیسیون هیچ راهی جز برچیدن رژیم فعلی را در عمل نمیتوانست پیش نهد و تمامی بخشهای اپوزیسیون به یک خیزش عمومی و وقوع یک انقلاب امید بسته بودند (حتی وقتی خود به حکم ماهیت سیاسی شان راه های غیر انقلابی را ترجیح میدادند). خودویژگی وضعیت سیاسی حاضر دقیقاً در این است که از سه سال پیش با ظهور دوم خرداد بخشهایی از توده مردم میروند تا تعقیب اهداف و مطالبات خود را نه از طریق تغییرات انقلابی بلکه از طریق ایجاد تغییرات تدریجی در رژیم آزمایش کنند. این است تغییری که ظهور دوم خرداد در وضعیت سیاسی ایران ایجاد کرده، و صرف تکرار پر سر و صدای شعار سرنگونی ابداً پاسخگوی وضعیت تازه نیست. از اینروست که شعار سرنگونی نزد چپ رادیکال در شرایط امروز ایران حتی کارکرد آگاهگرانه تهییجی را نمیتواند داشته باشد؛ برخلاف مثلاً دوران محمد رضا شاه و شعارهای رادیکال کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج کشور علیه سلطنت که، با توجه به وضعیت سیاسی در ایران آنروز، انعکاسی آگاهگرانه و تهییجی در داخل کشور داشت. اما امروز نفس تبلیغ سرنگونی آگاهگری محسوب نمیشود.

مخدوش کردن ضرورت و امکان ابژکتیو انقلاب با مقوله سوبژکتیو سرنگونی خواهی، فقدان شناخت از دوره های تاکتیکی، و در نظر نگرفتن خودویژگی وضعیت سیاسی حاضر همه سبب میشوند که شعار سرنگونی نزد چپ رادیکال در بهترین حالت تنها صرفاً اعلام خواست بخشی از جامعه ایرانیان مهاجر و تبعیدی در خارج کشور باشد. چپ رادیکال به این وسیله اعلام میدارد که جزء آن بخشی از مردم و جامعه نیست که با ظهور دوم خرداد از اعتقاد خود به راه انقلابی تغییر جامعه دست شسته باشد. این البته بسیار خوب است، و از دیدگاه طبقه ای نیز که به حکم وضعیت عینی اش ناگزیر از تعقیب شیوه های انقلابی برای تغییر جامعه است مایه خوشوقتی است. اما "سرنگونی خواهی" چپ رادیکال به این ترتیب صرفاً در حد بیان خواست یک قشر یا صنف است، و ربطی به راهگشایی سیاسی و پرچمداری حرکت انقلابی در جامعه ایران ندارد.

اغتشاش چپ رادیکال در زمینه شعار سرنگونی را میتوان در تاریخ این چپ، در ایدئولوژی او، و بیش از همه در جایگاه طبقاتی اش ریشه یابی کرد. اما تا آنجا که به بحث حاضر در زمینه تاکتیکهای سیاسی مربوط میشود، بیشک علت اصلی اغتشاش چپ رادیکال ارزیابی او از پدیده دوم خرداد است.

از دیدگاه مارکسیستی، یعنی از دیدگاه طبقه کارگری که ناگزیر از تعقیب شیوه های انقلابی برای دفاع از منافع و تحقق خواسته هایش است، ایفای نقش در وضعیت سیاسی حاضر در ایران در گام اول مستلزم تحلیل و شناخت دقیق از ماهیت طبقاتی جنبش موسوم به دوم خرداد است. چرا که، باز باید تکرار کنیم، خودویژگی شرایط ایران (تا آنجا که به مساله شعار سرنگونی برمیگردد) نسبت به دوره پیش از دوم خرداد اینست که اکنون بخشهایی از مردم راهی جز انقلاب را برای تحقق خواسته هایشان متصور میبینند و تعقیب اصلاحات سیاسی تدریجی در رژیم راقبول کرده اند، یا بعبارت دقیقتر مایلند فرصت امتحان به چنین راهی دهند. (چپ رادیکال ظاهراً حاضر نیست صریحاً به این واقعیت ساده اعتراف کند، اما حتی فرقه ای ترین بخش چپ رادیکال نیز ناگزیر است تلویحاً این واقعیت را بپذیرد، چرا که در غیر اینصورت هیچ لزومی به افشاگری از چهره های دوم خرداد و مقابله پرحرارت با هواخواهان دوم خرداد وجود نداشت.) از دیدگاه مارکسیسم، هرگونه مقابله جدی با پدیده دوم خرداد مستلزم پرداختن به سوالاتی نظیر اینست که بطور ابژکتیو استراتژی اصلاحات سیاسی در رژیم به چه وضعیتی میتواند منجر شود؟ به منافع کدام طبقات و اقشار میتواند از نظر عینی پاسخ دهد؟ کدام طبقات و اقشار را، و چرا و چگونه، ممکنست علیرغم منافع عینی شان بسیج کند؟

برای یک مارکسیست این جزو الفباست که مقابله با استراتژی اصلاحات سیاسی تنها بر یک مبنای طبقاتی ممکنست، اما چپ رادیکال، با یک عقبگرد عظیم نظری، اکنون جز "رژیم" و "مردم" (و حتی نه "خلق" دوره انقلاب بهمین!) تقسیم بندی اجتماعی دیگری را برای توضیح پدیده دوم خرداد بکار نمیگیرد. از نظر تحلیلی بزرگترین نقطه ضعف موضع چپ رادیکال همانا فقدان یک تحلیل طبقاتی از جنبش دوم خرداد و محدود کردن ارزیابی از آن بمشابه واکنش جناحی از رژیم در قبال نارضایتی توده هاست. (تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد را پائینتر به تفصیل بررسی خواهیم کرد.) رادیکالیسم این چپ در قبال وضعیت سیاسی ایران به این ترتیب در این خلاصه میشود که امکان وقوع رفرم سیاسی در رژیم را از ریشه نفی میکند. در اطلاعیه های بسیاری از سازمانها و احزاب چپ رادیکال این معنا تکرار میشود که "جمهوری اسلامی اصلاح بشو نیست،

پس باید سرنگون شود". (یادآوری این نکته آموزنده است که شانزده-هفده سال پیش مجاهد همین معنا را با فرمول "استحاله ناپذیری رژیم" بیان میکرد.) به عبارت دیگر آنچه از نظر تحلیلی ضامن "سرنگونی خواهی" چپ رادیکال در وضعیت سیاسی حاضر است این حکم است که جمهوری اسلامی اساساً رفرم پذیر نیست. به این ترتیب چپ رادیکال از داشتن نقدی محتوایی بر پلاتفرم اصلاحات سیاسی دوم خرداد بی نیاز میشود.

اما پاشنه آشیل چپ رادیکال در مقابله با جریان اصلاحات سیاسی نیز دقیقاً در پس همین حکم بنیادی "رفرم ناپذیری رژیم" پنهان است. چرا که استنتاج موضع سرنگونی از حکم عام اصلاح ناپذیری، به معنای آنست که انگار اگر جمهوری اسلامی مطابق میل دوم خرداد اصلاح شود دیگر این چپ موجبی برای رادیکالیسم و سرنگونی طلبی نخواهد داشت. به این ترتیب ارزیابی چپ رادیکال از پلاتفرم دوم خرداد، علیرغم تمام سایه روشن‌ها و تاکیدهای متفاوت، تفاوت اساسی و ماهوی با ارزیابی چپ سازشکار از اصلاحات نمیتواند داشته باشد؛ تنها آنجا که چپ سازشکار به تحقق عملی این پلاتفرم خوشبین است، چپ رادیکال آنرا غیر قابل تحقق می‌شمارد.

دوم خرداد و اصلاح ناپذیری رژیم

متعاقب انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری، نخستین واکنش بسیاری از سازمانها و احزاب چپ رادیکال به ظهور پدیده دوم خرداد نمایشی خواندن آن بود. اختلاف جناح‌ها جنگ زرگری و خیمه شب بازی نام گرفت، و شعارهای دوم خرداد از قبیل «توسعه سیاسی» و «جامعه مدنی» بحثی قلبی تلقی شد. ضعف اصلی چنین موضعی این نبود که بزودی روشن شد که دوم خرداد نمایشی دروغین نیست. مساله حتی این نیست که چنین برداشتهای توطئه‌گرانه (conspiratorial) از تحولات سیاسی منطبق بر عقب افتاده‌ترین فرهنگ سیاسی جامعه ایران است (فرهنگ سیاسی عقب افتاده‌ای که همواره این فونکسیون را برای بالایی‌ها داشته که پائینی‌ها را منفعل و چشم به بالا نگهدارد). اشکال اصلی این است که نمایشی خواندن دوم خرداد اعتراف پوشیده‌ای بود به ناتوانی از ارائه یک نقد ریشه‌ای از این پدیده. ظرف سه سال گذشته سیر وقایع البته پافشاری بر نمایشی خواندن پدیده دوم خرداد را غیر ممکن کرد، و سازمانهای چپ رادیکال بتدریج ناگزیر از ارائه تحلیلی از جناح اصلاح طلب حکومت شدند. اما این واقعیت همچنان تغییر ناپذیر ماند که چپ رادیکال موضع سرنگونی خواهی را از تحلیل خود از دوم خرداد استنتاج نمیکند، و پائین‌تر خواهیم دید که نمیتواند استخراج کند.

بهررو، عکس العمل بعدی چپ رادیکال نسبت به دوم خرداد، افشاء سابقه سردمداران جبهه دوم خرداد بود و نه افشاء خود حرکت. تاکید بر این واقعیت که اینها همه خود از مقامات رژیم جمهوری اسلامی اند و در برابر همه جنایات تاکنونی این رژیم مسئول اند، و حتی بسیاری شان پاسدار و بازجو و زندانبان، یعنی عامل مستقیم جنایت بوده اند (و هستند)، البته هم کاملاً موجه است و هم مفید، و باید همچنان ادامه یابد، اما بهیچوجه جایگزین تحلیل از ماهیت سیاسی پلاتفرم دوم خرداد نمیتواند بشود؛ چرا که موارد تاریخی مشابه نشان میدهد که چنانچه مدافعان پلاتفرم دوم خرداد بتوانند مخاطب را به فوائد بزرگتر سیاسی پلاتفرم اصلاحات قانع کنند، بعد اخلاقی مساله را قابل چشم پوشی جلوه خواهند داد (۱). اما چپ رادیکال افشاگری بجا از سابقه جنایی چهره های دوم خرداد را حلقه ای در این استدلال آشنای خود قرار داد که "پس دروغ میگویند و نمیخواهند". گویی چپ متوجه نیست که چنین استدلالی که تماماً بر محور فریبکار بودن سردمداران این حرکت باشد، بطور ضمنی به خود پلاتفرم دوم خرداد مشروعیت میدهد (۲).

بتدریج، پایه ای ترین واکنش چپ رادیکال نسبت به پدیده دوم خرداد چنین شکل گرفت که دوم خرداد نمیتواند در رژیم رفرم ایجاد کند، چرا که "رژیم جمهوری اسلامی رفرم شدنی نیست". به این ترتیب چپ رادیکال میتواندست، علیرغم حضور دوم خرداد، همچنان شعار سرنگونی را سر دهد. زیرا حکم بر اصلاح ناپذیری رژیم نه فقط از نظر تحلیلی مقدم است بر بررسی دوم خرداد، بلکه در یک سطح بسیار کلی است و شمول عام دارد. یعنی نه فقط پلاتفرم دوم خرداد، بلکه هیچ پلاتفرمی که هدفش اصلاح رژیم جمهوری اسلامی باشد شانس موفقیت ندارد. بنابراین در ادامه بحث لازم است نخست به تفصیل به حکم عمومی اصلاح ناپذیر رژیم بپردازیم، و تنها بعد از بررسی این حکم عمومی گره گاه های تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد را واری میکنم.

۳- اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی یعنی چه؟

اگر قرار است حکم "رفرم ناپذیری جمهوری اسلامی" اهمیت سیاسی داشته باشد، باید بتواند زمینه مادی ای برای خواست سرنگونی را نشان دهد. به عبارت دیگر، حکم "رفرم ناپذیری رژیم" اینرا باید برساند که شعار سرنگونی فقط یک ترجیح سوپژکتیو چپ رادیکال نیست، بلکه همچنین یک ضرورت ابژکتیو دارد. یا باز به عبارت دیگر، چپ رادیکال با توسل به این حکم میخواهد اینرا نشان دهد که شعار سرنگونی او نه فقط به دلیل نامطلوب بودن این رژیم، بلکه همچنین به دلیل ناتوان بودن این رژیم موضوعیت روز دارد. (چنین کاری نه فقط

از زاویه مارکسیستی ضروری است، بلکه تنها راه عقلایی برای پیشبرد هر مشی سیاسی است.)

استدلال‌های چپ رادیکال در مورد "رفرم ناپذیری جمهوری اسلامی" کمتر بطور سیستماتیک و تئوریزه مطرح میشود، اما بهرحال میتوان دو (یا سه) استدلال متمایز در نوشته های چپ رادیکال در این زمینه را از هم تفکیک کرد.

نخستین استدلال، و باید گفت سطحی ترین استدلال، اینست که هیچ میزان رفرم در جمهوری اسلامی نمیتواند خواستهای مردم را برآورده کند. واضح است که اگر کسی "اصلاح ناپذیری" را به این معنا بکار برد که رژیم جمهوری اسلامی نمیتواند از طریق رفرم بدل به حکومتی شود که فرهنگ مدرن، آزادی سیاسی، و برابری اقتصادی را برای توده مردم فراهم میکند، آنگاه به این معنا حکم "رفرم ناپذیری جمهوری اسلامی" درست است. اما این دیگر نه هیچ اهمیت تحلیلی دارد و نه هیچ خاصیت سیاسی. چرا که هر آدم سوسیالیستی میتواند چنین اعتقادی را تا روز آخری که حکومت کارگران (یا همه خلق، یا حزب خودش، یا هردولتی که او لازمه اقتصاد سوسیالیستی می‌شمارد) هنوز برقرار نشده، در مقابل هر حکومتی تکرار کند. در اینصورت تکرار "اصلاح پذیر نیست"، نه فقط در قبال جمهوری اسلامی بلکه در قبال هر حکومت کاپیتالیستی دیگری نیز، یک «این همان گوئی» (tautology) است، که به هیچ شعار و تاکتیک مشخصی نمیتواند ناظر باشد. (البته چنین آدم سوسیالیستی از نظر تئوریک و عقیدتی دچار این عدم انسجام است که اساسا چرا باید اهداف و عقاید انقلابی اش را با زبان و اصطلاح "رفرم ناپذیری" بیان کند.) اما بنا بود حکم "رفرم ناپذیری رژیم" اهمیت تحلیلی سیاسی داشته باشد، به این معنا که زمینه مادی مبارزه برای سرنگونی رژیم را تاکید کند و حکمی باشد درباره عدم امکان تحقق پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد (۳).

دومین دسته از استدلالها در حقیقت نوع پیچیده ای از همین استدلال بالاست، یا به عبارت دقیق تر متکی کردن استدلال فوق به یک پایه تئوریک است. چنین استدلالی نیز کمتر بشکل سیستماتیک و تئوریزه عرضه میگردد، اما در لابلای تبلیغات بخشهایی از چپ رادیکال خود را نشان میدهد. در اینجا نیز محتوم بودن شکست هرگونه رفرم و "رفرم ناپذیری رژیم" به ناتوانی او از برآورده ساختن خواسته های توده مردم ربط داده میشود؛ اما برای ایجاد این رابطه یک حکم جدید آورده میشود: "بحران اقتصادی ایران هیچ راه برون رفت کاپیتالیستی ندارد." به عبارت دیگر، بن بست اقتصادی حاضر در ایران "بحران نهائی سرمایه داری" است.

چنین استدلالی از لحاظ منطقی منسجم است. این حکم درست که خواسته های توده مردم تنها در یک نظام اقتصادی سوسیالیستی میتواند پاسخ بگیرد در اینجا روشنگر سیر آتی سیاسی ایران است زیرا با این ادعا همراه است که برای بن بست اقتصادی ایران هیچ راه برون رفتی جز سوسیالیسم متصور نیست. و واقعا اگر وضعیت اقتصادی حاضر در ایران بحران آخر سرمایه داری باشد، از هیچ نوع حکومت سرمایه داری رفرم شده ای نیز کاری بر نخواهد آمد.

اشکال چنین استدلالی البته در عدم انسجام منطقی نیست، بلکه در اینجاست که نه با تجربه تاریخی میخواند، نه با تئوری مارکسیسم، و نه با سنت مبارزه سوسیالیستی. چنین تعبیری از وضعیت اقتصادی ایران ("بحران هیچ راه حل کاپیتالیستی ندارد") از نظر تئوریک در رده تئوریهای فروپاشی خودبخودی سرمایه داری (break-down theories) قرار میگیرد، که اکنون قریب صد سال قدمت دارند(۴). اگر در نخستین دهه های قرن بیستم، یعنی با پروسه استقرار کاپیتالیسم صنعتی در بسیاری از کشورهای اروپا، ایده "بحران نهایی سرمایه داری" میتوانست مورد اعتنا باشد، پس از تجربه قرن بیستم و مشاهده مکرر سیکلهای رونق و رکود سرمایه داری دیگر هیچگونه اعتباری برای این قبیل نظریات باقی نمانده است. گذشته از جنبه تاریخی مساله، مهمترین ضعف چنین نظریه ای نفی مکان محوری مبارزه طبقاتی کارگران برای سوسیالیسم است. چرا که اگر از نظر عینی سرمایه داری به سبب تناقضات اقتصادی اش خودبخود به آخر خط خواهد رسید و جز فروپاشی هیچ راهی در برابرش نخواهد بود، مبارزه طبقاتی کارگران برای تحقق سوسیالیسم ضرورتش را از دست میدهد. با باور به این نظریه، در دوران رکود سیاسی میتوان نشست و منتظر "بحران نهایی" شد؛ و در دوران بحران سیاسی نیز میتوان جز پایکوبی در جشن پیش از موعد میلاد "انقلاب سوسیالیستی" تکلیفی برای خود نشناخت؛ و در همه حال در قبال معضلات و مبارزات واقعی طبقه کارگر بی وظیفه بود.

برخلاف تئوریهای "فروپاشی سرمایه داری"، در تئوری مارکس هر بحران سرمایه داری از نظر عینی دو راه برون رفت کاملا مختلف دارد: یا برچیدن نظام اقتصادی کاپیتالیستی و سازمان دادن تولید اجتماعی بر مبنای سوسیالیستی، و یا بازسازی سرمایه داری، یعنی فراهم آوردن شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک دور دیگر از کارکرد سرمایه. نگفته پیداست که این دو راه حل مختلف از نظر سیاسی متناظر با دو دولت طبقاتی متفاوت، و از نظر اقتصادی و اجتماعی متناظر با تحمیل مشقات عبور از بحران به طبقات اجتماعی مختلفی هستند. تنها مبارزه طبقاتی کنکرت تعیین میکند که کدامیک از این راهها در عمل متحقق میشود. بن بست اقتصادی حاضر در ایران، حتی اگر

بتوان آنرا شکل کلاسیک بحران سرمایه‌داری در نظر گرفت، بخودی خود هیچ چیز راجع به امکان رفرم‌پذیری یا رفرم‌ناپذیری رژیم نمیگوید. تا آنجا که بن بست اقتصادی حاضر یکی از فاکتورهای شکل دهنده به وضعیت سیاسی جاری در ایران است، این امر رژیم جمهوری اسلامی را نیز، مثل هر رژیم سرمایه‌داری دیگر، به اتخاذ راه حل کاپیتالیستی سوق میدهد. نکته اینجاست که هرآینه رژیم در سامان دادن اقتصاد ایران بر متن استقرار یک مدل بلند مدت توفیق یابد، راه برون رفتی از بن بست کنونی اقتصادی یافته است. راه برون رفتی که آشکارا نه با تحقق خواسته‌های توده مردم، بلکه با ابقاء فقر و نابرابری اقتصادی برای توده مردم و با تشدید استثمار برای طبقه کارگر همراه خواهد بود.

استدلالتی که در بالا بررسی کردیم نمیتوانند حکم "رفرم‌ناپذیری رژیم" را مدلل کنند. برای اثبات "رفرم‌ناپذیری رژیم"، این پوچ است که از احکامی نظیر بن بست و بحران نهایی سرمایه‌داری ایران آغاز کرد و به این حکم اظهر من الشمس ختم کرد که هیچگونه رفرمی جمهوری اسلامی را به ایجاد تحول سوسیالیستی و برآورده ساختن خواسته‌های توده مردم قادر نمیکند. برعکس، از آنچه گفتیم میتوان نتیجه گرفت که تا آنجا که مساله وضعیت بن بست اقتصادی قرار است حکمی درباره رفرم‌پذیری یا رفرم‌ناپذیری رژیم بدست دهد، مساله در حقیقت اینست که آیا رژیم جمهوری اسلامی (یا جمهوری اسلامی رفرم شده) میتواند سرمایه‌داری ایران را بازسازی کند یا نه؟ آیا جمهوری اسلامی (یا جمهوری اسلامی رفرم شده) اساسا با کلیت نظام سرمایه‌داری سازگار است یا نه؟

جدی‌ترین استدلالی که درباره "رفرم‌ناپذیری جمهوری اسلامی" از جانب چپ رادیکال مطرح میشود به پرسشهای بالا پاسخ منفی میدهد. واقعا اگر نفس جمهوری اسلامی با اقتصاد کاپیتالیستی یا نظام کاپیتالیستی ناسازگار باشد، واضح است که هیچ رفرمی در همین چارچوب نمیتواند جمهوری اسلامی را با نظام کاپیتالیستی سازگار کند و محکوم به شکست است. به این ترتیب جمهوری اسلامی در پرتگاه سقوط قرار دارد و سرنگونی او محتوم است. به عبارت دیگر، در این استدلال، "رفرم‌ناپذیری جمهوری اسلامی" از نظر تحلیلی متکی به حکم ناسازگاری جمهوری اسلامی با نظام اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری ایران است. بنابراین لازم است این نظریه را به تفصیل بررسی کنیم.

ناسازگاری اسلام و مدرنیته؟

جدی‌ترین استدلال چپ رادیکال اینست که رژیم جمهوری اسلامی با واقعیات

اقتصادی و اجتماعی ایران ناسازگار است. خصلت اسلامی این رژیم مغل کارکرد اقتصاد ایران (بمنزله یک اقتصاد نسبتاً صنعتی و مدرن) است؛ تحمیل احکام اسلامی به عرصه های اجتماعی و فرهنگی، و حتی زندگی خصوصی، جامعه را از تحرک لازم برای چنین نظام اقتصادی ای باز میدارد. بطور خلاصه، جامعه ایران در آغاز قرن بیست و یکم نظام اسلامی را برنمیتابد و قالب یک رژیم اسلامی برای جامعه ایران تنگ است. به این اعتبار جمهوری اسلامی انواع "خوب" و "بد" ندارد، و جمهوری اسلامی موجود یا جمهوری اسلامی اصلاح شده از این نظر هیچ تفاوتی ندارند. حاصل هر گونه رفرمی در این رژیم اسلامی، از آنجا که طبق تعریف جنبه اسلامی بودنش را نگاه میدارد، همچنان رژیمی خواهد بود که با واقعیات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران ناسازگار است، و از همین رو محکوم به رفتن است.

چنین موضعی منسجم ترین بیانش را از نظر تئوریک در نظریه ناسازگاری اسلام با مدرنیته باز می یابد؛ هرچند که همه معتقدان به اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی صراحتاً به این نظریه رجوع نمیدهند. در ادبیات چپ رادیکال ایران، آنجا نیز که صراحتاً به ناسازگاری اسلام و حکومت اسلامی با واقعیات اقتصادی و اجتماعی ایران اشاره میشود، روشن نیست که مکانیزم این ناسازگاری چیست. آیا به دلیل قیود فرهنگی تحمیل شده از جانب دولت اسلامی به جامعه است یا به دلیل شکل نامناسب دولت اسلامی؟ بنظر میرسد که گاهی عرصه فرهنگ، گاهی عرصه سیاست، گاهی عرصه اقتصاد، و گاهی هم ترکیبات مختلف این سه عرصه، در ادبیات چپهای رادیکال مورد نظر است. از اینرو در ادامه مطلب من تز ناسازگاری اسلام با مدرنیته را در سطوح مختلف فرهنگی و سیاسی و اقتصادی به تفکیک بررسی میکنم. نظرات سازمانها مختلف چپ رادیکال در اینمورد از لحاظ تئوریک بهررو به یکی از این حالات یا ترکیبی از آنها تکیه دارد.

نظریه ناسازگاری اسلام با مدرنیته قدمتی طولانی در علوم اجتماعی دارد و ملهم از تحلیل ماکس وبر (Max Weber) از مدرنیته است. در حدود دو قرن پیش، در پرتو انقلاب صنعتی در انگلستان و انقلاب کبیر در فرانسه، جامعه تازه ای در اروپای غربی شکل گرفت که از اشکال جوامع سنتی پیش از خود، در همه عرصه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، بشدت متفاوت بود. یک ویژگی مهم که جامعه مدرن را از جامعه سنتی متمایز میکرد تفکیک اشکال قدرت اجتماعی به عرصه های مختلف بود. برخلاف جامعه سنتی که انواع شکلهای قدرت اجتماعی غالباً همبافته هستند، در جامعه مدرن قدرت سیاسی،

قدرت اقتصادی، و قدرت ایدئولوژیک (یا فرهنگی)، هریک قلمرو مجزایی با قانونمندی خاص خود شد. مطالعه عرصه های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مدرنیته، یعنی مطالعه اشکال مختلف قدرت اجتماعی، و بخصوص مطالعه رابطه آنها با یکدیگر، از همان دو قرن پیش مورد توجه منتقدان این جامعه و بعد بسرعت موضوع کار علوم اجتماعی نوپا قرار گرفت. به این ترتیب در کنار نقد مارکس بر جامعه مدرن بورژوایی، نظریه پردازان اجتماعی همچون امیل دورکهایم و ماکس وبر بنیانگزاران مکاتب نظری مهمی درباره مدرنیته شدند، و هریک سیستم تئوریک خاصی در تبیین ویژگیهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مدرنیته، و همچنین بخصوص در تبیین رابطه عرصه های اقتصاد و سیاست و فرهنگ در مدرنیته، عرضه کرده اند.

یکی از نخستین کارهای ماکس وبر، در نخستین سالهای قرن بیستم، نشان دادن نقش اخلاقیات پروتستانی در عروج مناسبات کاپیتالیستی، یعنی گذار جامعه سنتی به مدرنیته، بود. به اعتبار وبر میتوان تاریخ پیدایش مناسبات مدرن اقتصادی در اروپای غربی را با رهایی فرد از قید تفکر مذهبی و غلبه طرز تفکر خردگرا و سکولار توضیح داد. نقش پروتستانیسیم در این گذار این بود که قضاوت درمورد خوب و بد اعمال فرد را از نتیجه دنیوی آنها استخراج کرد؛ برخلاف اخلاقیات مذهبی ای که عقوبت یا اجر اخروی را محرک فرد برای دست زدن به هر کاری قرار میداد. به زعم وبر، سیستم ارزشی اخلاقیات پروتستانی فرد را به انجام عمل خردگرا سوق میداد و به این ترتیب زمینه ساز رفتار فردگرایانه و سود جویانه شد، و در نتیجه انباشت سرمایه و بسط کاپیتالیسم را ممکن کرد.

وبر خود به مطالعه کنفوسیوسیسم و هندوئیسم نیز پرداخت و به این نتیجه رسید که اخلاقیات این دو مذهب خصوصیات ویژه پروتستانیسیم را دارا نبودند و مانع بسط مناسبات کاپیتالیستی در شرق (که مثلا در چین از برخی جهات برای گذار به سرمایه داری مهیاتر از غرب بود) میشدند. هرچند وبر خود پیش از آنکه مطالعاتش در مورد جوامع اسلامی را به سرانجام رساند مرد، اما ادامه دهندگان مطالعات او اسلام را هم، در رده کنفوسیوسیسم و هندوئیسم، بمنزله مانع گذار این جوامع به مدرنیته قرار دادند.

از این مختصر پیداست که تز ناسازگاری اسلام با مدرنیته در شکل اولیه خود مساله گذار تاریخی از جوامع سنتی به مدرنیته را مد نظر دارد و توضیحی است برای اینکه چرا جوامع مدرن در غرب سر برکردند و نه در جای دیگر. با بسط مدرنیته به سایر نقاط جهان در صد سال اخیر و گذار تقریبا تمام جوامع بشری به مناسبات سرمایه داری این تز، در شکل اولیه خود، اکنون تنها از

لحاظ توضیح تاریخی میتواند مورد اعتنا باشد، و مثلا توضیح دهد که چرا سرمایه داری در چین یا ایران قرن نوزدهم رشد نکرد. هرچند حتی از لحاظ تاریخی نیز اکنون تز وبر چندان معتبر نمانده است، و مطالعات کسانی چون ماکسیم رودنسون با رجوع به رونق تجارت در جوامع سنتی مسلمان نشان داده که از نظر تاریخی سیستم ارزشی اسلام مانعی برای سود جوئی و انباشت سرمایه نبوده است. و بتازگی برجسته ترین نماینده معاصر مکتب وبری، ارنست گلنر، نتیجه گرفته است که اسلام با مدرنیته و مدرنیزاسیون سازگار است (۵). پس حتی از لحاظ تاریخی نیز باید دلایل دیگری را برای عدم رشد تاریخی سرمایه داری در این مناطق از جهان، مثلا در چین و ایران قرن نوزدهم، جستجو کرد.

اما در نیم قرن اخیر اعتقاد به ناسازگاری فرهنگی اسلام با مدرنیته به اشکال دیگری در تئوریهای مدرنیزاسیون حاضر بوده است. تئوریهایی مدرنیزاسیون علی العموم به معضل گذار جوامع سنتی به مدرنیته میپردازند و بطور مشخص هدفشان شناخت و تعیین سیاستهای عملی برای تحقق این گذار برای کشورهای جهان سوم بوده است. بدوا باید یادآور شد که پیدایش نظریه های مدرنیزاسیون در دوران پس از جنگ جهانی دوم در مراکز آکادمیک غرب ناشی از نیاز دولت های غربی، و بخصوص دولت امریکا، به فرموله کردن سیاستهایی نسبت به مساله توسعه کشورهای جهان سوم بمنظور مقابله با نفوذ شوروی در این کشورها بود. بهررو، در نخستین نظریه های مدرنیزاسیون در ابتدای دهه ۱۹۵۰، نیروی محرکه اصلی گذار از جامعه سنتی به مدرنیته، ارزشها، طرز فکر (attitude)، و رفتار مدرن و خردگرایانه فرد شناخته میشد و از اینرو اعتقادات و ارزشها و رفتار سنتی مانع اصلی بر سر راه پروسه مدرنیزاسیون محسوب میگشت. پس اینجا نیز، ملهم از تز پروتستانیسم وبر، فرهنگ کنفوسیوسی و هندو و اسلامی بمنزله فرهنگی ناسازگار با پروسه مدرنیزاسیون تلقی شد. چرا که سلطه چنین فرهنگ سنتی بر یک جامعه در حال گذار به معنای نهادن محدودیتها و قیود سنتی ای بر اذهان و خصوصا بر رفتار آحاد جامعه است. وجود چنین قیودی در تناقض با محاسبه اقتصادی و رفتار خردگرای فرد است که لازمه اقتصاد مدرن، چه در تولید و چه در مصرف، است.

اما دیدگاه حاضر در تئوری مدرنیزاسیون تنها به جوامع در حال گذار ناظر نیست. در مورد جوامعی که بهرحال درجه ای از مدرنیزاسیون در آنها انجام گرفته است نیز همین مساله صدق میکند. مشخصا در مورد جامعه ای مانند امروز ایران، یعنی جامعه ای که دستکم از این لحاظ، یعنی از لحاظ رفتار

خردگرایانه اقتصادی، فرهنگ و مذهب سنتی بخودی خود حاکمیتی بر اذهان و رفتار توده وسیع مردم ندارد، مساله حاکمیت یک رژیم اسلامی همچنان همین نتیجه را ببار میآورد. چرا که یک حکومت اسلامی با تحمیل قوانین اسلامی بر جامعه، و با تحمیل معیارهای رفتار اسلامی بر بسیاری جنبه های مناسبات بین افراد و حتی بر مناسبات خصوصی، حتی اگر ارزشها و اذهان افراد را نیز تغییر ندهد، در عمل قالبهای معینی را برای رفتار فرد تعیین میکند. این قالبهای رفتاری، دقیقاً از آنجا که ملهم از فرهنگ سنتی ای نظیر اسلام هستند، باعث میشوند که رفتار فرد مطابق نیازهای خردگرایانه محاسبه اقتصادی (چه به مثابه تولید کننده و چه بمثابه مصرف کننده) نباشند. (یک نمونه برجسته تاثیر منفی فرهنگ اسلامی بر کارکرد جامعه و اقتصاد مدرن، محدودیتهای قانونی و اخلاقی ای است که حکومت اسلامی به نیمی از جمعیت، به زنان، تحمیل میکند.) به این ترتیب در یک جامعه مدرن، یا در حال گذار به مدرنیته، حاکمیت تحمیلی فرهنگ اسلامی، از طریق قیود اجتماعی ای که برای فرد برقرار میکند، در تناقض با ملزومات رفتار عقلایی مدرن فردی قرار میگیرد و گذار به مدرنیته را سد میکند.

در تئوریهای مدرنیزاسیون، طرز فکر و ارزشهای سنتی، و نهایتاً رفتار سنتی، نه تنها مخل محاسبه عقلانی اقتصادی و بسط مناسبات اقتصادی مدرن بازار شمرده میشود، بلکه مانع «توسعه سیاسی»، یعنی مانع شکلگیری نهادهای نوین سیاسی نظیر احزاب و پارلمان و دیگر نهادهای دموکراتیک نیز محسوب میشود. به این ترتیب مدرنیزاسیون فرهنگی پیش شرط مدرنیزاسیون اقتصادی و سیاسی قرار گرفت، و در نتیجه بر سکولاریزاسیون جامعه، و عقب راندن فرهنگ مذهبی سنتی، بمنزله شرط اصلی گذار به مدرنیته تاکید شد.

اما سیر واقعی گذار جوامع جهان سوم به مدرنیته ابداً مطابق پیش بینی و نسخه های تئوریهای اولیه مدرنیزاسیون پیش نرفت. بزودی، نه فقط «توسعه سیاسی» موکول به درجه بالاتری از توسعه اقتصادی و صنعتی شد، بلکه سکولاریزاسیون نیز پیش شرط رشد اقتصادی قرار نگرفت. تجدید نظر در تئوریهای مدرنیزاسیون بسرعت تاکید بر جنبه سیاسی مدرنیته را کنار گذاشت و بجای آن بر نقش یک دولت توانا و دخالتگر در پروسه توسعه اقتصادی پای فشرده. به این ترتیب خواص دولتهای دیکتاتور و سرکوبگر، امثال سوهارتو در اندونزی و شاه در ایران و چیانگ کای چک در تایوان، برای توسعه اقتصادی شتابان را کشف کردند (و عنوان محترمانه "دولت اقتدارگرای توسعه گرا" را بر آنها نهادند). تنها وجه سیاسی مدرنیته نبود که در اینجا مورد تجدید قرار میگرفت، از نظر فرهنگی نیز چنین بود: تجدید نظر در تئوریهای اولیه

مدرنیزاسیون بسرعت خواص فرهنگ سنتی برخی جوامع جهان سوم را برای گذار به یک اقتصاد مدرن کشف کرد. تاکید کنفوسیوسیسم بر اطاعت از بزرگان عامل تقویت دیسپلین لازم برای دستگاه اقتصادی و اداری جامعه مدرن تلقی شد؛ رمز شکوفایی اقتصادی بر مبنای کسب کوچک (small business) در دوام و استحکام خانواده گسترده سنتی یافته شد؛ پیوندهای سنتی تیره های اقوام چینی در شرق و جنوب شرقی آسیا یکی از عوامل تحرک سرمایه و رشد تجارت شناخته شد؛ و نظایر اینها. بطور خلاصه، سکولاریزاسیون نه تنها در عمل پیش شرط گذار به مدرنیته قرار نگرفت، بلکه، کاملاً برعکس، اکنون اجزاء بسیاری در فرهنگ و مذهب سنتی عامل تسهیل کننده گذار به مدرنیته ارزیابی شدند.

از اواخر دهه ۱۹۵۰ تا اواخر دهه ۱۹۸۰ تئوری و پراتیک مسلط در زمینه توسعه و مدرنیزاسیون کم و بیش همین بود. اما از اواخر دهه ۱۹۸۰، و بخصوص اندکی بعد با سقوط بلوک شوروی، تغییراتی در نظریه های مدرنیزاسیون پیدا شد. وضعیت بین المللی تازه ای شکل گرفته بود و سیاست خارجی امریکا تغییر کرده بود. بر متن این اوضاع، نخست در کشورهای امریکای جنوبی، و بعد در تایوان و کره نیز، یک پروسه لیبرالیزاسیون سیاسی و انتخابات پارلمانی آغاز شد. به این ترتیب مبحث «توسعه سیاسی» در تئوریهای مدرنیزاسیون دوباره، و به نحوی دیگر، باب شد. در رابطه با عرصه فرهنگی مدرنیزاسیون نیز در اینجا این تاکید لازم است که در نظریه های رایج امروز نیز همان نتیجه گیری فرهنگی دهه های ۱۹۵۰-۱۹۸۰ باقی مانده است، و حتی تشدید و تحکیم شده است. نظریه های جدید و پراتیک رایج مدرنیزاسیون اکنون نه فقط فرهنگ و مذهب سنتی را مانع گذار به مدرنیته نمی بینند، نه فقط سکولاریزاسیون و فرهنگ مدرن را شرط لازمی برای مدرنیزاسیون میدانند، بلکه اساساً به هیچ تناقضی بین فرهنگ و مذهب سنتی با مدرنیته قائل نیستند و بکار گرفتن فرهنگ و مذهب سنتی را بعنوان عامل تسهیل کننده گذار به مدرنیته در جهان سوم توصیه و حتی تقدیس میکنند.

این بود عاقبت نظری و عملی تز ناسازگار بودن هر فرهنگ غیر پروتستانی، و از جمله اسلام، با گذار به مدرنیته. اگر نظریات جدید مدرنیزاسیون، و واقعیت پروسه گذار به مدرنیته در جهان سوم، در تناقض با آرمانهای اولیه مدرنیته قرار دارد، این تناقض، بقول مارکس، تناقضی است در واقعیت: تناقض در خود مدرنیته است. به این نکته باز خواهیم گشت.

مهمتر از منشاء تئوریک و تناقضات نظری و تجربی که تز ناسازگاری فرهنگ

و مذهب سنتی با مدرنیته به آن دچار است، اشکال اصلی این تز در کارکرد ایدئولوژیک و محتوای طبقاتی آنست. با اینکه در تئوری و پراتیک مدرنیزاسیون و توسعه تز ناسازگاری اسلام با مدرنیته مدتهاست هیچ جایگاهی نداشته و اکنون نیز ندارد، این تز به دلایلی در عرصه سیاست ایران دوباره ظهور کرد و رواج یافت. با انقلاب بهمن و سقوط سلطنت، در تبلیغات سخنگویان بورژوازی بزرگ دوران شاه مرتب چیزهایی نظیر این تکرار میشد که آخوندهای بیسواد شپشو نمیتوانند حکومت کنند. توجیه نظری چنین تبلیغاتی را باید در همان تز فرهنگ سنتی بمنزله مانع گذار به مدرنیته یافت. "آخوندهای بیسواد و شپشو" رفتار فرهنگی ای را بر جامعه تحمیل میکنند که مخل رفتار خردگرای فردی و توسعه اقتصادی است. دشمنی شان البته با آخوند بودنشان نبود که خودشان در زمان حاکمیتشان جیره و مواجب ماهانه به آنها اختصاص داده بودند؛ تکیه شان بر قرار گرفتن بیسوادها و شپشوها در حکومت بود، یعنی که حکومت کردن کار ما آدم های فراک پوش دزائفکته است. و انگار نه انگار که خودشان مسئول رواج بیسوادی یا شپش در مملکت بوده اند. این قبیل تبلیغات هرچند مبتذل است، اما از آن دیدگاه ایدئولوژیکی مایه میگیرد (و متقابلاً آنرا تقویت میکند) که رفتار اقشار بالادست را در اقتصاد مدرن عامل پیش برنده پروسه توسعه و مدرنیزاسیون میدانند. اگر بفرض حکومت زحمتکشان نیز با انقلاب بهمن برقرار شده بود، آنگاه، از نظر سلطنت طلبان مدرن ما، لباس و لهجه مسئولانش نشانه ناشایستگی حکومت تازه برای خلاص کردن جامعه از عقب افتادگی سیاسی و اجتماعی شمرده میشد.

چنین کاربرد ایدئولوژیکی نتیجه ناگزیر نظریه ای است که عامل پیشرفت اجتماعی را در افراد "خردگرای" سودجو و سرمایه اندوز بازمیشناسد. و اگر چنین نظریاتی علیرغم ابطال آنها در نظر و عمل همچنان به حیات خود ادامه میدهند، دقیقاً به خاطر همین کاربرد ایدئولوژیکی است که برای حفظ موقعیت ممتاز این اقشار بالادست دارند. چپ نباید برای مخالفت خود با مذهب، برای مقابله با انواع اشکال ستم (و مثال بارزش ستم بر زنان)، و برای مقابله با تحمیق فرهنگ سنتی، به هر تئوری و نظریه ای توسل جوید. از دیدگاه منافع طبقات استثمار شونده، مقابله با عقب ماندگی، تحمیق، و ارتجاع پیشامدرن نمیتواند و نباید از زاویه غیر انتقادی مدرنیته صورت گیرد. بلکه، بخصوص در آغاز قرن بیست و یکم، میباید تماماً بر محور جایگاه این مرده ریگ پیشامدرن در تامین سلطه اقتصادی و سیاسی کاپیتالیسم مدرن انجام شود.

تا آنجا که به بحث حاضر در مورد رفرم ناپذیری جمهوری اسلامی نزد چپ رادیکال برمیگردد، از آنچه گفته شد میتوان نتیجه گرفت که از لحاظ تجربی و

تئوریک نمیتوان، و از لحاظ ایدئولوژیک نباید، خصلت اسلامی حکومت را موجبی برای ناسازگاری فرهنگی آن با جامعه مدرن کاپیتالیستی قلمداد کرد. این حمله به اسلام نیست، این امتیاز دادن ناموجه به سرمایه داری مدرن است.

سویای تز ناسازگاری فرهنگی اسلام با مدرنیته که بررسی شد، هنوز میتوان استدلالهای دیگری متکی به ناسازگاری حکومت اسلامی با جامعه ایران داشت. میتواند استدلال شود که ناسازگاری رژیم جمهوری اسلامی با جامعه ایران نه به سبب مکانیزم فرهنگی فوق، بلکه مستقیماً به سبب سیاسی است، یعنی به سبب ناسازگار بودن شکل حکومت؛ یعنی ناسازگاری یک حکومت اسلامی با جامعه ایران بمنزله یک جامعه مدرن (یا در حال گذار به مدرنیته).

استدلال مربوط به این امر بسیار ساده است: مدرنیته در عرصه سیاسی با حکومت دموکراتیک مشخص میشود. دولت یک جامعه مدرن باید دولتی دموکراتیک باشد، و هر شکل حکومتی غیر دموکراتیکی در تناقض با سایر عرصه های اجتماعی، و از جمله با اقتصاد مدرن، قرار دارد. حکومت اسلامی، بنا به تعریف، حکومتی غیر دموکراتیک است و لذا با مدرنیته خوانایی ندارد. چنین باوری البته تکرار تعاریف اولیه مدرنیته است، اما در عین حال تکرار توهم به مدرنیته نیز هست.

روایت ایده آلیزه ای از مدرنیته، مدرنیته را یک کلیت یک پارچه و همگن معرفی میکند، که در آن عرصه های مختلف حیات جامعه در عین اینکه کاملاً از یکدیگر تفکیک شده و قائم بذات اند، اما با یک منطق درونی بهم پیوند دارند و به این ترتیب جامعه مدرن را بمثابة یک کلیت ارگانیک میسازند. در اقتصاد، مناسبات بازار و کاپیتالیسم صنعتی؛ در سیاست، پارلمان و دموکراسی؛ در فرهنگ و تفکر، علم و خردگرایی؛ در مناسبات اجتماعی، شهرنشینی، خانواده هسته ای، استقلال عرصه زندگی خصوصی، حضور زنان در بازار کار؛ و نظایر اینها. چنین درکی از مدرنیته این نتیجه را میدهد که یک حکومت غیردموکراتیک نه تنها به معنای غیرمدرن بودن عرصه سیاسی در جامعه است، بلکه مخل سایر عرصه های اجتماعی و از جمله اقتصاد جامعه مدرن نیز هست.

واضح است که اگر حتی صرفاً اصل جدایی دین از دولت را نیز مبنا قرار دهیم، یک حکومت اسلامی بنا به تعریف نمیتواند دموکراتیک باشد. اما این تنها ایده آلیزه کردن مناسبات سرمایه داری خواهد بود چنانچه کسی از اینجا دچار این توهم شود که یک حکومت اسلامی به سبب غیر دموکراتیک بودنش با اقتصاد جامعه مدرن خوانائی ندارد؛ چرا که، مثلاً، در تعریف جامعه شناسان

از مدرنیته چنین گفته شده. (وانگهی، همین اصل جدایی دین از دولت در بسیاری از کشورهای پیشرفته غربی هنوز از نظر رسمی و قانونی بطور تمام عیار عملی نشده است، و هیچ هواخواه مدرنیته در مدرن بودن آن دولتها، در مناسب بودنشان برای کاپیتالیسم مدرن، و حتی در دموکراتیک خواندشان نیز شک نکرده است.) چنین استدلالی شبیه مباحث برخی از سازمانهای چپ در دوران شاه است. البته "گفتمان" غالب در آن دوره مدرنیته نبود، ولی بسیاری همین معنا را چنین میگفتند که روبنای لازمه مناسبات سرمایه داری دموکراسی است، و بنابراین حکومت شاه را حکومت فئودالی نتیجه میگرفتند و یا منکر بسط سرمایه داری در ایران میشدند. (و در هر دو حال بنحو قابل پیش بینی ای ضرورت بقدرت رسیدن یک حکومت بورژوازی را نتیجه میگرفتند!) بررسی مساله ناسازگاری جمهوری اسلامی با جامعه ایران ربطی به ظرفیت دموکراتیک جمهوری اسلامی پیدا نمیکند که از آنجا بتوان رفرم ناپذیری جمهوری اسلامی برای بدل شدن به یک حکومت دموکراتیک را نتیجه گرفت. بلکه سوال اینست که آیا جمهوری اسلامی حکومت مناسبی برای پاسخگویی به نیازهای سرمایه داری ایران هست یا نه. و اگر نه، آیا با تغییراتی میتواند بدل به حکومت متناسب با نیازهای سرمایه داری ایران شود یا نه. من در فصل چهارم به تفصیل به این سوال خواهم پرداخت، اما تا آنجا که به بحث حاضر مربوط میشود، از خصلت غیردموکراتیک بودن حکومت اسلامی (چه علی‌الاطلاق و چه این جمهوری اسلامی مشخص) هیچ نتیجه ای راجع به ظرفیت آن برای ایفای نقش بمنزله یک حکومت کاپیتالیستی نمیتوان گرفت. نه فقط تجربه گذار به مدرنیته در جنوب شرقی آسیا همخوانی مدرنیته با حکومتهای غیر دموکراتیک را نشان میدهد، نه فقط تاریخا تجربه موفق قرن نوزدهم رژیم میجی (Meiji) در ژاپن در گذار به مدرنیته همین امر را تأیید میکند، بلکه در خود اروپا نیز، چه روسیه تزاری و چه آلمان بیسمارک، سازگاری اشکال غیر دموکراتیک حکومت با پروسه مدرنیزاسیون و جامعه مدرن را نشان داده اند. جمهوری اسلامی ممکنست نتواند حکومت مورد نیاز کاپیتالیسم ایران بشود، اما این به سبب خصلت غیردموکراتیک آن نخواهد بود. چپ نباید برای افشای ماهیت سرکوبگر جمهوری اسلامی به تز ناسازگاری حکومت دیکتاتوری با کاپیتالیسم و مدرنیته سقوط کند. این بیش از آنکه حمله به سرکوبگری جمهوری اسلامی باشد توهم پراکنی راجع به سرمایه داری مدرن است.

سوی جنبه فرهنگی و سیاسی، یک وجه دیگر از ناسازگاری رژیم جمهوری

اسلامی با جامعه ایران مستقیماً یا مع الواسطه به عرصه اقتصاد مربوط میشود. استدلالهایی که در اینمورد در ادبیات چپ رادیکال یافت میشود، اگر چه به یک معنا از همان تز قدیمی تناقض اسلام با مدرنیته سرچشمه میگردد، اما دستکم در شکل خود بیش از آنکه ناسازگاری میان جامعه ایران و اسلام بطور علی العموم را مد نظر داشته باشد، مشخصاً بر ناتوانی رژیم جمهوری اسلامی حاکم بر ایران در سازماندهی اقتصاد کشور تاکید میکنند. در این زمینه دو موضع متفاوت وجود دارند و با اینکه این دو موضع کاملاً نقطه مقابل هم قرار دارند، اما هر دو این نتیجه را میگیرند که جمهوری اسلامی ذاتاً توانایی سازماندهی اقتصاد ایران را ندارد.

دیدگاه نخست بر آن است که جمهوری اسلامی رژیمی است وابسته به امپریالیسم، و از آنجا که این دیدگاه بر این باور است که هیچ حکومت وابسته ای قادر به توسعه اقتصاد ملی نیست، نتیجتاً جمهوری اسلامی را ناتوان از راه اندازی اقتصاد ایران میدانند. بیش از دو دهه پیش، بخش اعظم چپ رادیکال کم و بیش با چنین درکی از امپریالیسم و وابستگی وارد انقلاب بهمن شد، و پی بردن به نادرستی چنین نظراتی قاعدتاً باید کمترین درس نظری و عملی ای باشد که چپ ایران از تجربه انقلاب بهمن آموخته است. پس بررسی چنین موضعی اکنون نالازم است؛ خصوصاً اینکه مدافعان این موضع نسبت به چپ انقلاب بهمن ترقی وارونه کرده و صراحتاً اقتصادی پل پتی را برای ایران توصیه میکنند (۶). اما دیدگاه دوم، در عین نتیجه گری یکسان، به یک اعتبار صد و هشتاد درجه برخلاف دیدگاه نخست است. در اینجا علت ناتوانی جمهوری اسلامی از بازسازی اقتصاد این شناخته میشود که این رژیم به اندازه کافی به امپریالیستها وابسته نیست، یا به عبارت دقیقتر حتی ظرفیت وابسته شدن به امپریالیسم را ندارد. اما اگر چنین موضعی اشکالات نظریه وابستگی را ندارد، تنها به بهای اینست که، با وارونه کردن یک موضع پل پتی، به تقدیس بورژوازی بزرگ زمان شاه ختم میکند. از آغاز روی کار آمدن جمهوری اسلامی، یک جزء تبلیغات سلطنت طلبان این بوده است که این رژیم نمیتواند از عهده اقتصاد ایران برآید، چرا که دولتهای غرب و بخصوص امریکا به چنین حکومتی روی خوش نشان نخواهند داد و با آن مناسبات نزدیک اقتصادی برقرار نخواهند کرد. چنین تبلیغاتی از جانب سلطنت طلبان همواره به این باور متکی بوده است که جز خودشان هیچ جریان دیگری را لایق کارگزاری و شراکت با بورژوازی غرب، یا به عبارت دیگر لایق نوکری امپریالیسم، نمیدانند. و گویا از جمله به این دلیل که این تنها بورژوازی بزرگ ایران است که با بورژوازی غرب اشتراک فرهنگی دارد و زبان همدیگر را میفهمند. (رد پای تز ناسازگاری فرهنگی اسلام با مدرنیته را اینجا

دوباره میبینیم). آنچه بخشی از چپ رادیکال امروز درباره ناتوانی رژیم اسلامی در سامان دادن به اقتصاد ایران تکرار میکند همین باور بورژوازی بزرگ زمان شاه است (۷). برای نشان دادن نادرستی این باور بحث نظری لازم نیست. زیرا اگر برقراری رابطه اقتصادی غرب با رژیم اسلامی ایران مانع ذاتی ساختاری ای داشت، دیگر پافشاری بر شعار «تحریم اقتصادی» از جانب سلطنت طلبان (و همچنین مجاهدین) موضوعیتی نمی یافت. اقدام اخیر جناحی از سلطنت طلبان ایرانی، که در هراس از نزدیکی غرب با جمهوری اسلامی کفش و کلاه کرده اند و در پی تشکیل گروه فشار پارلمانی (lobby) بر کنگره آمریکا هستند، بهترین نشانه بطلان این باور است. از مشابهت این موضع با موضع سلطنت طلبان نیز گذشته، این چنین موضعی هنوز اشکالات اساسی دارد. یکی اینکه در عمل به دولتهای امپریالیست و سرمایه داری غرب امتیاز ناموجه میدهد و در عمل توهم انطباق سیاست خارجی این دولتها با «حقوق بشر» را تقویت میکند، توهمی که نزد افکار عمومی غرب بسیار رایج است.

از همه مهمتر، پرسیدنی است که احکامی نظیر این که "اگر هم پاسخ کاپیتالیستی ای برای اقتصاد ایران، هر قدر کوتاه مدت، وجود داشته باشد، این پاسخ از درون حکومت اسلامی نمیتواند داده شود" (۸) واقعا حامل چه رادیکالیسمی است؟ نکته پیداست که چنین احکامی، چه برمبنای وابستگی رژیم استنتاج شده باشد و چه برمبنای ناتوانی رژیم در وابستگی، تلویحا متکی به ارزیابی مثبتی از مناسبات کاپیتالیستی هستند و به این سبب از لحاظ ایدئولوژیک توهم میآفرینند. نکته آخر اینکه مشخصا از زاویه مقابله با رژیم جمهوری اسلامی نیز، چنین موضعی را شاید بتوان موضع مصممی خواند، اما قطعاً نمیتوان رادیکال نامیدش؛ چرا که، در بهترین حالت، مخالفتش با جمهوری اسلامی تنها به قیمت خلع سلاح از پیشی در برابر حکومتی است که توانائی پاسخ کاپیتالیستی به اقتصاد ایران را داشته باشد.

بعنوان یک جمع بندی از بحثهای فوق، باید گفت:

الف- تز ناسازگاری اسلام با مدرنیته، چه به سبب ناسازگاری فرهنگی و چه به سبب ناسازگاری سیاسی، حقایق عام و علمی نیست. این تز از لحاظ نظری متعلق به چارچوبهای تئوریک ویژه ای است که تعبیر ایده آلیزه ای از مدرنیته دارند. تجربه تاریخی انکشاف کاپیتالیسم و مدرنیته نیز این تز را تأیید نمیکند.

ب- دیدگاهی که جمهوری اسلامی را، چه به سبب فرهنگی، چه سیاسی، و چه اقتصادی، با جامعه ایران ناسازگار میدانند، تنها از نظر ظاهر رادیکال جلوه میکنند. تاریخا چنین موضعی در قبال یک رژیم بازمانده از دوره پیشامدرن، در

قبال یک رژیم پیشا سرمایه داری، حقانیت داشت و رادیکال میبود. اما امروز تکرارش در قبال جمهوری اسلامی، اختناق فرهنگی و سرکوب سیاسی و مشقات اقتصادی حاکم بر جامعه را صرفا به حساب اسلام میگذارد و نه سرمایه. چنین موضعی نظام سرمایه داری را بعنوان مسبب وضعیت اجتماعی از کانون توجه مبارزه طبقه کارگر خارج میکند.

ج- چنین دیدگاهی، اگر نه صراحتا، در بهترین حالت تلویحا به توهمات لیبرالی راجع به ترقیخواهی فرهنگی و دموکراسی سیاسی و رفاه عمومی تحت نظام سرمایه داری دامن میزند. مکتب لیبرال همواره پدیده های فاجعه باری چون فاشیسم و نازیسم، میلیتاریسم و جنگ طلبی، کلونیالیسم و کشورگشائی، و نظایر اینها را در تاریخ دو قرن اخیر به منزله استثناهایی بر مدرنیته، عقبگردی نسبت به مدرنیته، زوائدی بر مدرنیته، و چیزهایی از این دست تعبیر کرده است. مکتب لیبرالی تنها مدل ایده آل خود را، مثلا نمونه سوئیس را، حاضر است جامعه مدرن بنامد، و تجارب جز این را حاضر نیست مدرن بنامد. اما (حتی اگر از مردسالاری و راسیسم سوئسی نیز بگذریم) این مدل سوئسی جامعه مدرن است که در تاریخ سرمایه داری یک استثناست؛ خصوصیات نرمال اکثر جوامع مدرن کاپیتالیستی، در خود غرب هم، ارتجاع ادواری سیاسی، بقاء تاریک اندیشی (obscurantism) فرهنگی، و دوام فقر و محرومیت اقتصادی بوده است. حتی مرور تاریخ نیز لازم نیست، چرا که دوره حاضر جهانی دوره ای است که "معجزه" اقتصادی در شرق آسیا از نظر فرهنگی بر ستون سنتهای ستمگرانه کنفوسیوسی و شبکه های مالی عشیره ای استوار است، و از نظر سیاسی همراه با سرکوبگری ارتش (کره) یا دیکتاتوری یک حزب (تایوان)، بوده است. دوره حاضر انکشاف مدرنیته و کاپیتالیسم مدرن در جهان دوره ای است که گسترش این معجزه اقتصادی به کشورهایی چون تایلند و فیلیپین همراه با رونق "صنعت" فحشاء کودکان، صدور کلفت، و سر برکردن دوباره تجارت برده است؛ دوره ای است که لیبرالیزاسیون و خروج هند از بن بست اقتصادی با تحکیم موقعیت کاست نجسها همراه است؛ دوره ای است که مقولات علم و حقیقت در آکادمی های غرب پیشرفته مقولات منسوخی اعلام میشوند؛ دوره ای است که از گتوهای مرکزی پایتختهای جهان اول، "مدرنیته" همچون یک عکس کهنه بتدریج محو شدن را آغاز کرده است. مدرنیته و بسط کاپیتالیسم مدرن، بخصوص در چنین دوره ای، نه فقط تناقضی با ارتجاع اسلامی ندارد، بلکه کاملا میتواند از ارتجاع اسلامی سود جوید و حتی نیازمندش باشد. و دقیقا در چنین دوره تاریخی ای، اینکه چپ حتی بطور تلویحی و ندانسته مبلغ باورهای لیبرالی درباره مدرنیته و کاپیتالیسم مدرن باشد نابخشدنی است.

د- حکم "اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی" حکمی است درباره ناتوانی رژیم اسلامی برای اداره جامعه و اقتصاد ایران، یا به عبارت دیگر در مورد عدم ظرفیت رژیم اسلامی برای انطباق با نظام اقتصادی و اجتماعی کاپیتالیستی ایران. تمام بحثهای این بخش نشان میدهد که اولاً این حکم از نظر تجربی و تئوریک نادرست است و ثانیاً از نظر ایدئولوژیک تکرار عقاید لیبرالی است. علت توسل چپ رادیکال به احکام نادرستی چون "ناسازگاری اسلام با مدرنیته" و "اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی" اینست که چپ رادیکال قادر نیست انتقادات بینادی و اصولی ای در مقابل یک جمهوری اسلامی رفرم شده، یعنی در مقابل پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد، طرح کند. زیرا چپ رادیکال، حتی وقتی در خودآگاه سیاسی اش حکومت منطبق بر نیازهای کاپیتالیسم را ایده آلیزه نمیکند، هنوز قادر نیست از زاویه خواسته ها و منافع توده مردم یک موضع تماماً آشتی ناپذیر در برابر رژیم متعارف کاپیتالیسم اتخاذ کند. چپ رادیکال ابداً نتوانسته است ماهیت سیاسی و طبقاتی جنبش اصلاحات سیاسی و دوم خرداد را تحلیل کند.

۴- تناقضات تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد

تحلیل چپ رادیکال از پدیده دوم خرداد منشاء آشفتگی استراتژیک و تاکتیکی اوست، و همین تحلیل او را از توسل به تز "ناسازگاری اسلام و مدرنیته" ناگزیر میکند. چپ رادیکال جنبش دوم خرداد را تلاش جناحی از رژیم میبیند که برای مهار نفرت و اعتراض توده ای ناگزیر از طرح پاره ای اصلاحات شده است. این تحلیل ناقص و نادرست است. (ادامه مباحثات این فصل مبانی تحلیلی و نتایج نادرست سیاسی چنین موضعی را بررسی میکنند و فصل چهارم تحلیل اثباتی ای از پدیده دوم خرداد و پلاتفرم آن را طرح میکنند.) چنین تحلیلی تنها تفاوت اندکی با تحلیل چپ سازشکار از دوم خرداد دارد. آنجا که چپ سازشکار مدعی است که با حمایت از دوم خرداد میخواهد این رفرمها را هرچه وسیعتر و عمیقتر متحقق کند، چپ رادیکال با توسل به حکم "جمهوری اسلامی اصلاحات پذیر نیست" تحقق رفرمهای پلاتفرم دوم خرداد را ممکن نمیداند. نادرستی تئوریک و محتوای ایدئولوژیک "اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی" را در بخش پیش دیدیم. اما گذشته از جنبه نظری مساله، از لحاظ سیاسی این پرسش در برابر چپ رادیکال باقی میماند که اگر، گیریم بر فرض محال شما، جمهوری اسلامی مطابق پلاتفرم دوم خرداد اصلاح شود، آنگاه چه خواهید گفت؟ و این صرفاً یک پرسش منطقی نیست، بلکه کشمکش صحنه سیاست ایران، پیشروی ها و پسرویهای دوم خرداد، دائماً چنین سوالاتی را پیشروی سازمانهای چپ

میگذارند. برای پاسخ به چنین پرسشهایی چپ رادیکال از ارزیابی دوم خرداد و پلاتفرم اصلاحات او گریزی ندارد، پس باید برخورد مشخص او به پدیده دوم خرداد را بررسی کنیم.

محور اصلی تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد را تقابل مردم و رژیم میسازد. خطوط اصلی تحلیل سازمانهای چپ رادیکال از پدیده دوم خرداد را میتوان در سه مولفه خلاصه کرد. سه مولفه زیر پله های استدلال تحلیلی همه سازمانها و احزاب چپ رادیکال از وضعیت سیاسی کنونی را میسازند، و علیرغم فرمولبندیهای مختلف و تفاوت در تاکیدها، در تحلیلهای تقریباً تمامی سازمانها و احزاب چپ رادیکال حاضر اند:

۱- جمهوری اسلامی رژیمی است که در تقابل کامل با خواسته های فرهنگی، اقتصادی، و سیاسی توده مردم قرار دارد؛

۲- نفرت و اعتراض وسیع توده ها نسبت به حکومت، رژیم جمهوری اسلامی را در یک بن بست قرار داده است؛

۳- در برابر شیوه های سرکوبگرانه جناح راست رژیم، مشخصاً جناح دوم خرداد سعی دارد تا با طرح پاره ای اصلاحات در توده مردم توهم ایجاد کند و رژیم جمهوری اسلامی را نجات بخشد.

میتوان گفت که هیچیک از این سه مولفه در سطح مشاهده نادرست نیستند (هرچند حتی بمنزله مشاهده نیز ناقص اند). شک نیست که جمهوری اسلامی در تناقض با خواسته ها و منافع اکثریت عظیم مردم ایران است؛ شک نیست که مردم از این رژیم متنفر اند و سقوطش را آرزو میکنند؛ شک نیست که رژیم در یک تنگنا قرار دارد؛ و هرکس که چشم و گوش خود را نبسته باشد میداند که دوم خردادی ها خود میگویند که خواهان تحکیم رژیم اسلامی هستند. اما حتی اگر این فاکتها مشاهدات صد در صد کاملی نیز از اوضاع سیاسی جاری میبودند، هنوز بمنزله تحلیلی از پدیده دوم خرداد قطعاً نادرست اند.

نخست باید این اصل کلی را یادآور شد که نفس یک دسته مشاهدات بخودی خود جایگزین شناخت نیست. دستکم برای یک مارکسیست (و باید گفت برای هر غیر-امپریسیست) آنچه یک دسته مشاهدات را واجد ارزش میکند رابطه علی ای است که یک سیستم نظری بین آنها برقرار میکند. اشکال اصلی تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد در سیستم نظری آنست، یعنی در احکام تحلیلی ای که تاکید بر این مشاهدات بطور ضمنی مفروض دارد، و در رابطه علی تحلیلی ای که این مشاهدات را تلویحاً به یکدیگر ارتباط میدهد.

نخستین آشفتگی در موضع چپ رادیکال از اینجا مایه میگیرد که از یکسو

ظهور دوم خرداد را محصول عقب نشینی ناگزیر رژیم در برابر توده مردم میدانند و از سوی دیگر تحقق هر درجه از پلاتفرم دوم خرداد را موجد "فریب" و "ایجاد توهم" در توده ها می‌شمارد که نهایتاً میتواند به نجات و بقاء رژیم منجر شود. چنین تحلیلی از ظهور دوم خرداد با چنین موضع سیاسی ای نسبت به تحقق اصلاحات تناقض دارد.

تحلیل چپ رادیکال از ظهور دوم خرداد را بررسی کنیم: این البته واقعیتی است که تاریخ تمام انقلابات دو قرن اخیر، از انقلاب فرانسه تا اروپای ۱۹۸۹ و انقلاب اخیر اندونزی، نشان میدهد که زور و سرکوب همیشه کارساز نیست؛ یا به گفته مشهور، میتوان بر سرنیزه تکیه کرد اما نمیتوان بر سرنیزه نشست. ولی، برخلاف نظر چپ رادیکال، برای چنین حکومتی "فریب و توهم" اسلحه کارآتری نیست که در صورت ناکارآیی زور و سرکوب بتوانند به آن متوسل شوند. آنجا که سرکوب موفق به توقف حرکت توده ای نشود، رژیم چاره ای جز عقب نشینی و دادن امتیاز ندارد، و دادن امتیاز در چنین مقاطعی غالباً پروسه سقوط رژیم را تسریع میکند. این مشاهده توکوویل از انقلاب کبیر فرانسه بود و با تجربه انقلابات دو قرن اخیر اکنون حکم تعمیم یافته ای در علوم سیاسی آکادمیک است. همانطور که در فصول آینده توضیح خواهم داد، بنظر من وضعیت امروز ایران ربطی به چنین حالتی ندارد. اما اگر چپ رادیکال وضعیت سیاسی امروز ایران را مصداق چنین حکمی میدانند، نتیجه منطقی اش اینست که آنچه بعد از سرکوب میاید را امتیاز دادن بشمارد و نه "فریب و توهم". به این ترتیب، منطق این دیدگاه حکم میکند که آنچه را خود امروز در ایران عقب نشینی حکومت میدانند، یعنی تحقق اصلاحات دوم خرداد را، امری تسریع کننده سقوط رژیم بشمارد، و نه عامل نجات رژیم. منطق این دیدگاه فشار بیشتر برای انجام اصلاحات دوم خرداد است، چرا که عقب نشینی بیشتر رژیم پیشروی مردم را به دنبال دارد. و اگر کسی نمیخواهد چنین نتیجه ای را در مورد وضعیت حاضر ایران بپذیرد (که به نظر من نیز نتیجه گیری نادرستی است و واقعیت تحولات ایران بطلانش را نشان میدهد) باید تحلیل چپ رادیکال از پیدایش دوم خرداد را ترک گوید، نه اینکه تناقض "توهم و فریب" را به تحلیل بیفزاید.

سه مشاهده پایه ای مورد استناد چپ رادیکال یک حکم تحلیلی مهم را مفروض دارد که زیربنای تحلیل او از ظهور دوم خرداد است. یعنی این حکم که گویا نفس عدم پاسخگویی یک رژیم به خواسته های مردم، نفس نارضایتی مردم نسبت به یک رژیم، برای آن رژیم بحران آفرین است. اینطور نیست، و یادآوری این واقعیت ساده کافیهست که در طول تاریخ بسیار حکومتها (و در جهان سوم و کشوری مثل ایران تقریباً همه حکومتها) برغم نارضایتی و نفرت اکثریت

عظیم مردم دوام طولانی داشته اند. حتی نفس وجود اعتراضات نیز بخودی خود هنوز نشانه لرزان بودن یک حکومت نیست (کمااینکه وقوع شورشهای انفجاری در یکی-دو دهه اخیر یک مشخصه دائمی بسیاری از کشورهای جهان سوم است و در کشورهای پیشرفته صنعتی نیز با فرکانس بیشتری از گذشته رخ میدهد). انواع تئوریهای دولت، و بخصوص تئوری های مارکسیستی دولت، از جمله برای درک و توضیح همین واقعیت ساخته و پرداخته شده اند. اگر چپ رادیکال این نکته را بیاد داشت که در هر جامعه طبقاتی نقش حکومت تنها تامین منافع اقلیت ناچیزی از مردم است، آنگاه مشاهده تناقض رژیم جمهوری اسلامی با خواسته های توده عظیم و نفرت توده ها از او چنین جایگاهی در تحلیلهایش نمی یافت.

تئوری دولت چپ رادیکال: نارضایتی، سرکوب، امتیاز

اجازه بدهید نخست این مساله را در یک سطح عمومی و انتزاعی بررسی کنیم و بعد به مورد مشخص جمهوری اسلامی و وضعیت حاضر پردازیم. در یک سطح انتزاعی، درک چپ رادیکال از مکانیزم رابطه بین توده مردم و حکومت متناظر است با یک تئوری دولت مبتنی بر زور. چنین تئوری ای از دولت با مارکسیسم بیگانه است. خصلت اصلی این قبیل تئوریهایی سطحی بودن آنهاست، و به یک معنا همین سطحی بودن نیز مایه رواج وسیع است. چرا که اگر تنها به سطح تحولات اجتماعی و تاریخی بنگریم در این شک نیست که اعمال زور عریان، در اشکال جنگ ها، انقلاب ها، قیام ها، و یا حتی اشکال خفیفتر زور، یعنی تهدید و نمایش زور در اشکال اعتصاب و تظاهرات و نظایر اینها، عامل مهمی در ایجاد تغییرات بزرگ اجتماعی، و غالباً عامل اصلی در تغییرات سریع اجتماعی، است. به این ترتیب میتوان تمام تاریخ جهان را همچون روایت نبرد متقابل زور نوشت، و سیر فراز و نشیب هر حکومتی را مثلاً برحسب رابطه ظرفیت سرکوب دولت و میزان نارضایتی و اعتراض اجتماعی ترسیم کرد. این قطعاً روایتی خواهد بود که با سطح رویدادها تطبیق میکند، اما شناخت عمیق تنها با فراتر رفتن از سطح این تحولات ممکن میشود. کار علمی نیز یافتن منشاء اجتماعی انواع زور، و لذا شناختن کمیت و کیفیت زور، و ترسیم محدودیتهای زور در شکل دادن به جامعه و تاریخ است. تمام عظمت مارکسیسم در این است که ساختارهای اقتصادی و اجتماعی دیرپا و بنیادی ای را بمنزله منشاء زور عریان باز می شناسد و به این ترتیب امکان درک علمی ای از ماهیت و سیر تغییرات اجتماعی را برای طبقه کارگر تأمین کند. (رجوع کنید به انگلس در نقد تئوری زور در آنتی دورینگ.) بدون رجوع به منشاء اجتماعی

زور، مبارزه سیاسی یا بدل به فن کشف اشکال موثرتر اعمال زور میشود یا به خردورزی روشنگرانه در محکومیت اعمال زور؛ و این یعنی نوسان بین بدترین نوع آنارشیسم و بدترین نوع موعظه اخلاقی لیبرالی.

تئوریهای تاریخ و جامعه مبتنی بر زور در شکل ناب خود، آنچنانکه اینروزها در آکادمی ها رایج است، نظریه های ارتجاعی هستند که هیچ راه خلاص اجتماعی را برای ستمکشان نمیتوانند تصویر کنند؛ اگر نه به هیچ دلیل دیگر، به این دلیل ساده که تاریخ قرن بیستم شاهد این مدعاست که نه بر تکامل تکنیک و تکنولوژی سرکوب حدی هست و نه ظرفیت رنج کشی نوع بشر را انتهایی هست. تئوری دولت مبتنی بر زور، و کشاکش زور دولتی و نارضایتی مردمی بمثابة مکانیزم تغییر اجتماعی، هیچ قرابتی با تئوری طبقاتی دولت مارکس و مبارزه طبقاتی ندارد. نزد مارکس، حکومت فقط یک ابزار سرکوب نیست، بلکه ابزار سرکوب در دست طبقه حاکم است، و این طبقه بدوا به سبب موقعیتش در مناسبات اقتصادی است که طبقه حاکم است. به این ترتیب از نظر تحلیلی اگر طبقه حاکم میتواند دستگاه دولت را بعنوان ابزار اعمال زور عریان در مبارزه طبقاتی به کار گیرد به این سبب است که مناسبات تولیدی حاکم یک نحوه حیات را برای جامعه ممکن و مقدور میکند؛ و این نحوه تولید و حیات عموماً تنها نحوه تولید و زیست اجتماعی است که توده مردم میشناسند یا قادرند تصورش را بکنند. آنجا که نفس سازماندهی تولید اجتماعی به شیوه معمول مختل شده است، بکار گیری زور از سوی طبقه حاکم تنها وقتی کارآیی دارد که این طبقه بتواند در عین حال از سرگیری تولید اجتماعی ای به همان شیوه ای که تاکنون معمول بوده را نیز سامان دهد.

حد کارآیی اعمال زور برای طبقه حاکم، یعنی حد بکار گیری قدرت سرکوب دولتی، الزاماً هیچ رابطه مستقیمی با نارضایتی و اعتراض توده ای ندارد، بلکه نهایتاً به توان و امکانات طبقه حاکم برای بازسازی شیوه معمول تولید (و لذا شیوه تاکنونی زیست اجتماعی) وابسته است (۹). در طول تاریخ توده عظیم زحمتکشان از نصیب و سرنوشت خود بشدت نارضایی بوده و دستکم در مقاطع بلندی از تاریخ ابراز نفرت و اعتراض نسبت به حاکمان نیز نادر نبوده است. آنچه آنها را، علیرغم نارضایتی و اعتراض شان، به زندگی تحت نظم موجود محکوم کرده، قدرت طبقه حاکم در بازسازی مناسبات تولیدی جامعه بوده است. من در فصل بعد به تفصیل به این خواهم پرداخت که چگونه باید پدیده دوم خرداد و کشمکش جناح های رژیم را بازتاب تلاش بورژوازی ایران و دولتش برای یافتن یک راه حل دوره ای و بلند مدت برای بازسازی سرمایه داری در ایران فهمید، و نه اختلاف بر سر شیوه مقابله با نفرت و اعتراض توده ها.

بحران اقتصادی و خواستهای مردم

به تحلیل چپ رادیکال از ظهور پدیده دوم خرداد بازگردیم. از نظر تحلیلی، تناقضات و آشفتگی چپ رادیکال در برابر پدیده دوم خرداد به سبب اینست که تئوری دولت در دستگاه نظری چپ رادیکال یک تئوری زور است. چنین سیستم نظری ای رابطه نادرستی بین نارضایتی مردم و واکنش حکومت برقرار میکند، و چنین مفروض دارد که با رسیدن نارضایتی و اعتراض توده ها به سطح معینی، شیوه سرکوب حکومت بی ثمر میشود و رژیم برای عقب راندن نارضایتی و اعتراضات مردم به سطحی پائینتر هیچ راهی جز عقب نشینی در برابر برخی خواستهای مردم (حال واقعا با دادن امتیاز یا با فریب و توهم دادن امتیاز) ندارد. نادرستی چنین درکی به روشنترین نحو در جایگاه بن بست اقتصادی ایران در تحلیل چپ رادیکال آشکار میگردد. جایگاه بن بست اقتصادی در تحلیل چپ رادیکال همچون هر عامل دیگری است که به نارضایتی مردم میفزاید و اعتراض شان را به فراتر رفتن از ظرفیت سرکوب جمهوری اسلامی سوق میدهد. به این اعتبار، و بنا به همان سیستم نظری چپ رادیکال که بالاتر دیدیم، روشن است که بحران اقتصادی حکومت را از جوابگویی به خواستهای مردم عاجزتر میکند، و تنها آن چنان وضعیت اقتصادی ای میتواند از نارضایتی مردم بکاهد که به نیازها و خواستهای مردم پاسخ گوید. اما این کدام وضعیت اقتصادی است که واقعا جوابگوی نیازها و خواستهای مردم میتواند باشد؟ نوشته های چپ رادیکال به این مساله به صراحت برخورد نمیکند، اما منطقا تنها دو شق میتواند وجود داشته باشد: الف) شکوفایی یک اقتصاد کاپیتالیستی. این معادل این ادعاست که بازسازی سرمایه داری ایران پاسخگوی نیازها و خواسته های توده مردم است. نگفته پیداست که این شق متکی به تصویر ایده آلیزه ای از سرمایه داری است و هیچ چپ رادیکالی قاعدتا نباید حاضر به پذیرش آن باشد، و به همین دلیل بررسی این شق اینجا نالازم است. پس میرسم به شق دوم: ب) تحقق خواستهای توده مردم تنها با قرار گرفتن اقتصاد بر یک مبنای نوین سوسیالیستی ممکن میشود. این البته پایه ای ترین باور هر سوسیالیستی است، یعنی یک حکم صحیح است که همیشه و همه جا میتوان، و می باید، در برابر هر اقتصاد کاپیتالیستی قرار داد. اما این حکم پایه ای تنها وقتی میتواند ربطی به وضعیت سیاسی فعلی ایران داشته باشد که در عین حال مدعی بود بحران اقتصادی حاضر در ایران هیچ عاقبتی جز فروپاشی سرمایه داری نمیتواند داشته باشد. بالاتر محتوای نظری و سیاسی چنین نظری را بررسی شد و ضرورتی به تکرار نیست. همانطور که پیشتر بحث شد، تا آنجا که بحران اقتصادی یک عامل شکل دهنده وضعیت سیاسی حاضر در ایران است، چنانچه

رژیم موفق شود بازسازی سرمایه داری ایران را انجام دهد، این عامل را حذف کرده است بی آنکه، برخلاف تحلیل چپ، به خواسته‌های توده مردم عمل کرده باشد.

مجددا باید تاکید کرد که آنچه چنین تعبیر انفعالی و نادرستی را تلویحا در مواضع چپ رادیکال وارد میکند، همانا رابطه سطحی و ساده انگارانه ای است که سیستم نظری چپ بین خواسته‌ها و اعتراض توده‌ها از یکسو، و نحوه مقابله رژیم با آنها برقرار میکند. چنین رابطه نادرستی باعث میشود که چپ رادیکال منطقا به این موضع سوق داده شود که عکس العمل رژیم در برابر اعتراض وسعت یابنده و فزاینده توده‌ها تنها عقب نشینی در برابر برخی خواسته‌های آنها میتواند باشد. اما اهمیت مقولاتی چون زیربنای اقتصادی، مناسبات تولیدی، طبقات و نظایر اینها، در مارکسیسم دقیقا در اینست که فراتر از سطح رویدادها می‌رود و نشان میدهد که آنچه در سطح مشاهده جدال «رژیم» و «مردم» جلوه میکند، فرجامش در یک اله کلنگ زور تعیین نمیشود، بلکه نهایتا به توفیق یکی از طبقات اصلی جامعه در براه اندازی تولید و زیست اجتماعی گره خورده است. از دیدگاه مارکسیسم، تا آنجا که وضعیت سیاسی حاضر در ایران محصول وضعیت بن بست اقتصادی است، راه‌های خلاصی رژیم حاکم به سرکوب (که چپ رادیکال مدعی است دیگر بی ثمر است) یا عقب نشینی در برابر برخی خواسته‌ها (که چپ رادیکال مدعی است ظرفیتش را ندارد) ادا محدود نیست؛ بلکه اساسا تلاش برای سامان دادن اقتصاد بر یک مبنای استوار کاپیتالیستی برای یک دوره دیگر است. تلاش برای بازسازی کاپیتالیسم ایران یگانه راه پایه ای رژیم است و همانطور که دیدیم، باز برخلاف باور چپ رادیکال، خصلت اسلامی رژیم بهیچوجه حکمی درباره ناتوانی اش در این تلاش نمیتواند باشد.

تناقضات نظری چپ رادیکال ادا محدود به نگرش او به دولت نیست. میتوان بحث را در سطح تئوریک تعمیق کرد و ادامه داد، و غیر مارکسیستی بودن نظریه‌های متناظر با تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد را در عرصه‌های مختلف نشان داد. اما آنچه از نظر بحث حاضر بیشتر اهمیت دارد این نیست که تحلیلهای چپ رادیکال تلویحا به تئوریهای مغشوش و نادرستی متکی است، بلکه نشان دادن اینست که، از نظر تحلیلی، بکار نگرفتن تئوریهای مارکسیستی متناظر با چه مواضع سیاسی متناقض و مغشوشی نسبت به دوم خرداد و اوضاع سیاسی ایران است.

آشفتگی سیاسی اجتناب ناپذیر

تناقضات تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد باعث نوسانات سیاسی چپ رادیکال در برابر رویدادهای جاری سیاسی است. این نوسان هم اکنون در اشکال متنوعی ظاهر شده است: سازمانهای مختلف چپ رادیکال، علیرغم تحلیل کمابیش یکسان از دوم خرداد و اوضاع سیاسی، بعضا مواضع مختلفی نسبت به تحولات سیاسی میگیرند و یکدیگر را به "سانتریسم" یا "سویژکتیویسم" متهم میکنند. حتی در داخل بسیاری از سازمانهای چپ رادیکال گرایشهای تاکتیکی کاملا متمایزی بروز پیدا کرده اند که، باز علیرغم تحلیل کمابیش یکسان از دوم خرداد، مشی سیاسی کاملا متفاوتی را برای شرایط حاضر طرح میکنند. اینها خود بهترین دلیل نارسا و نادرست بودن تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد است. همانطور که دیدیم، رابطه نادرستی که تحلیل چپ رادیکال بین نارضایتی مردم و واکنش رژیم برقرار میکند باعث میشود که اختلاف جناحهای رژیم را جز اختلاف شیوه های آنها در مقابله با نارضایتی و اعتراض مردم محسوب نکند. به این ترتیب چاره ای ندارد جز اینکه پلاتفرم سیاسی دوم خرداد را بهررو بمنزله بازتاب برخی خواسته های توده مردم، ولو ناقص، مخدوش، و سر و دم بریده، بشناسد؛ اما این امر را باید با پافشاری اش بر «سرنگونی خواهی» آشتی دهد. چنین موضعی پرتناقض و نامنسجم است. همانطور که در ابتدای بحثهای این بخش اشاره شد، تناقض آشکار موضع چپ رادیکال در این است که اگر فشار خواسته ها و اعتراض توده مردم را عامل ایجاد شکاف در رژیم بدانیم، آنگاه روشن نیست که چرا پدیده دوم خرداد باید در مردم ایجاد "توهم" کند و آنها را "فرب" دهد. اگر تحت فشار از پائین است که جناح دوم خرداد ناگزیر شده برخی خواسته های مردم را، حال به هر قصدی و با هر درجه تعدیلی، بدست گیرد، آنگاه آیا منطقی تر نیست که شکل گرفتن پدیده دوم خرداد را نشانه پیشروی مردم تلقی کرد، و ظهور پدیده جناح اصلاح طلب رژیم را عاملی دانست که مردم را برای تداوم اعتراض شان در موقعیت بهتری قرار میدهد، یا دستکم جسورترشان میکند و به تحقق خواسته هایشان امیدوارتر میسازد؟ چنین نتیجه ای البته مشابه ارزیابی ای است که هواخواهان دوم خرداد در اپوزیسیون، و از جمله چپ سازشکار، نسبت به اصلاح طلبان درون رژیم دارند. ممکنست تعبیر چپ سازشکار از دلایل ظهور جناح اصلاح طلب در رژیم متفاوت باشد و به اندازه چپ رادیکال آنها محصول اعتراض مردم نداند، اما چه چپ سازشکار و چه چپ رادیکال در این نکته اتفاق نظر دارند که پلاتفرم دوم خرداد (حال با تعابیر مختلف) بهر رو حاوی برخی خواسته های عمومی مردم است. به این ترتیب، علیرغم انتقاد به کمبودهای پلاتفرم دوم خرداد (که چپ سازشکار نیز در

بسیاری موارد در این انتقاد شریک است)، چپ رادیکال نمیتواند خط فاصل خود را از چپ سازشکار بر مبنای ارزیابی متفاوتی از ماهیت پلاتفرم دوم خرداد ترسیم کند؛ و این چنین است که می باید تمایز خود را تنها در تاکید بر عدم امکان تحقق چنین پلاتفرمی به نیروی دوم خرداد خلاصه کند. آنجا که چپ سازشکار به پیشروی تدریجی اصلاح طلبان حکومتی خوش بین است، تمام انقلابیگری چپ رادیکال چنین تجلی مییابد که اصلاحات از بالا را غیرممکن اعلام کند تا به این ترتیب ضرورت سرنگونی را نتیجه بگیرد. وقتی ارزیابی ماهیت سیاسی پلاتفرم جناح اصلاح طلب رژیم مساله مورد اختلاف نباشد، از رادیکالیسم موضع چپ رادیکال چیزی نمیماند جز شیوه های رادیکال، یعنی تاکتیک رادیکال سرنگونی برای تحقق پیگیر خواستهای مشابه.

به این ترتیب میتوان دید که شاخص «سرنگونی خواهی» برای تقسیم بندی طیف اپوزیسیون چپ به سازشکار و رادیکال امریست مربوط به تاکتیک و نه ماهیت سیاسی. به عبارت دقیقتر، چپ رادیکال و چپ سازشکار دو جناح یک جنبش واحد هستند و اهداف یکسانی دارند. جناح رفرمیست چپ این اهداف را به شیوه تدریجی و از طریق اصلاحات در حکومت موجود دنبال میکند و جناح انقلابی چپ همان اهداف را به شیوه های رادیکال و با سرنگونی رژیم تعقیب میکند.

تاریخا جناح چپ هر جنبشی که با اقدام بالایی ها برای یکرشته رفرمهای مطلوب خود غافلگیر شده، به این موضع کلاسیک روی آورده که رفرم را بپذیرد اما تحقق آنرا به نیروی پائینی ها خواستار شود (۱۰). اگر کسی پلاتفرم دوم خرداد را انعکاس اعتراض و پیشروی مردم در قبال رژیم بازشناسد، موضعی رادیکال تر از این نمیتواند داشته باشند که تحقق پیگیر (consistent) این پلاتفرم را تنها به نیروی مبارزه مردم ممکن بداند و خواستار شود. من در فصل پنجم به تفصیل به آنچه جناح سازشکار چپ محتوای دموکراتیک پلاتفرم اصلاحات میخواند خواهم پرداخت، و همانجا نیز آنچه را بخشهایی از چپ رادیکال تحت عنوان دموکراسی پیگیر یا دموکراسی واقعی در مقابل آن قرار میدهد به تفصیل بررسی میکنم. اینجا همین اشاره کافیست که اگر چنین موضعی در وضعیت سیاسی ایران موضعی سانتریستی نسبت به دوم خرداد شمرده میشود، چپ رادیکال باید ریشه اش را منطبق تحلیل خود از دوم خرداد جستجو کند، و نه اینکه صرفا از پذیرش نتایج اجتناب ناپذیر سیاسی این تحلیل سر باززند.

با چنین تحلیلی از ماهیت پلاتفرم اصلاحات، این موضع که "دوم خرداد نمیتواند پلاتفرم اصلاحاتش را عملی کند" چپ رادیکال را در هر فراز و نشیب صحنه

سیاست در موقعیت نامطبوعی قرار می‌دهد. نخست اینکه صحت چنین موضعی تنها وقتی عیان می‌شود که رژیم تماما چهره آشنای سرکوبگرش را بخود بگیرد و اختناق دامان جناحی از مدافعین خود رژیم را نیز بگیرد. سوی تناقضات روش شناختی چنین موضعی، از نظر سیاسی چنین مواردی چپ رادیکال را در وضعیت معذبی قرار می‌دهد. سازمانهای فرقه ای چپ رادیکال البته ممکن است در چنین مواردی با انسجام تمام به پایکوبی پردازند، اما بخش اعظم چپ رادیکال ناگزیر از محکوم کردن تعطیل مطبوعات دوم خردادی یا محکوم کردن ابطال انتخاب آنها و مواردی نظیر اینها شده است. چنین برخوردی معنایی جز این ندارد که بقاء دوم خرداد و پیشروی آن در عمل از نظر چپ رادیکال مرجح است؛ مثلا شاید به این سبب که حضور جناح اصلاح طلب در رژیم توازن قوای مناسبتری برای توده مردم ایجاد میکند. این البته نه فقط در تناقض با نظر چپ رادیکال در مورد نقش "فریب و ایجاد توهم" جناح دوم خرداد قرار دارد، بلکه مهمتر اینست که مرزبندی چپ رادیکال با چپ سازشکار را پوچ میکند. زیرا اعتقاد به تز "رژیم اصلاحات پذیر نیست" یا "دوم خرداد نمیتواند"، در کنار ترجیح عملی بقاء جناح دوم خرداد از جانب چپ رادیکال، تنها میتواند این معنا را داشته باشد که "متأسفانه رژیم اصلاحات پذیر نیست" و "متأسفانه دوم خرداد نمیتواند". غرض ریشخند نیست، غرض نشان دادن یک تناقض مهم سیاسی در موضع چپ رادیکال است. البته میتوان تناقضات این موضع را با نسبت دادن آنها به رفتار متناقض رژیمی که در تنگناست رفع و رجوع کرد (و برخی سازمانهای چپ رادیکال زیگزاگهای موضعگیری خود را چنین توجیه میکنند).

خلاصه کنیم، تناقض بنیادی اینست: اگر کسی حضور جناح اصلاح طلب رژیم را بهرحال در عمل بازتاب یا موجد تحول مثبتی در توازن قوا بشناسد (به سبب اینکه پلاتفرمش بازتابی از خواستههای مردم است، یا به سبب اینکه ظهورش نشانه عقب نشینی رژیم، یا به هر سبب دیگر) ولی در عین حال معتقد باشد که رژیم قابلیت پذیرش رفرم را ندارد، تنها موضع سیاسی با معنا برایش این خواهد بود که تا آنجا که میتواند با حمایت، حال حمایت محدود و مشروط و موردی، کاری کند که حضور جناح اصلاح طلب در رژیم، علیرغم فقدان پایه مادی، چند صباحی بیشتر به درازا بکشد. چنین موضعی در عمل البته تنها یک گام با موضع چپ سازشکار و اپوزیسیون هواخواه دوم خرداد فاصله دارد، و اگر یک فعال چپ رادیکال چنین انتخابی را بدرست نمی‌پسندد، باید فکری بحال تحلیلها و مواضع سیاسی ای بکند که چنین نتیجه‌ای را بالقوه در خود دارد. همانطور که گفتیم چنین نظراتی تنها نتایج عملی بالقوه مواضع چپ

رادیکال نسبت به دوم خرداد نیست، بلکه در موارد نوسانات موضعگیری روزمره برخی از سازمانهای چپ رادیکال متناوبا عیان میشود، و در بسیاری از بحث های درون سازمانهای چپ هم اکنون نیز طرح شده است. و اتفاقا طرح آنها غالبا از سوی کسانی بوده که نمیخواهند به رادیکالیسم مواضع در روی کاغذ دلخوش بمانند، بلکه دغدغه تاثیر گذاری پراتیکی بر اوضاع سیاسی را دارند.

راه برون رفت از آشفتگی سیاسی: انقلابی بودن اوضاع

نه توسل به حکم "رفرم ناپذیری رژیم اسلامی" چاره این تناقضات است و نه حکم دادن به شکست از پیشی اصلاحات دوم خرداد به اتخاذ یک موضع اصولی رادیکال کمکی میکند. اما در این رابطه یک مولفه دیگر در دستگاه فکری چپ رادیکال نیز باید لازم به بررسی است، و آن اعتقاد به اینست که در ایران هم اکنون یک وضعیت انقلابی حاکم است. بررسی این مبحث از نظر تحلیلی چنین به بحث حاضر مربوط میشود که در یک شرایط انقلابی، وقتی تحقق خواستهای مردم از طریق انقلابی قابل دسترس است، دنبال کردن تحقق آنها از طریق رفرم تدریجی نالازم است. تعقیب چنین استراتژی ای انقلاب را کند میکند و بسیار نامطلوب است. در حقیقت در این تعبیر از وضعیت، امکان تحقق رفرمها در جمهوری اسلامی نفی نمیشود (به نظر من بنحو عاقلانه ای)، بلکه تحقق رفرمها نامطلوب تلقی میشود یا به عبارت دقیقتر تعقیب تحقق خواستهای مردم از طریق رفرمهای تدریجی در یک شرایط انقلابی نامطلوب تلقی میشود.

به نظر من این از نظر منطقی و تحلیلی منسجمترین راه برون رفت چپ رادیکال از تناقضات سیاسی ای است که تحلیل نادرست از دوم خرداد و تحولات سیاسی جاری دچارش میسازد. در این تعبیر البته پلاتفرم دوم خرداد همچنان انعکاس برخی خواستهای مردم شناخته میشود، اما قائل بودن به وضعیت نقلابی اجازه میدهد تا چپ رادیکال در برابر این پلاتفرم بتواند بگوید که از آنجا که بیشتر از اینها را نقدا داریم یا بزودی خواهیم داشت، ادا لازم نیست راهمان را کج کنیم و از تحقق برخی از این خواستها به شیوه تدریجی و از بالا و بشکل سر و دم بریده دفاع کنیم. اشکالات تئوریکی که در مورد سیستم تحلیلی چپ رادیکال بیشتر بحث شد در اینجا نیز برجا میمانند، اما آشفتگی سیاسی متناظر با چنین نظریه هایی در اینجا با این تدبیر از میان میرود.

اشکال مشخص چنین شیوه ای برای دستیابی به انسجام سیاسی البته اینست که نمیتوان وضعیت سیاسی حاضر در ایران را از نظر ابژکتیو اوضاعی انقلابی ارزیابی کرد. فکر نمیکنم بحث زیادی در این مورد لازم باشد، چرا که این نکته

را اکثر سازمانهای چپ رادیکال نیز میدانند و تلویحا قبول دارند؛ و به همین دلیل کمتر اوضاع ایران را به صراحت انقلابی میخوانند، بلکه بیشتر با الفاظ و اصطلاحاتی نظیر "مرحله پیشا انقلابی"، "سراشیب سقوط رژیم"، "انقلاب در راهست"، و یا با مجاز هواشناسانه "توفان در راهست" و استعاره اخترشناسانه "ماه سرنوشت" و غیره بیان میکنند. هرکس مجاز است به سبکی که میپسندد سخن بگوید، اما گویی خاصیت استفاده از چنین زبانی اینست که با گفتن آنها میتوان بدون آنکه صریحا اوضاع را انقلابی ارزیابی کرد، تاکتیکهایی داشت که متناسب با اوضاع انقلابی اند. این از هر لحاظ نادرست است.

نخست اینکه انقلاب (revolution)، بنا به ذات خود، پدیده ای است که نمیتوان تکاملی (evolutionistic) با آن برخورد کرد، و مثلا مرحله پیشا-انقلابی ای را از پیش مشخص کرد که الزاما به مرحله وضعیت انقلابی می انجامد. انقلاب پدیده ای است مثل زلزله، یعنی پدیده ای است انفجاری، نه تدریجی. به همین دلیل، حتی اگر اصطلاح "مرحله" پیشا انقلابی درست باشد، تنها میتوان آنرا در انتهای کار، پس از وقوع انقلاب، بازشناخت و مطالعه اش کرد. گذشته از این، حتی اگر کسی بتواند (که بر یک مبنای علمی و عقلانی هیچکس نمیتواند) وقوع اوضاع انقلابی را برای تاریخ معینی در آینده پیش بینی کند، این هنوز مجوزی برای این نیست که امروز تاکتیکهای سیاسی را بر مبنای شرایط انقلابی طرح و اتخاذ کند. اگر امروز هنوز در "مرحله پیشا انقلابی" بسر میبریم، نمیتوان تاکتیک متناسب با اوضاع انقلابی را توصیه کرد (۱۱).

دوم اینکه حکم "اوضاع انقلابی است" از نظر تئوریک همان ضعفهایی را دارد که سیستم تحلیلی چپ رادیکال عموما از آن رنج میبرد. در اینجا نیز اساسا این مقابله "رژیم" و "توده مردم" است که محور تحلیل است. به این ترتیب زمینه های عینی اقتصادی این انقلاب، نیروهای محرکه انقلاب، و اهداف ابژکتیو انقلاب، ظرفیت طبقات مختلف در جوابگوئی به معضلاتی که زمینه انقلاب را میسازند، و نظایر اینها لازم نیست مورد بحث قرار بگیرند، بلکه نارضایتی توده ای و ناتوانی رژیم محور تحلیل میشود. غفلت از چنین مسائل اساسی ای سبب میشود که نه بررسی عینی ای از پیش شرطهای واقعی یک انقلاب انجام گیرد و نه موضع طبقه کارگر نسبت به طبقات دیگر در صورت وقوع چنین انقلابی مورد تاکید قرار گیرد. آنچه هست تنها نوعی ایمان به خودبخودیسم (spontaneity) انقلاب است که گویی در سیر خود پاسخ صحیح به همه این مسائل را خواهد داد. اما سوال اصلی اینست که حتی در صورت بروز یک وضعیت انقلابی چپ رادیکال چه اهدافی را در چنین انقلابی دنبال خواهد کرد؟ تا آنجا که درک چپ از این مسائل را مرزبندی مغشوش او با جنبش دوم

خرداد و ارزیابی سطحی اش از پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد رقم میزند، از پیش میتوان گفت که درک او از نیروهای محرکه و وظایف ابژکتیو چنین انقلابی نادرست است.

سوم اینکه مادام که چنین انقلابی واقع نشده، چپ رادیکال بهر حال ناگزیر است نسبت به رویدادها و تحولات سیاسی در یک شرایط غیر انقلابی واکنش نشان دهد. هم اکنون چه باید کرد؟ اینجا چپ میتواند یا چشم خود را ببندد و شعار "اوضاع انقلابی" را تکرار کند. یا بی توجه به واقعیات تفاسیر ژورنالیستی دلبخواهی بنویسد و از این هفته تا آن هفته تفسیرش از رویدادها را تغییر دهد. و یا تلاش کند در قبال وضعیت غیر انقلابی حاضر (حتی اگر قرار نیست به درازا بیانجامد) تاکتیک درخوری طرح کند و بر سیر وقایع تاثیر بگذارد. در این حالت آخر نوسان به چپ و راست آغاز میشود و همانطور که پیشتر دیدیم چپ رادیکال ناگزیر از مواجهه با تمام آن نتایج آشفته سیاسی اجتناب ناپذیری میشود که از تحلیل نادرست او ناشی میشوند. به این ترتیب روشن است که افزودن "انقلابی بودن اوضاع" به تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد و وضعیت سیاسی ایران شاید بر روی کاغذ انسجام منطقی ای به موضع سرنگونی خواهی چپ رادیکال ببخشد، اما در عمل هیچ راه برون رفتی از اغتشاش سیاسی چپ رادیکال پیشارویش نمیگذارد.

۵- جمع بندی

شعار "سرنگونی"، علیرغم ظاهر آن و حتی علیرغم نیت خیر مبلغان آن، موضع رادیکال و اصولی ای را در شرایط حاضر ایران نمایندگی نمیکند. تاکید بر شعار سرنگونی در وضعیت سیاسی فعلی دقیقا از آنجا برای چپ رادیکال حیاتی میشود که تحلیل او از پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد تلویحا مثبت است، به این معنا که آنرا بازتاب اعتراض و نارضایتی توده مردم میدانند که جناحی از رژیم را، حال به قصد نجات رژیم، ناگزیر از طرح پاره ای از خواستههای مردم کرده است. استدلالهایی که چپ رادیکال برای ناکامی محتوم تلاش دوم خرداد طرح میکند نه فقط نادرست اند، و نه فقط از نظر سیاسی آشفته و متناقض اند، بلکه چپ رادیکال را منطقا به این موضع سوق میدهند تا تحقق پیگیر همان خواستههایی را که بزعم او بناگزیر در پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد انعکاس یافته به نیروی توده ها و با فشار از پائین جستجو کند. چنین موضع سانتریستی ای یگانه آلترناتیو عملی است که بناگزیر از تحلیل چپ رادیکال از اوضاع میتواند استنتاج شود. ناتوانی چپ رادیکال از شناخت درست پدیده دوم خرداد و ارزیابی نادرست او از پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد متناظر با مقولات تحلیلی دستگاه

فکری چپ رادیکال است که اوضاع را بر محور تقابل توده مردم و رژیم میبیند و میفهمد. از یک دیدگاه مارکسیستی نتایج نادرست و آشفته چنین تحلیلی پیشاپیش باید روشن میبود. طرح مبانی استراتژی و تاکتیکهای طبقه کارگر در وضعیت حاضر ایران میباید با نقد دستگاه تحلیلی و موضع سیاسی چپ رادیکال، از تقابل توده مردم و رژیم فراتر برود و وراء رژیم اسلامی و جناحهای آن، شرایط مبارزه طبقاتی را، یعنی کشمکش طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر را، بازشناسد.

زیرنویسهای فصل سوم:

۱- نگاه کنید به، ایرج آذرین، "انتخابات مجلس ششم: چرا طبقه کارگر نباید از جبهه دوم خرداد حمایت کند"، بازتکثیر در کارگر امروز، شماره ۶۴، اوت ۲۰۰۰.

۲- بعضا، یک موضع و واکنش برخی از سازمانهای چپ رادیکال توجه دادن پر سر و صدا و حتی افشاگری از این بوده که دوم خردادی ها مدافع «نظام» اند؛ امری که نقطه آغاز جبهه دوم خرداد بوده، و حتی در لفظ "اصلاحات"، بنا به تعریف، مد نظر است. لزومی به ذکر این موضع در متن ندیدم.

۳- تنها میتوان تصور کرد که آنها که چنین استدلالهایی در لابلای تبلیغاتشان بچشم میخورند اساسا صحنه سیاست ایران را تعقیب نمیکنند و اطلاعی از نص پلاتفرم دوم خرداد (چه برسد از محتوای آن) ندارند. و از سر بی اطلاعی، شاید پنداشته اند که لابد دوم خرداد همه برنامه حداقل و حداکثر آنها را یکجا به مردم وعده داده است. بی اطلاعی البته گناه نیست، اما اصرار داشتن بر موضعگیری سیاسی در عین بی اطلاعی به این منجر میشود که، تحت عنوان افشاگری از دوم خرداد، توهماتی را راجع به پلاتفرم اصلاحات تبلیغ کنند که خود دوم خرداد هرگز انتظار نداشت بتواند بیافریند.

۴- برای تشریح مفصل تئوریهای فروپاشی و نقد آنها نگاه کنید به:

F. R. Hansen, *The Breakdown of Capitalism - A history of the idea in Western Marxism, 1883-1983*, Routledge & Kegan Paul, 1985.

۵- بعنوان نمونه نگاه کنید به:

- M. Rodinson, *Islam and Capitalism*, Cambridge, 1974,

- E. Gellner, "Up from Imperialism", *The New Republic*, May 22, 1989, pp. 35-36, quoted in Huntington, *The Third Wave*, University of Oklahoma Press, 1991, p. 307.

- E. Gellner, *Muslim Society*, Cambridge University Press, 1982.

۶- نگاه کنید به: اتحادیه کمونیستها (سربداران)، حقیقت، شماره ویژه برنامه، آبان ۱۳۷۸. این برنامه قطع صدور نفت را به منظور بریدن بندهای اقتصاد ایران با اقتصاد جهانی توصیه میکند و مینویسد: "حذف درآمدهای نفتی به همراه اقدامات انقلابی دیگر خود موجب گشایشهای جدی در رابطه با بازسازی اقتصاد کشور خواهد شد. احیاء کشاورزی... سریعاً موجب شکوفائی نیروهای مولده میشود و پشتوانه مهمی برای رشد صنعت فراهم میآورد... در اقتصاد نوین عدم دسترسی به تکنولوژی پیشرفته خارجی ایجاب میکند که در ابتدا از تکنولوژی ساده و متوسط برای توسعه تولید استفاده شود و بتدریج زمینه ای برای ایجاد یک پایه صنعتی متکی به خود فراهم شود؛ در برخی رشته های صنعتی گامی به عقب گذاشته شود؛ خط تولید و نوع و حجم محصولات برخی کارخانه ها عوض شود... رشته هایی که فعالیتشان در گرو ادامه و تشدید وابستگی به دنیای امپریالیستی است تعطیل شوند..." و برای اینکه من و شمای خواننده دچار این سوء تفاهم نشویم که شاید ایشان این حرفها را میزند چون معنایش را نمیفهمد، میفزاید: "طرح گامهای فوری به معنای وعده های پر زرق و برق برای توده ها نیست. بسیج زحمتکشان نه با انگیزه رفاه شخصی و منافع فردمنشانه، بلکه حول بدست گرفتن سرنوشت خود، اعمال قدرت سیاسی و ساختن جامعه و جهانی نوین (نوین؟!)" انجام میشود."

۷- نگاه کنید به: حزب کمونیست کارگری، انترناسیونال هفتگی، شماره ۱، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۹. مینویسد: "سرمایه، آنهم سرمایه صنعتی در دورانی که یک انقلاب عظیم تکنیکی در جریان است، به این ابهام سفر نمیکند... اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی در ایران خود بخشی از صورت مساله عقب ماندگی و درجا زدن اقتصادی خاورمیانه است. نه فقط نمیتواند عامل و عنصر پیشبرنده رشد سریع کاپیتالیستی در ایران باشد، بلکه خود از اولین موانع آن است... معضل اینست که اگر بخواهند سرمایه داری ایران با شرکت و حمایت سرمایه ها و دول غربی یک روند جدی بازسازی و انباشت را تجربه کند، چرخش دولت سرمایه داری و کل بورژوازی و الیت سیاسی و فکری ایران بسوی غرب باید چنان آشکار، علنی، چشمگیر، مشتاقانه و ایدئولوژیک باشد که ایران به یک پایگاه جدی و فعال و علنی طرفدار غرب در منطقه تبدیل شود."

۸- همانجا.

۹- اعمال زور بدون پایه مادی در تاریخ غایب نیست، زیرا همینکه زور از پایه مادی اجتماعی اش تجسمی مستقل یافت امکان اعمال مستقل آن نیز فراهم میشود. اما این پدیده ای نادر و گذرا در تاریخ است. عمل مجنونانه در تاریخ فراوان است، اما شکل دهنده تاریخ نیست. نگاه کنید به بحث انگلس درباره نقش زور در تاریخ در آنتی دورینگ.

۱۰- مصداق مشهور چنین امری در تاریخ معاصر ایران موضع جبهه ملی در قبال اصلاحات ارضی محمدرضا شاه بود: «اصلاحات آری، شاه نه». یا در سطح رویدادهای بین المللی مهم معاصر، موضع تقریباً تمام شاخه‌های رادیکال تروتسکیست در قبال اصلاحات گورباچف: «گلاسنوست از پائین».

۱۱- در حاشیه اشاره به این نکته خالی از لطف نیست که در اپوزیسیون ایران فقط چپ‌های رادیکال نیستند که وقوع انقلاب را با چنین دقتی پیش بینی میکنند. رهبر جنبش پان ایرانیستها در خارج کشور، آقای بنام آریان کیان، نیز با دقت تمام ۲۲ بهمن پارسال را بعنوان ضرب الاجل برای وقوع خیزش مردم و سقوط رژیم تعیین کرده بود. آقای آریان کیان البته این شایستگی را داشت که وقتی پیش بینی اش درست از آب درنیامد استعفا کند و پی کارش برود؛ و اگر برخی از رهبران و نویسندگان سازمانهای چپ رادیکال هم که مدام ضرب الاجل برای وقوع انقلاب و سرنگونی تعیین میکنند به ایشان تاسی میکردند، اکنون شیوه‌های مسولانه تری در چپ رادیکال در برخورد به پیش بینی انقلاب، و لذا نسبت به طرح تاکتیکهای دوره ای، رایج بود.

این متن فصل چهارم کتاب زیر است:

ایرج آذرین، چشم انداز و تکالیف - سوسیالیسم کارگری در آغاز قرن بیست و یکم،

انتشارات رودبار، فوریه ۲۰۰۱ (بهمن ماه ۱۳۷۹)

Roodbahr@yahoo.com

فصل چهارم

گذار از دولت سرمایه به دولت سرمایه‌داران پایه‌های عینی جنبش اصلاحات سیاسی

در این فصل و فصل بعد به مدلل ساختن دو تز زیر میپردازم:
الف) جنبش اصلاحات سیاسی جاری در ایران یک جنبش زمینه‌دار اجتماعی است. از نظر ماهیت طبقاتی این یک جنبش بورژوازی است و از نظر محتوای سیاسی هدفش بدل کردن رژیم جمهوری اسلامی از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه‌دارها» (یا از دولتی برای بورژوازی به دولت خود بورژوازی) است. این یک تحول مهم در تاریخ معاصر ایران خواهد بود که تغییرات بنیادی در شرایط سیاسی و اجتماعی مبارزه طبقاتی کارگران ایجاد میکند. مشخصه وضعیت سیاسی امروز ایران اینست که «دوم خرداد» چنین پروسه‌ی تغییری در ساختار دولت سرمایه‌داری ایران را آغاز کرده است. این پروسه‌ی ای است که محصول انتهایی آن مقدر نیست، اما جنبش اصلاحات سیاسی، به سبب پایه‌مادی اش در جامعه، امکان پیروزی دارد.

ب) از زاویه منافع و اهداف طبقه کارگر نه فقط پشتیبانی از جنبش اصلاحات سیاسی نادرست است، بلکه هرگونه تلاش برای رادیکالیزه کردن این جنبش و مطالبات آن مبتنی بر تشخیص بغایت غلطی از ماهیت طبقاتی و محتوای سیاسی آنست. همچنین تلاش برای براه اندازی و بسط یک جنبش دموکراتیک همگانی "از پائین"، حتی در شکل یک جنبش علی‌العموم حول شعار سرنگونی، نیز آلترناتیو کارگری در قبال جنبش اصلاحات سیاسی در وضعیت موجود نیست. از زاویه منافع طبقه کارگر وظیفه اصلی در شرایط حاضر نه تلاش برای ایجاد یک جنبش همگانی (و بنابراین دموکراتیک)، بلکه مبارزه

برای ایجاد یک جنبش طبقاتی (و به این اعتبار سوسیالیستی) است. طبقه کارگر باید بتواند از دل وضعیت حاضر بمشابه یک جنبش اجتماعی متمایز و خودآگاه در ایران قد علم کند.

در این فصل تلاش میکنم مطلب را از نظر تئوریک و تاریخی هرچه بیشتر باز کنم. من واقفم که بیان کلی و فشرده این دو تز در ابتدای این فصل ممکن است زودرس باشد، و به همان درجه که میتواند دنبال کردن مباحث را تسهیل کند، ممکن است قضاوت یکجانبه‌ای را باعث شود. بنابراین تاکید بر این نکته لازم است که غرض از طرح این تزها در ابتدای مطلب ابداء بدست دادن فرمولبندیهای ظریفی نیست که فقط برای ترسیم "مرزبندیهای سازمانی" بدرد میخورند. تزهای فشرده فوق تنها در متن دستگاه نظری و پرسپکتیو تاریخی‌ای که در این دو فصل طرح میشود معنا می‌یابند. مباحث این دو فصل ماهیت و محتوای تحولات سیاسی جاری را در یک سطح عمومی و پایه‌ای مورد بررسی قرار میدهد، و از آنجا صرفاً شیوه برخورد طبقه کارگر را در قبال این وضعیت نتیجه میگیرد. در بهترین حالت، این کار از نظر تئوریک بمنزله آغاز تحلیل است و نه بمعنای ارائه یک تجزیه و تحلیل جامع، و از نظر سیاسی بمنزله یک جهتگیری عمومی است و نه بمعنای طرح جامع تاکتیکیها.

تاکید بر این محدودیت من باب احتیاط نیست؛ برعکس، شخصاً فکر میکنم تحلیل و نتایجی که در همین سطح عمومی اینجا عرضه میشود هم نو است و هم از نظر آتیه حرکت سوسیالیستی در ایران بسیار حیاتی. محدودیتهای این نوشته نیز ناشی از انتخاب نگارنده یا صرفاً ناشی از محدودیتهای نگارنده نیست، بلکه اساساً ناشی از وضعیت حاضر طبقه کارگر در قبال این تحولات است. امیدوارم مباحث این بخش این امر را روشن کند که تحولات سیاسی جاری در ایران آغازگر یک دوران تازه در تاریخ سیاسی معاصر ایران است، و پیشبرد امر طبقه کارگر در آغاز چنین دورانی در گرو اینست که خصوصیات جدیدی را که این تحول در عرصه‌های مختلف کار و زندگی و مبارزه طبقه کارگر ایجاد میکند به روشنی و با تفصیل هرچه بیشتر بشناسد. از اینرو طبقه کارگر به تجزیه و تحلیل تعمیق‌یابنده‌ای از بازتاب این تحول در همه عرصه‌های اجتماعی نیاز دارد. این کاریست که زمین تا آسمان با "تدقیق فرمولبندی سازمانی" فاصله دارد. پرداختن به چنین امری کار مداوم یک جنبش است و تنها از دیدگاه چنین جنبشی مقدور است؛ جنبشی که تحلیل تئوریک و طرح تاکتیک برای او راهگشای عمل سیاسی است، و تنها دلیل پرداختن به آنها نیز همین نیاز عملی سیاسی است.

در تاریخ معاصر ایران چندین نقطه عطف وجود دارد که برای یکدوره پارامترهای مبارزه طبقاتی را شکل داده اند و به این معنا دوران تازه ای را ساخته اند؛ اما تاریخا چپ ایران در ارزیابی از اغلب این رویدادهای دورانساز اشتباه کرده است. اشتباهاتی که نه فقط بعدها چپ بهای گزافی برای آن پرداخته، بلکه بخصوص موجب از دست رفتن فرصت تاریخی مناسبی شده که ویژگی هر دوره انتقالی است. مثلا عروج رضا شاه و ارزیابی اشتباه اولیه حزب کمونیست وقت از آن را بیاد بیاوریم که در ابتدا او را نماینده ترقیخواهی بورژوازی ایران ارزیابی کرد. یا مورد اصلاحات ارضی، که در بسیاری از محافل چپ وقت با واکنش "دروغ است"، "نمیخواهد"، "نمیتواند" و نظایر اینها مواجه شد. ارزیابی نادرست اولیه از ماهیت دولت رضاشاه بعدها نیز با ارزیابی ای به همان میزان نادرست که دولت او را نماینده ملاکان یا بورژوا-ملاکان میخواند ادامه یافت. و فقدان یک ارزیابی عینی و جامع از اصلاحات ارضی سالها موجب سرگشتگی چپ ایران در تبیین مناسبات تولیدی حاکم در ایران، مرحله انقلاب، نیروهای محرکه انقلاب و جز اینها بود. یک نمونه متاخر نیز مورد عروج خمینی و حرکت اسلامی در جریان انقلاب ۵۷ است. ارزیابی بخش وسیعی از چپ، حتی بخشهای وسیعی از چپ رادیکال، در آستانه انقلاب ۵۷ حرکت اسلامی را حامل "ضد امپریالیسم"، "انقلابیگری خرده بورژوازی"، یا در بهترین حالت حامل "ماهیت دوگانه خرده بورژوازی" و نظایر اینها بازمیشناخت. بهای سنگین این اشتباه نیاز به یادآوری ندارد.

اکنون که به گذشته نگاه میکنیم روشن است که هریک از این مقاطع سرآغاز یک تغییر مهم بوده، به این معنا که در پارامترهای مبارزه طبقاتی تغییرات عمده ای ایجاد کرده و به این اعتبار شروع یک دوران تاریخی را رقم زده است (۱). به نظر من اکنون نیز ما در یکی از چنین مقاطع تاریخی هستیم. وضعیت حاضر ایران نیز یک دوره انتقالی است که فرجامش پارامترهای جدیدی برای مبارزه طبقاتی را برای یک دوره رقم خواهد زد. در مقطع فعلی، مثل هر دوره انتقالی، دقیقا از آنجا که کهنه رو به زوال است و نو هنوز عروج نکرده است، دامنه مانور طبقه کارگر وسیعتر است، و امکانات بیشتری برای پیشرویهای بزرگی برای طبقه کارگر گشوده است؛ مشروط به آنکه طبقه کارگر ارزیابی درستی از ماهیت و سیر تحولات جاری داشته باشد.

مشخصه اصلی وضعیت حاضر در ایران ظهور جنبش دوم خرداد است، و بدیهی است که تحلیل از دولت و ماهیت تغییراتی که جنبش اصلاحات سیاسی

میخواهد در آن ایجاد کند باید در مرکز تحلیل باشد. در فصل قبل دیدیم که چپ رادیکال اوضاع جاری را بسادگی تقابل توده مردم و دولت میبیند و «دوم خرداد» را نیز با اختلاف شیوه های جناحهای رژیم در مقابله با مردم توضیح میدهد. ضعفهای چنین تحلیلی در فصل پیش به تفصیل بحث شد، اما اینجا باید اضافه کرد که یکی (و فقط یکی) از دلایلی که چپ رادیکال را به تحلیل ساده و سطحی ای از مقابله مردم و دولت سوق میدهد این واقعیت است که در تاریخ معاصر ایران دولت هرچه بیشتر به مثابه یک نهاد ماوراء جامعه و مستقل از طبقات ظاهر شده و عمل کرده است. این واقعیت رواج تحلیلهای غیر طبقاتی از وضعیت سیاسی حاضر را بخشا توضیح میدهد، اما آنرا موجه نمیکند. چرا که کار یک تحلیل مارکسیستی اساسا اینست که از وراء این ظواهر منافع و اهداف طبقاتی ای را که موضوع چنین جدالهایی هستند برای طبقه کارگر آشکار کند. در مورد مشخص وضعیت جاری ایران، شناخت محتوا و اهداف جنبش دوم خرداد، زمینه های اجتماعی، و ماهیت طبقاتی آن مساله محوری است. و این کار بدون درک روشنی از ماهیت دولت اسلامی در ایران میسر نیست. به این منظور در این فصل من نخست تئوری مارکسی دولت را به اختصار مرور میکنم و بر دو مدل متفاوت دولت سرمایه داری، یعنی «دولت سرمایه» و «دولت سرمایه دارها»، تاکید میکنم. آنگاه به تحلیل وضعیت سیاسی حاضر ایران در پرتو این طرح تئوریک میپردازم.

۱- دو مدل دولت سرمایه داری: دولت سرمایه و دولت سرمایه دارها

هسته اصلی تئوری مارکسیستی دولت این حکم ساده است که در طول تاریخ دولت ابزاری در دست طبقه حاکم است که علیه طبقات فرودست بکار میرود. در جامعه سرمایه داری نیز بورژوازی قدرت دولتی را در مبارزه با طبقه کارگر، و عموماً طبقاتی که از نظر اقتصادی فرودست هستند، بکار میگیرد. اهمیت این ابزار در تعیین تکلیف مبارزه طبقاتی چنان است که بدون تسخیر قدرت سیاسی طبقه کارگر قادر نیست نظام اقتصادی سرمایه داری را برچیند، و به این ترتیب انقلاب اجتماعی طبقه کارگر در وهله نخست منوط به یک انقلاب سیاسی است که تسخیر قدرت دولتی را هدف دارد.

از سوی دیگر، پیچیدگی تبیین دولت سرمایه داری اینجاست که نزد مارکس تفکیک عرصه اقتصاد از عرصه سیاست یک مشخصه بنیادی جامعه سرمایه داری است. مارکس تاکید دارد که دولت در جامعه مدرن هرچه بیشتر بصورت نهادی برفراز جامعه و مستقل از جامعه در میآید، و بشکل نهادی قائم به ذات و مستقل، با منافع ویژه خود، جلوه میکند. همچنین تمام عظمت تحلیل

مارکس در کاپیتال اینجاست که بدون رجوع به هیچ عامل غیراقتصادی نشان میدهد چگونه قانونمندی اقتصادی شیوه تولید سرمایه داری سرمایه دار را بمتابه طبقه حاکم (و کارگر را بمتابه طبقه فرودست) بازتولید میکند. به عبارت دیگر، این عرصه اقتصاد است که بورژوازی را بدو به طبقه حاکم در جامعه بدل میکند. برخلاف مثلا نظام پیشاسرمایه داری فتودالی که موقعیت سیاسی و اقتصادی اشراف کاملا همبافته است و قابل تفکیک از یکدیگر نیست.

به این ترتیب معضل محوری برای تئوری مارکسی دولت در جامعه سرمایه داری اینست که بتواند آن مکانیزمی را نشان دهد که از طریق آن بورژوازی، به اعتبار موقعیت خود در عرصه اقتصادی، قادر میشود قدرت در عرصه سیاسی را نیز بدست گیرد و، در مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و طبقه کارگر، قدرت دولتی را به سود خود بکار برد. مارکس البته هیچگاه فرصت نیافت تا تئوری دولت خود را بشکل مستقل و مبسوط تدوین کند، اما در تحلیلهای سیاسی خود، بخصوص در سه کتاب مشهورش درمورد فرانسه قرن نوزدهم، مبارزه طبقاتی در فرانسه، هژدهم برومر لئوی بناپارت، و جنگ داخلی در فرانسه، کاربست کنکرت نظریه دولت خود را بجا گذاشت.

در دهه های ۷۰-۱۹۶۰ بسیاری از مارکسیستها به مساله تبیین دولت سرمایه داری بازگشتند و تلاش کردند تا آن مکانیزمی را تبیین کنند که بورژوازی را قادر میسازد قدرت دولتی را در خدمت منافع خود بکار بگیرد. شیوه های مختلفی برای تبیین این مساله بکار رفته است. آشکارترین مکانیزم البته اینست که سرمایه دارها به سبب موقعیت اقتصادی خود میتوانند، مثلا با رشوه دهی، بر دستگاه دولتی اعمال نفوذ کنند. هرچند این امر تقریبا در همه کشورها رایج است اما نمیتوان آنرا برای تبیین ماهیت طبقاتی دولت مدرن کافی دانست، چرا که در اینجا نفوذ بورژوازی بر عملکرد دولت نهایتا به سبب فساد اداری تبیین میشود، و بنابراین در غیاب ارتشاء و فساد اداری (که نهایتا در چارچوب مطالبات بورژوایی قرار دارند) دولت واقعا بدل به نهادی غیر طبقاتی خواهد شد.

تبیین دولت بر اساس بافت طبقاتی

تلاش جدی تر در این زمینه، و شاید بتوان گفت تئوری مسلط در این زمینه، توضیح ماهیت بورژوایی دولت مدرن برحسب تعلق طبقاتی سیاستمداران و بوروکراسی بزرگ دولتی است. (برای رعایت اختصار این تبیین را «بافت طبقاتی» مینامم). نه فقط سیاستمدارها و بوروکراتهای بزرگ اکثرا فرزندان

طبقه سرمایه دار هستند، بلکه بخصوص از نظر عقاید سیاسی، ایدئولوژی، سیستم ارزشی، سبک زندگی و غیره متعلق به بورژوازی هستند. در این تبیین، علیرغم استقلال عرصه سیاست از عرصه اقتصاد، یعنی علیرغم استقلال صوری (formal) دستگاه دولتی از طبقه سرمایه دار، هزاران رشته مرئی و نامرئی آنها را بهم پیوند میدهد.

لازم به تفصیل نیست که تبیین بر مبنای «بافت طبقاتی» نقاط مثبت فراوانی دارد و بسیاری از واقعیات سیاسی جامعه مدرن سرمایه داری را بخوبی توضیح میدهد (و بسیاری از اجزایش مورد قبول علوم سیاسی غیر مارکسیستی نیز هست)، اما بمثابه یک تئوری جامع دولت سرمایه داری ضعفهای جدی دارد. واقعیت اینست که در مقاطعی طولانی در دویست سال تاریخ سرمایه داری دولتهایی در این جوامع حاکم بوده اند که پیوندهای محکمی با بورژوازی نداشته و حتی نسبت به آن دیکتاتوری نیز اعمال میکرده اند، اما در کاپیتالیستی بودنشان نمیتوان شکی داشت. مثل حکومت های فاشیستی در اروپا، یا حکومتهای نظامیان در امریکای لاتین. مطابق نظریه «بافت طبقاتی» چنین دولتهایی را نمیتوان دولتهای نرمال سرمایه داری محسوب کرد، چون ظاهراً ابزاری در دست طبقه حاکم نیستند. این نوع دولتها واقعا مستقل از طبقات اجتماعی هستند، و به این معنا نوعی دولتهای استثنایی در جامعه سرمایه داری بشمار می آیند. مقوله «دولت استثنایی» در چنین تبیینهایی ظاهراً به تحلیل مارکس از دولت ناپلئون سوم در هژدهم برومر تکیه دارد.

به این ترتیب بنا به تبیین دولت سرمایه داری بر مبنای «بافت طبقاتی»، تنها در غیاب دیکتاتوری و وجود انتخابات است که میتوان از دولت سرمایه داری نرمال و طبقاتی سخن گفت. این یک ضعف بزرگ در این تبیین است، زیرا نگفته پیداست که در قرن بیستم تقریباً در تمام کشورهای موسوم به جهان سوم انکشاف سرمایه داری متناظر با شکل «استثنایی» دولت بوده تا شکل نرمال و طبقاتی آن. و این یک فاکت است که تاریخ نظام سرمایه داری در شرق و مرکز اروپا، و حتی در آلمان نیز، بخش اعظمش مترادف با چنین دولتهای دیکتاتوری «استثنایی» است. آنچه مطابق نظریه «بافت طبقاتی» دولت «نرمال» نامیده میشود تنها در کشورهای اروپای شمالی معمول بوده است (و پائینتر خواهیم دید که نظریه «بافت طبقاتی» در موارد مهمی در تبیین دولت دموکراتیک لیبرالی بمثابه دولت بورژوایی نیز دچار مشکل میشود).

اما نظریه تبیین ماهیت طبقاتی دولت بر مبنای «بافت طبقاتی» هرچه بیشتر ناگزیر است چنین نتیجه بگیرد که تاریخاً تنها موارد معدودی از دولتها واقعا دولت بورژوایی بوده اند. به این ترتیب، این نظریه هرچه بیشتر از یک توضیح

واقعا طبقاتی برای ماهیت دولت دور شد، و تحت تاثیر مدهای فکری دهه ۷۰-۱۹۶۰ هرچه بیشتر به "استقلال نسبی" عرصه سیاست از اقتصاد تمایل پیدا کرد، و این نتیجه گریزناپذیر را گرفت که در جامعه سرمایه داری، قدرت دولتی غالبا از طبقات اجتماعی استقلال دارد، و دولت یک نهاد نسبتا خود مختار و خنثی را میسازد که، پیش از آنکه ابزاری در دست طبقه حاکم باشد، خود عرصه کشمکش طبقات مختلف برای اعمال نفوذ بر آن است. به این ترتیب، نظریه ای که با هدف تدقیق نظریه مارکس درباره دولت آغاز کرده بود در انتها چیز زیادی از هسته اصلی نظریه مارکس، دولت بمنزله ابزاری در دست طبقه حاکم، باقی نگذاشت (۲). اینکه نتایج سیاسی چنین تئوری ای برای مبارزه طبقه کارگر بسیار نامفید و گمراه کننده است نیاز به تفصیل ندارد.

تبیین ساختاری دولت سرمایه داری

از نظر متدولوژیک، نظریه «بافت طبقاتی» تلاش میکند ماهیت طبقاتی دولت را از تعلق طبقاتی سیاستمدارها و بوروکراتهای بزرگ، یعنی افرادی که در مناصب حساس دولتی قرار دارند، استخراج کند. این متد نادرست نیست اما ناکافی است. نادرست نیست زیرا واضح است که سیاستها و عملکرد دولت نتیجه تصمیمات و اقدامات آن افرادی است که در مناصب دولتی قرار دارند، و همچنین روشن است که طرز فکر، عقاید سیاسی، و ایدئولوژی این افراد تصمیمات و اقدامات آنها را شکل میدهد. اما چنین متدی ناکافی است، زیرا آن ساختارهایی که دامنه تصمیمات و اقدامات را محدود و مقید میکنند را ندیده میگیرد. متد درست در تبیین دولت نقش افراد صاحب قدرت را ندیده نمیگیرد، بلکه آنها در متن الزامات ساختاری ای قرار میدهد که، مستقل از اینکه چه کسانی در مناصب قدرت قرار داشته باشند، سیاستها و اقدامات دولت باید به آنها پاسخگو باشد. چنین متدی در تبیین دولت متکی است به ماتریالیسم تاریخی مارکس، یعنی به تبیین مارکس از سیر حرکت تاریخ و نقش عمل و آگاهی از یکسو، و نقش محدودیهای ساختاری و تاریخی از سوی دیگر. ماتریالیسم تاریخی مارکس هم نقش عامل انسانی و هم نقش محدودیتهای ساختاری را در ایجاد تغییرات اجتماعی به نحو منسجمی در بر میگیرد. عبارت مشهوری در نخستین صفحه هژدهم برومر درک مارکس را به فشرده ترین وجه بیان میکند:

"انسانها تاریخ خود را میسازند، اما نه بدلخواه خود؛ نه در شرایطی که خود انتخاب میکمیکنند، بلکه در شرایطی که مستقیما با آن مواجه میشوند، شرایطی که

گذشته معین کرده است و به آنها منتقل میکند. سنت همه نسل های مرده چون کابوسی بر ذهن زندگان سنگینی میکند."

مارکس در اینجا به مساله ای میپردازد که امروزه در علوم اجتماعی تحت عنوان معضل رابطه ساختار (structure) و عامل انسانی (یا فاعل) (subject, actor) فرموله میشود. غالب نظریه های رایج در علوم اجتماعی امروزه برای تبیین تغییرات اجتماعی به نقش عامل انسانی تاکید میکنند و دینامیسم تغییر اجتماعی و تاریخی را در تجزیه و تحلیل عمل فرد جستجو میکنند. نقش ساختارهای بزرگ اجتماعی البته انکار نمیشود، بلکه تاثیر آنها نیز نهایتاً از مجرای عمل فردی دنبال میشود. بطور مثال، تعلق فرد به یک گروه یا طبقه اجتماعی باعث شکلگیری طرز فکر و انگیزه های معینی در فرد میشود که به انجام عمل معینی از جانب فرد می انجامد. همانطور که از نقل قول کوتاه فوق نیز پیداست، مارکس ابداً این جنبه از مساله را نفی نمیکند. این یک مشاهده ساده است که "انسانها تاریخ خود را میسازند". مارکس همچنین کاملاً بر نقش افکار و ایدئولوژی در تعیین انگیزه های عمل فرد نیز واقف است ("سنت نسل های مرده که بر ذهن زندگان سنگینی میکند"). اما تفاوت درک مارکس اینجاست که در تبیین او انسانها این کار را تحت شرایط تاریخی معینی انجام میدهند، شرایطی که محصول تاریخ است. این شرایط تاریخی واجد دینامیسم خود هستند که تابع یک قانونمندی عینی است. مارکس دینامیسم تغییر اجتماعی را مشخصاً در شیوه تولید اجتماعی یافت و به این اعتبار آنرا «زیربنای» جامعه نامید. الزامات عینی شیوه تولید اجتماعی نهایتاً آن محدودیت ساختاری ای است که آگاهی و عمل انسانهای تاریخساز را مقید میکند. نیت انسانها هرچه باشد، و از هر اعتقاد سیاسی و ایدئولوژیک سرچشمه گرفته باشد، نهایتاً عمل آنها در تعامل (interaction) با دینامیسم عینی این ساختار پایه ای جامعه قرار میگیرد، و به این ترتیب این ساختار عمل آنها را مقید میکند و محصول عمل آنها را شکل میدهد.

تئوری مارکسی دولت نیز میباید بدواً ماهیت طبقاتی دولت را در رابطه دولت و ساختار پایه ای جامعه، یعنی شیوه تولید نیازهای مادی جامعه، بجوید. انگلس این مساله را در عمومی ترین سطح چنین توضیح میدهد:

"تاثیر متقابل (retroaction) قدرت دولتی بر انکشاف اقتصادی میتواند سه نوع باشد: میتواند همجهت با آن حرکت نماید که در این صورت (انکشاف اقتصادی) حرکتی سریعتر خواهد داشت، میتواند جهتی مخالف حرکت آن

داشته باشد که در این صورت در دراز مدت امروزه نزد هر ملت عظیمی دولت از هم خواهد پاشید، و یا میتواند مانع ادامه حرکت توسعه اقتصادی در جهات مشخصی گردد و جهات دیگر را تجویز کند. این حالت سوم نهایتا خود را به یکی از دو شق قبلی تقلیل میدهد." (۳)

انگلس از این واقعیت امپریک آغاز میکند که دولت، بمشابه نهادی که تجسم قدرت سیاسی است، از نظر تحلیلی بدوا مستقل از اقتصاد جلوه میکند و چنین نیز باید در نظر گرفته شود. سپس بسادگی آلترناتیوهای را که ساختار اقتصادی برای عمل دولت شکل میدهد برمی‌شمارد. همانطور که این نقل قول کوتاه نشان میدهد، درک انگلس این نیست که دولت بطور اتوماتیک منطق عرصه اقتصاد را دنبال میکند، بلکه مساله اینست که حد عمل دولت را ساختار بنیادی اقتصاد تعیین میکند. دولت میتواند به ضرورت عینی واقعی نگذارد و خلاف منطق اقتصادی عمل کند، اما در چنین حالتی هم خود و هم جامعه را با اضمحلال مواجه میکند. در تاریخ معمولا چنین دولتی بناگزییر سقوط کرده و جای خود را به دولتی سپرده که الزامات اقتصادی را جوابگو بوده، یا دستکم به آنها گردن گذاشته است. اما نظر انگلس بهیچوجه دترمینیستی نیست، و از لحاظ تاریخی این امکان نیز باز است که چنین دولتی برجا بماند و برخلاف منطق عرصه اقتصاد عمل کند و جامعه را واقعا دچار اضمحلال کند. هرچند در دوران مدرن چنین حالتی (شاید جز مورد حکومت پل پت) مصداق ندارد، اما در دوران باستان و قرون وسطی چنین مواردی بیشتر وجود داشتند. فتح رم بدست اقوام ژرمن و فروپاشی امپراتوری رم، یا فتح ایران توسط اقوام مغول و زوال کشاورزی و تولیدات شهری در ایران، دو نمونه روشن از مواردی هستند که قدرت سیاسی برخلاف منطق عرصه اقتصاد عمل میکند و جامعه را به قهقرا میبرد (۴).

اما عموما الزامات ساختار اقتصادی دولت را نهایتا ناگزیر مینماید تا اقداماتش را با دینامیسم اقتصادی همخوان کند. موارد بسیاری را در تاریخ میتوان نشان داد که چگونه دولت، هرچند با اکراه، سرانجام تن به اقدامات اقتصادی ضروری داده است. اقدامات دولت بیسمارک در آلمان، و لغو سرواژ و اتحاد سیاست صنعتی کردن توسط حکومت تزاری البته مثالهای کلاسیک این امر در دوره صنعتی شدن اروپا هستند. در ایران نیز، از اصلاحات غازان خان در عهد ایلخانیان گرفته تا اصلاحات امیر کبیر، موارد شناخته شده تاریخی این امر فراوان است. مکانیزمی که در طول تاریخ الزامات اقتصادی از طریق

آن به دولت اعمال فشار کرده نیز بخوبی شناخته شده است. نیاز دولت به تحکیم قدرت نظامی خویش (معمولا به سبب تهدید خارجی و وجود رقبای پیشرفته تر) همواره نقش مهمی در این میان داشته است. مهمتر از آن، نیاز بنیادی و همیشگی دولت به افزایش بنیه مالی (یعنی افزایش میزان خراج یا مالیات) معمولا مهمترین عامل در ترغیب دولت به اقداماتی در جهت توسعه اقتصادی بوده است. عامل سیاسی، مانند خطر بی ثباتی، یا تهدید از جانب قیام های دهقانی و فقرای شهری، نیز تاریخا در سوق دادن دولت به توسعه اقتصادی بی تاثیر نبوده است. اینها همه مکانیزمهای تاریخی شناخته شده ای هستند که دولت را، حتی وقتی تماما خود را در وراء جامعه و طبقات قرار داده، تابع الزامات ساختار اقتصادی میسازند.

نتیجه ای که از این مرور کوتاه برای تئوری دولت در جامعه سرمایه داری باید گرفت اینست که ماهیت طبقاتی دولت را بدوا ساختار اقتصادی جامعه تعیین میکند. دولتی که در جامعه سرمایه داری به نیازهای انکشاف اقتصادی پاسخ میگوید دولت سرمایه داری است، حتی وقتی که بافت آن بورژوایی نباشد و افراد صاحب منصب دولتی به طبقاتی غیر از طبقه سرمایه دار تعلق داشته باشند.

در اینجا لازم به یادآوری است که اگرچه مارکس دولت بنیادریستی را دولتی استثنایی و وراء طبقات بازمیشناسد، اما به صراحت آنرا دولتی کاپیتالیستی میخواند. جنبه استثنایی دولت بنیادریستی، برای مارکس، دقیقا ناظر به بافت دولت بنیادریستی است که بطور واضحی از طبقه بورژوا مستقل بود. جالب است توجه کنیم که دولت بنیادریستی تنها موردی نیست که مارکس دولتی را علیرغم بافت غیر بورژوایی بمنزله دولت سرمایه داری بازمیشناسد. مارکس حکومتهای مطلقه اروپا را نیز (که در قرن ۱۶ یعنی در دوره تاریخی گذار از فئودالیسم به کاپیتالیسم شکل گرفتند) دولتهای کاپیتالیستی میدانند، علیرغم اینکه بافت طبقاتی آنها بوضوح از اشراف بود. حکومت بیسمارک در آلمان نیز نمونه دیگر است که در عین بافت یونکری اش بوضوح دولتی کاپیتالیستی بود، و این امر مورد اشاره صریح مارکس و انگلس نیز قرار گرفت. موارد این امر اما ابا محدود به اشارات مارکس و انگلس نیست. حکومت میجی (Meiji) در ژاپن قرن نوزدهم نیز همچون حکومت بیسمارک نمونه دیگری از حکومتهایی است که از نظر بافت طبقاتی به طبقه حاکم پیشاسرمایه داری تعلق داشت، اما به سبب رخنه مناسبات سرمایه داری در جامعه ناگزیر از تطبیق خود با الزامات کاپیتالیستی اقتصاد بود.

موارد دولتهای سرمایه داری جهان سوم متنوع تر است. هرچند، برخلاف موارد

آلمان بیسمارک و ژاپن میجی، وقتی کشورهای موسوم به جهان سوم در اثر گسترش تجارت بین المللی و امپریالیسم پا به دایره مناسبات سرمایه داری نهادند، دیگر الزاما این حکومت‌های کلاسیک پیشاسرمایه داری شان نبودند که امر انکشاف مناسبات سرمایه داری را بعهدہ گرفتند، بلکه غالباً طیف دیگری از گروه‌های اجتماعی تشکیل حکومت دادند و این نقش را ایفا کردند؛ از قبیل حکومت نظامیان، حکومت تک حزبی احزاب ناسیونالیست، و یا حتی حکومت دیکتاتوری فردی. تقریباً همه این حکومتها به درجات مختلف حکومت‌های استبدادی و دیکتاتوری بوده‌اند (و انواع موفق این حکومتها را امروز در زبان آکادمیک با لفظ محترمانه "دولت اقتدارگرای توسعه‌گرا" مینامند).

همه این موارد را میتوان بعنوان یک مدل معین از دولت سرمایه داری در نظر گرفت. این چنین دولتهایی را نمیتوان دولت سرمایه دارها خواند، چرا که بوضوح افراد صاحب منصب در این نوع دولتها پیوندهای بسیار ضعیفی با طبقه بورژوا دارند، اما فونکسیون حیاتی آنها تامین شرایط لازم برای انکشاف سرمایه داری است. بنابراین مکانیزمی که این دولتها را به این امر سوق میدهد این نمیتواند باشد که منافع و خواسته‌های سرمایه داران از طریق پیوندهای طبقاتی با صاحب منصبان دولتی به اقدامات و سیاستهای دولتی ترجمه میشود. اینجا دولت، حتی بی اعتنا به نیازهای سرمایه داران، اهداف ویژه خود را دارد. همانطور که بالاتر اشاره شد، این اهداف تاریخا متنوع است و میتواند مثلاً افزایش درآمد دولتی، تقویت بنیه نظامی، یا تحقق برنامه‌های ایدئولوژیک (و معمولاً ناسیونالیستی) گروه در قدرت باشد؛ اما در همه این حالات تحقق این اهداف از لحاظ عینی در گرو رشد اقتصادی (یعنی انکشاف سرمایه داری مدرن صنعتی) بوده است. پس چنین دولتهایی نیز دولت سرمایه داری هستند بی آنکه دولت سرمایه دارها باشند.

به این ترتیب میتوان دو مدل اصلی دولت سرمایه داری را تفکیک کرد: «دولت سرمایه دارها» و «دولت سرمایه»؛ یا «دولت خود بورژوازی» و «دولت برای بورژوازی» (۵). تفاوت این دو مدل در ترکیب و بافت طبقاتی آنهاست، و اگرچه تفاوت بافت طبقاتی در این دو مدل تغییری در ماهیت کاپیتالیستی یکسان شان نمیدهد، اما ابدا امری علی السویه نیست. زیرا واضح است که بافت طبقاتی متفاوت دولت نه فقط ویژگیهایی به وضعیت اداری و اقتصادی متناظر با هر دولت میدهد، بلکه کلاً شرایط متفاوتی در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی، و همچنین فرهنگی و ایدئولوژیک، را نتیجه میدهد که باید در هر مورد مشخص به دقت مورد توجه قرار گیرد. به عبارت دیگر، با اینکه ماهیت دولت در هر دو مدل کاپیتالیستی است، اما هریک شرایط ویژه‌ای برای مبارزه

طبقاتی ایجاد میکند.

پیش از بحث بیشتر راجع به تفاوت‌هایی که این دو مدل دولت سرمایه داری ایجاد میکنند، تاکید بر دو نکته پایه ای ضروری است. نخست اینکه تبیین ساختاری از دولت سرمایه داری به مدل «دولت سرمایه» محدود نمیشود، بلکه از نظر متد و تئوری مارکسیستی حتی وقتی که بافت دولت کاملاً با بورژوازی پیوند دارد نیز هنوز در وهله اول این رابطه دولت و اقتصاد سرمایه داری است که به آن خصلت سرمایه داری میدهد. نکته دوم اینکه شکل دیکتاتوری و شکل دموکراتیک دولت سرمایه داری را نمیتوان و نباید متناظر با «دولت سرمایه» و «دولت سرمایه دارها» در نظر گرفت. تاریخا دولتهای دیکتاتوری کاپیتالیستی غالباً متناظر با «دولت سرمایه» بوده اند، اما عکس قضیه قطعاً صحیح نیست. چرا که، دستکم از نظر تئوریک، میتوان فرض کرد که در شرایط دموکراتیک این فقط سرمایه دارها نیستند که موفق به قبضه مناصب دولتی میشوند، بلکه این امکان بر روی همه طبقات باز است. چنین حالتی البته بیشتر از نظر تئوریک امکان دارد، اما حتی تاریخا میتوان به برخی حکومتهای سوسیال دموکراتیک اروپا اشاره کرد. این امر البته اکنون در آغاز قرن بیست و یکم برای هیچ حزب سوسیال دموکرات اروپایی صدق نمیکند، اما در معدودی از کشورها، مثلاً در اسکانداوی، و در برخی مقاطع، خصوصاً در دوره میان دو جنگ جهانی، دولت سوسیال دموکراتیک از لحاظ بافت خود پیوند ناچیزی با بورژوازی داشت، و از نظر برنامه ای نیز بیانگر خواستهای مستقیم بورژوازی نبود. آنچه نهایتاً ماهیت کاپیتالیستی این قبیل دولتها را رقم زد همانا گردن گذاشتن آنان به نیازهای اقتصاد کاپیتالیستی و تطبیق برنامه و اقدامات خود با ضروریات مدیریت اقتصاد سرمایه داری است. به این ترتیب چنین دولتهای دموکراتیکی را باید بعنوان انواعی از مدل «دولت سرمایه» رده بندی کرد (۶). به این ترتیب میبینیم که مدل «دولت سرمایه» انواع مختلفی از دولتهایی را در بر میگیرد که بنا به بافت و ترکیب طبقاتی دولت بورژواها نیستند، بلکه به سبب نقش معینی که در قبال ملزومات شیوه تولید کاپیتالیستی ایفا میکنند ابزاری هستند در خدمت بورژوازی.

تاریخا شرایط سیاسی و اقتصادی مختلفی موجب عروج «دولت سرمایه» بوده، و «دولت سرمایه» فونکسیون سیاسی و اقتصادی مختلفی را برای نظام سرمایه داری داشته است. بطور مثال ظهور دولت بناپارتیستی در فرانسه قرن نوزدهم ناشی از نوعی توازن قوای طبقاتی، یا به عبارت بهتر بن بست مبارزه طبقاتی، میان بورژوازی و پرولتاریا بود. یا مواردی مانند حکومت آتاتورک در ترکیه و حکومت رضاشاه در ایران را میتوان نتیجه این واقعیت دانست که، در متن

رشد ناکافی مناسبات سرمایه داری، نه دولت سنتی پیشاسرمایه داری قادر به ادامه حیات خود بود و نه بورژوازی نوحاسته توانایی گرفتن قدرت سیاسی را داشت. یا در مورد حکومت‌های دیکتاتوری در جهان سوم که عامل صنعتی کردن کاپیتالیستی کشور بوده اند ("دولت اقتدارگرای توسعه گرا")، یعنی امثال حکومت چیانگ‌کایچک در تایوان، حکومت نظامیان در کره جنوبی، یا حکومت محمدرضا شاه پس از اصلاحات ارضی، به روشنی میتوان دید که در اینجا ملزومات اساسی پروسه صنعتی کردن فراتر از منافع و نیازهای هر بخش بورژوازی است، و لذا دولتی بفرز بورژوازی میتواند به نحو مستقیم تری این ملزومات را تامین کند. یا در مورد حکومت‌های فاشیستی اروپای نیمه اول قرن بیستم میتوان گفت که بحران فراگیر اقتصادی شیوه تولید سرمایه داری راه حل بنیادی ای را می طلبید که با منافع برخی اقشار بورژوازی، دستکم در کوتاه مدت، تضاد داشت. به عنوان یک حکم انتزاعی میتوان گفت که در همه موارد متنوع «دولت سرمایه»، از نظر سیاسی بورژوازی توان گرفتن قدرت سیاسی را ندارد (حال به سبب قدرت طبقه کارگر یا به خاطر مقاومت طبقه حاکم سنتی، یا به خاطر درجه ناچیز انکشاف مناسبات سرمایه داری)، و از نظر اقتصادی الگوی ضروری برای انباشت سرمایه (انکشاف و رشد سرمایه داری)، میباشد و میتواند بدون توجه به منافع بخشی اقشار بورژوازی برقرار گردد.

متقابلاً «دولت سرمایه دارها» ویژگی اش اینست که کلیه اقشار بورژوازی علی‌الاصول به قدرت سیاسی دسترسی دارند، و بسته به میزان وزنشان در دولت، در تعیین سیاست‌های آن دخیل اند. از نظر اقتصادی، در اینجا الگوی عمومی انباشت برآیند برخورد منافع مختلف بخش‌های بورژوازی است. این به معنای میانگین ریاضی منافع اقشار بورژوازی نیست، بلکه عموماً به معنای هژمونی آن بخش از بورژوازی بزرگ است که نیازها و منافع او در عین حال به وسیعترین اقشار بورژوازی نیز فایده میرساند. از نظر سیاسی، واضح است که بخش‌های مختلف بورژوازی از طریق نمایندگان سیاسی خود، یعنی احزاب مختلف یا جناح‌های مختلف یک حزب، در قدرت دولتی سهم می‌شوند. تاریخاً انواع «دولت سرمایه دارها» به درجات بیش و کم شکل دموکراتیک دولت کاپیتالیستی را داشته اند، اما نمیتوان این مدل را بسادگی معادل دولت دموکراتیک دانست. به موارد غیر دموکراتیک «دولت سرمایه دارها» در ادامه اشاره میکنم، اما مساله مهم اینجاست که حتی در شرایط دموکراتیک نیز در عمل این احزاب و نمایندگان سیاسی بورژوازی بوده اند که به قدرت سیاسی دسترسی داشته اند.

دولت لیبرالی بریتانیا در تمام قرن نوزدهم دولت سرمایه داران بود (با سازش تاریخی ای که دو قرن پیشتر با اشراف و زمینداران صورت گرفته بود)، در حالی که طبقه کارگر و تهیدستان جامعه فاقد حقوق دموکراتیک سیاسی بودند؛ چرا که حق رای منوط به مالکیت و میزان دارائی بود. در امریکا، قدیمیترین دموکراسی جهان مدرن، از همان بدو استقلال دو حزب مختلف بورژوایی انحصار قدرت سیاسی را در دست داشته اند و عملاً به مثابه دو جناح یک حزب واحد عمل میکنند. در هندوستان، تقریباً یگانه مورد دموکراسی پایدار در جهان سوم، حزب کنگره از پیش از استقلال تا دهه ۱۹۸۰ حزب فراگیر بورژوازی بود، و با اعمال هژمونی به همه طبقات، و قدرت بسیج وسیع توده های شهری و روستایی، عملاً انحصار قدرت سیاسی را بدست داشت. در اینجا مبارزه بخشهای مختلف بورژوایی نه بشکل مبارزه سیاسی احزاب مختلف، بلکه بشکل مبارزه درونی جناحهای حزب کنگره جریان مییافت. در ژاپن نیز حزب لیبرال دموکرات تا اوایل دهه ۱۹۹۰ بشکل حزب فراگیر طبقه عمل میکرد، و وجود انتخابات آزاد و حقوق دموکراتیک برای شهروندان تنها بعد از سرکوب کمونیستها در جنبش کارگری و مطیع کردن اتحادیه ها در دهه ۱۹۵۰ ممکن شده بود (۷). در تایوان و کره جنوبی، که نمونه های موفق دموکراتیزاسیون در کشورهای صنعتی جهان سوم در دهه گذشته هستند، وجود چند حزب بورژوایی و انتخابات آزاد با ممنوعیت فعالیت احزاب سوسیالیست انقلابی و محدودیت بر تشکیل اتحادیه های کارگری همراه بوده است.

پیش از اتمام این مبحث یک نکته دیگر نیاز به تاکید دارد: دیدیم که خصوصاً در جهان سوم یک دلیل اصلی شکلگیری «دولت سرمایه» انکشاف ناکافی مناسبات سرمایه داری و ضعف اقتصادی و سیاسی بورژوازی بود، و مدل «دولت سرمایه دارها» تنها وقتی امکان پذیر است که مناسبات سرمایه داری، و در نتیجه بورژوازی، به درجه ای از رشد و بلوغ رسیده باشد. اما نکته لازم به تاکید اینست که از اینجا نمیتوان نتیجه گرفت که گذار از مدل «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» یک گذار الزامی است و در نتیجه درجه معینی از انکشاف سرمایه داری تاریخاً ضروری میشود. همانطور که عروج دولت بنیپارتیستی (و بارزتر از آن عروج دولت فاشیستی در اروپا) نشان میدهد، مستقل از درجه رشد مناسبات سرمایه داری در یک کشور، هرگاه بورژوازی چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی در بن بست باشد امکان عروج «دولت سرمایه» وجود دارد.

۲- گذار از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» در ایران

جوهر وضعیت سیاسی حاضر در ایران تلاشی است که برای گذار جمهوری اسلامی از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» صورت میگیرد. در تمام قرن بیستم هیچگاه اوضاع به اندازه امروز برای چنین تحولی در ایران آماده نبوده است، هیچگاه بورژوازی ایران به اندازه امروز خودآگاه و مهیا نبوده است، و هیچگاه چون امروز بخشی از حکومت نیز خود قصد چنین تحولی را نکرده است.

در انقلاب مشروطه بورژوازی ایران ضعیفتر از آن بود که بخواهد بعنوان مدعی قدرت سیاسی ظاهر شود. پیروزی اولیه انقلاب مشروطه نیز نتوانست دولت سنتی قاجار را بدل به عاملی برای انکشاف مناسبات سرمایه داری کند (بعضا به سبب عوامل خارجی و با شروع جنگ اول جهانی). استقبال بسیاری از روشنفکران و سخنگویان بورژوازی ایران از دیکتاتوری رضاشاه اعتراف لیبرالیسم تازه تولد یافته ایرانی به ضرورت «دولت سرمایه» بود؛ یعنی پذیرش دیکتاتوری بر طبقه خود به منظور رشد مناسبات سرمایه داری و پیشرفت پروسه مدرنیزاسیون. در فاصله نیمه دهه ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز، که عمدتاً به دلایل بین المللی گشایش سیاسی در ایران ایجاد شده بود، بورژوازی از نظر عینی هنوز آن وزنی را نداشت که تشکیل دولت خود را مطالبه کند. کماینکه فعالیت سخنگویان مختلف بورژوایی در ایندوره در متن ساختار سنتی سیاست ایران بود، ساختار قدرت دولتی را ابداً چالش نمیکرد، هراسش بیشتر از تشکل یابی طبقه کارگر و حزب توده بود تا از طبقات و احزاب ارتجاعی، و برنامه اصلی اش در زمینه ملی کردن صنعت نفت نیز معطوف به تامین یک نیاز عمومی انکشاف سرمایه داری در ایران بود تا نمایندگی شدن خواستهای بخشهای مختلف بورژوازی در دولت. جز این نیز نمیتوانست باشد، چرا که قدرت بورژوازی با درجه رشد ناچیز سرمایه صنعتی در ایران متناظر بود.

اصلاحات ارضی محمدرضاشاه، و شتاب گرفتن پروسه صنعتی شدن ایران در دهه ۱۳۴۰ تا نیمه ۱۳۵۰، یکبار دیگر بورژوازی ایران را عملاً به ضرورت عینی «دولت سرمایه» از نظر پیشبرد برنامه های اقتصادی قانع کرد. بخشهای مختلف بورژوازی همگی در این رونق اقتصادی به سودبری پرداختند؛ اگرچه، برخلاف مورد رضاشاه، سخنگویان بورژوازی ایران هیچگاه مشروعیت دولت کودتا را در اعمال دیکتاتوری به طبقه خود نپذیرفتند. اما تنها خاطره تلخ کودتای ۲۸ مرداد نبود که موجب شد بورژوازی نیز به صف انقلاب ۵۷ بپیوندد. واقعیت اینست که پیشرفت پروسه صنعتی کردن در ایران بورژوازی را هم از نظر کمی و هم از نظر موقعیت کیفی اش در اقتصاد و در جامعه ارتقا داد. از سوی دیگر، همین پروسه صنعتی کردن موجب وسعت گرفتن و پیچیده شدن

اقتصاد ایران بود، و این امر در تناقض با مکانیزم حکومت محمدرضا شاه قرار میگرفت که مزایای اقتصادی و اجتماعی را بر مبنای مناسبات با دربار در میان بورژوازی تقسیم میکرد. ریخت و پاش خاندان سلطنت و رانت خواری سیاسی اکنون نه فقط موجبات اعتراض بورژوازی رشدیافته ایران را فراهم میکرد، بلکه کارآیی اقتصادی را نیز کاهش میداد. از لحاظ عینی، هدف بورژوازی در انقلاب بهمن تنها این میتوانست باشد که دولت سرمایه داری ایران از «دولت سرمایه» پهلوی به «دولت سرمایه دارها» بدل شود.

به این ترتیب در انقلاب بهمن هم بورژوازی و هم طبقه کارگر، با اهدافی کاملاً متفاوت، سلطنت را چالش کردند. نقاط ضعف طبقه کارگر در انقلاب بهمن، و بخصوص فقدان حضور مستقل سیاسی کارگران، اکنون مورد قبول عمومی چپ ایران است. اما شاید کمتر به این نکته توجه شده که بورژوازی ایران بسیار ضعیف و مبهم پا به انقلاب ۵۷ گذاشت. طبقه کارگر ایران، هر ضعیفی که داشت، در عمل نشان داد که این نقطه قوت را دارا بود که سلطنت را بدرست بمنزله دولت پاسدار مناسبات سرمایه داری بشناسد. پس با سقوط سلطنت بلافاصله دست به اعمال کنترل کارگری بر تولید زد. بورژوازی ایران، اما، به روشنی نمیدانست که چه باید بخواهد و در پی کدام تحولات معینی در ساختار دولت باید باشد. سازمانهای سیاسی مهم بورژوازی ایران در مقطع انقلاب بهمن این عقب افتادگی و گيجی بورژوازی را منعکس میکردند. جبهه ملی و نهضت آزادی بازمانده از دوران دیگری بودند و تفکر و برنامه شان از تحولات مهم دوره صنعتی شدن ایران تاثیر ناچیزی گرفته بود. با اینهمه همین دو سازمان در فردای پیروزی قیام بهمن ۵۷ دولت موقت را تشکیل دادند، ولی فوراً روشن شد که جز بازگرداندن اوضاع سیاسی به وضعیت پیش از انقلاب هیچ برنامه ای ندارند. اما در پی یک انقلاب عظیم توده ای بدیهی بود که فعالیت وسیع چپ در جامعه، و بخصوص نیرو گرفتن جنبش شورائی طبقه کارگر و اعمال کنترل کارگری، اوضاع را برای چنین دولتی غیر ممکن خواهد کرد. از کردستان تا ترکمن صحرا، از مقابله با بیکاران تا مدیریت کارخانه ها، دولت بازرگان تمام همش را وقف سرکوب هر ابتکار از پائین توده ای و مقاومت در مقابل هر مطالبه انقلابی کرد. با اینهمه بورژوازی ایران نا آماده تر از آن بود که بداند اثباتاً چه میخواهد و چه باید بکند، و شکست او در شرایط پیشروی طبقه کارگر و نیروهای چپ امری محتوم بود. به این ترتیب بورژوازی فرصتی را که در فاصله بهمن ۵۷ تا آبان ۵۸ نصیبش شده بود از دست داد بی آنکه یک گام برای پی ریزی «دولت سرمایه دارها» برداشته باشد. دولتی که با سقوط بازرگان بر سر کار آمد بنحو با مسمایی ۱۳ آبان ۵۸ را انقلاب دوم نامید و

به این ترتیب بر تفاوت کیفی خود با دولت موقت تاکید کرد. دولتی که متعاقب اشغال سفارت امریکا شکل گرفت میباید به عاجل ترین ملزومات سرمایه داری ایران پاسخ میگفت. از نظر اقتصادی این ملزومات چیزی نبود جز سرکوب جنبش شورائی و کنترل کارگری، تثبیت مجدد بیحقوقی کارمزدی و احیاء سلسله مراتب کاپیتالیستی در پروسه تولید، و اعاده نفس تولید اقتصادی. و همین امر در سطح سیاسی متناظر بود با سرکوب نیروهای چپ و برقراری اختناق سیاسی و فرهنگی در کل جامعه.

رژیم جمهوری اسلامی که به این ترتیب از دل این تحولات عروج کرد «دولت سرمایه» بود. برای نیروهای چپ، هرگونه ارزیابی نادرست از ماهیت طبقاتی این رژیم و نقش آن برای کاپیتالیسم و بورژوازی ایران از نظر سیاسی مرگبار بود. تاریخ بزودی همین را ثابت کرد، و نادرستی ارزیابی از ماهیت رژیم چه بر مبنای بافت طبقاتی و چه بر مبنای ایدئولوژی بزودی آشکار شد (۸).

پیوند رژیم جمهوری اسلامی با بورژوازی واقعا سست بود. بافت رژیم به روشنی به بورژوازی تعلق نداشت، و آنجا نیز که پیوند با برخی تجار بزرگ بازار واقعیتی بود، بازاریان حاضر در رژیم نماینده و سخنگوی منافع و خواستههای بخش تجاری بورژوازی ایران در رژیم نبودند، بلکه حضورشان به سبب تعلق شان به گرایشات و تشکلهای سیاسی اسلامی ای بود که اکنون حکومت را در دست داشتند. از نظر سابقه و سنت سیاسی نیز گرایشها و جریانات تشکیل دهنده رژیم جمهوری اسلامی به سنتهای سیاسی اسلامی بورژوازی ایران (که مهمترینش نهضت آزادی بود) تعلق نداشتند. سابقه سیاسی شخصی امثال بنی صدر و قطب زاده هرچه بود، اینها سخنگویانی در سنت سیاسی بورژوازی ایران نبودند، و بهررو با حذف بنی صدر از قدرت و حذف فیزیکی امثال قطب زاده هرگونه شبهه درباره پیوند سیاسی این رژیم با بورژوازی ایران نیز رفع شد. شیوه تحلیل ماهیت رژیم بر مبنای بورژوازی تجاری و یا خرده بورژوازی و غیره بزودی بی ثمری تئوریک (و خطرناکی سیاسی) خود را نشان داد.

اگر دقیق شدن در بافت طبقاتی رژیم کمکی به درک ماهیت سیاسی آن نمیکرد، شیوه دیگری که میکوشید ماهیت رژیم را صرفا از ایدئولوژی آن استخراج کند نیز به سرعت نادرستی اش آشکار شد. نه روایت تاریک اندیشانه "ولایت فقیه" و نه سمپاتی مبهم لایه حاشیه ای رژیم به نوعی سوسیالیسم اسلامی و تجربه الجزایر هیچیک نمیتوانست توضیحی برای اقدامات و سیاستهای رژیم بشمار رود. فتوهای کاملا مصلحت گرایانه و متغیر خمینی بسرعت بیربطی چنین شیوه ای را برای شناخت ماهیت سیاسی رژیم روشن ساخت.

رژیم جمهوری اسلامی، چه از نظر بافت و چه از نظر سنت سیاسی، دولتی مستقل از بورژوازی و برفراز بورژوازی ایران بود، اما پاسخگوی نیازهای سرمایه داری ایران بود. رژیم جمهوری اسلامی قطعا یک حکومت مذهبی بود، اما نمیشد اقدامات و سیاستهای رژیم را بسادگی با اعتقادات اسلامی حکومتگران توضیح داد، بلکه این ملزومات سیاسی و اجتماعی بازسازی سرمایه داری ایران بود که شکل دهنده اقدامات و سیاستهای رژیم بود. کارکرد اجتماعی مذهب (حتی نزد آن اقشار متشرعی که صرفا فرامین مذهبی انگیزه عمل شان بود) در اینجا بلافاصله توجیه ایدئولوژیک اقدامات ضروری برای بازسازی سرمایه داری در دل یک انقلاب عظیم بود: سرکوب کمونیستهای خدانشناس، دفاع از قدوسیت مالکیت خصوصی، مشروعیت بخشیدن به خشونت انحصاری دولت، و اعاده نظم طبقاتی جامعه.

بزودی با آغاز جنگ ایران و عراق رژیم اسلامی دفاع از موقعیت بورژوازی و دولت ایران در منطقه را نیز بعهده گرفت. (و این امر هم بخشهایی از چپ ناسیونالیست و هم برخی از ناسیونالیستهای سلطنت طلب را به حمایت دوفاکتو از رژیم کشاند.) توجیحات اسلامی جنگ (صدور انقلاب و راه قدس و کربلا و غیره) آشکارا و عامدانه در خدمت دفاع از منافع ناسیونالیستی بود. به این ترتیب، سواي سرکوب چپ و جنبش کارگری، رژیم جمهوری اسلامی بمنزله «دولت سرمایه» رسالت دیگری نیز در دفاع از منافع عمومی سرمایه داری ایران یافت. پیشتر از این نیز ماجرای اشغال سفارت، و بعدها عموما موضعگیری دیپلماتیک رژیم در قبال قدرتهای بزرگ، عقده حقارت ناسیونالیسم ایرانی را تشفی میداد، اما دفاع از میراث ناسیونالیسم ایران در جنگ با عراق برای بورژوازی ایران صرفا اهمیت روحی و ایدئولوژیک نداشت، بلکه از نظر اقتصادی به معنای تعیین جایگاه سرمایه داری ایران در نظام سیاسی-اقتصادی جهانی برای یک دوره تاریخی بود. جنگ با عراق از نظر کسب مشروعیت برای رژیم نزد بورژوازی از هر نظر تعیین کننده بود. چرا که ایفای نقش سرکوبگری انقلاب، هرچند از نظر عینی لازمه بازسازی سرمایه بود، اما رژیم اسلامی را به اعمال دیکتاتوری به همه طبقات و از جمله بورژوازی وامیداشت؛ امری که قطعا موجب خشنودی بورژوازی نبود.

از اینرو پایان جنگ در سال ۱۳۶۸ از هر لحاظ نقطه عطفی در حیات جمهوری اسلامی و رابطه رژیم با بورژوازی ایران است. با سرکوب انقلاب (که در نخستین سالهای جنگ به فرجام رسید) و با ختم جنگ در سال ۶۸ فونکسیونهای جمهوری اسلامی به عنوان «دولت سرمایه» به پایان رسید. رژیم میبایست فلسفه وجودی دیگری برای خود جستجو میکرد تا همچنان بمشابه

«دولت سرمایه» به حیات خود ادامه دهد، و این فلسفه وجودی تازه چیزی جز پرداختن به عرصه اقتصاد نبود. جمهوری اسلامی در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی آشکارا بر اقتصاد خم شد و تلاش کرد تا همچون یک «دولت سرمایه» ملزومات پایه ای اقتصادی را جواب گوید و شرایط کارکرد یک الگوی عمومی انباشت را تامین کند.

اما رابطه دولت جمهوری اسلامی با اقتصاد ایران دچار همان تنش محتومی بود که حکومت محمدرضا شاه در سالهای آخر سلطنت پیشتر با آن مواجه شده بود. در دوران رفسنجانی ویژگیهای رژیم اقتصادی دولت جمهوری اسلامی بمتابه «دولت سرمایه» نه فقط برای عملکرد اقتصادی طبقه سرمایه دار محدودیت ایجاد میکرد، بلکه قاعدتا میباید موجد موانعی بر سر راه کارآیی اقتصاد کاپیتالیستی ایران نیز میشد؛ همانطور که دولت سرمایه پهلوی در آخرین سالهایش موجد چنین موانعی بود. تنها ضرورت بازسازی خرابیهای جنگ فرجه چند ساله ای به دولت داد و بزودی، بمجرد استقرار یک اقتصاد غیرجنگی، ناهمخوانی شیوه دولت رفسنجانی در هدایت و اداره اقتصاد با واقعیات اقتصادی ایران آشکار شد. (تشکیل حزب کارگزاران سازندگی، به ابتکار باصطلاح "مدیران میانی"، در مقطع سال ۱۳۷۴ در این رابطه گویاست.) «دولت سرمایه دارها» اکنون برای رشد سرمایه داری ایران مناسبتر بود، و همین واقعیت از نظر عینی زیربنای جنبش اصلاحات سیاسی را میسازد.

به این ترتیب در یک سطح پایه ای رابطه بورژوازی ایران و حکومت جمهوری اسلامی، بمنزله «دولت سرمایه»، به همان وضعیتی بازگشت که در مقطع انقلاب بهمن میان بورژوازی و دولت شاه برقرار بود؛ اما با چند تفاوت مهم: وضعیت سیاسی و اقتصادی چه در سطح کشوری و چه در سطح بین المللی تغییرات مهمی کرده است، و علاوه بر این نه این بورژوازی همان بورژوازی زمان شاه است و نه حکومت اسلامی همان دولت پهلوی. برای درک وضعیت سیاسی حاضر در ایران میباید هر سه سطح این مساله را مورد توجه قرار داد. این سه عرصه را بترتیب تحت عنوانهای روندهای عینی اقتصادی و سیاسی، بورژوازی ایران، رژیم جمهوری اسلامی بررسی میکنیم.

روندهای عینی اقتصادی و سیاسی

در پایه ای ترین سطح روشن است که صنعتی شدن ایران در فاصله ۵۵-۱۳۴۰ با بسط مناسبات سرمایه داری و رشد دادن به بورژوازی مدرن، و خصوصا بورژوازی صنعتی، پایه مادی شکل گیری «دولت سرمایه دارها» را در ایران میسازد. واضح است که، همانطور که پیشتر اشاره شد، وجود این امکان به

معنای تحقق اتوماتیک «دولت سرمایه دارها» نیست، بلکه یک رشته شرایط اقتصادی و سیاسی مساعد دیگری برای این منظور باید حاضر باشد. اما صنعتی شدن اقتصاد ایران علاوه بر پیامدهای جامعه شناختی خود (رشد طبقه بورژوازی مدرن) این پیامد مهم اقتصادی را دارد که مساله پیشروی اقتصاد کاپیتالیستی ایران را بیش از پیش به معضل چگونگی افزایش بارآوری کار و افزایش قدرت رقابت در بازار جهانی بدل میکند. در نتیجه گذار به یک اقتصاد پیچیده صنعتی آن رژیم اقتصادی ای را میطلبد که به افزایش تحرک بیشتر سرمایه و ایفای نقش بیشتر سرمایه مالی میدان میدهد. اینها همه آن عوامل پایه ای است که در مقطع انقلاب بهمن نیز حاضر بود و سبب نارضایتی بورژوازی ایران از «دولت سرمایه» محمدرضا شاه بود. اما عوامل دیگری باعث میشود که، از زاویه رابطه بورژوازی و دولت، وضعیت حاضر در ایران تفاوتی با مقطع انقلاب بهمن داشته باشد؛ تفاوت هایی که شانسی شکلگیری «دولت سرمایه دارها» در ایران را افزایش میدهد.

یک تغییر مهم نسبت به مقطع انقلاب بهمن اینست که ضرورت تغییر مدل رشد اقتصادی به منظور پاسخ دادن به نیازهای اقتصاد کاپیتالیستی ایران اکنون مورد توافق تمام بخشهای بورژوازی و سخنگویانش، و همچنین مورد توافق تمام جناحهای حکومت نیز، هست. همانطور که در فصل اول و دوم بحث شد، گذار از اقتصادی که دولت نقش غالب را در آن داشته به مدل تازه که اقتصاد ادغام شده در بازار جهانی را هدف دارد بخودی خود نقش دولت را تضعیف میکند و مستلزم تغییرات و تعدیلاتی در سیستم سیاسی نیز هست. همچنین در شرایط مشخص کشوری مثل ایران، یعنی در شرایط حاکمیت یک «دولت سرمایه»، گذار به مدل رشد جدید زمینه های عروج «دولت سرمایه دارها» را به دلایل مستقیم اقتصادی نیز تقویت میکند. بطور نمونه، افزایش تحرک سرمایه و کارکرد آزاد و عقلانی سرمایه مالی در گرو اینست که شرایط یکسانی برای رقابت سرمایه ها فراهم شود و موفقیت اقتصادی هر سرمایه دار تنها بر مبنای عملکرد او در بازار رقابتی متکی باشد، و نه به نزدیکی او با مراکز سیاسی و ایدئولوژیک قدرت دولتی، یعنی آنچه در اقتصاد سیاسی آکادمیک اصطلاحاً رانت خواری (rent seeking) نامیده میشود.

در یک سطح کنکرت تر نیز میتوان تغییرات بیشتری را در اقتصاد ایران نسبت به دوره بلافاصله پیش از انقلاب بهمن برشمرد که به تقویت زمینه «دولت سرمایه دارها» ناظر اند. بطور نمونه، رشد انفجاری جمعیت ایران، و همچنین رشد میزان جمعیت شهرنشین، مستقیماً از عواملی هستند که در وضعیت فعلی اقتصاد ایران دولت را به سوی اتکاء بیشتر به مکانیزم بازار و میدان دادن به

سرمایه خصوصی سوق میدهد.

از نظر سیاسی، حذف خونین نیروهای چپ و کمونیست از صحنه سیاسی ایران، و اختناق سیاسی ای که قریب به دو دهه در ایران حاکم است، تفکر سیاسی چپ در جامعه را بشدت تضعیف کرده است. سرکوب شوراها، کارگری، محروم کردن طبقه کارگر از نسل با تجربه رهبران در سالهای انقلابی ۶۰-۱۳۵۸، و همچنین فقر و فلاکتی که در دهسال اخیر مستقیماً به پسروی سیاسی طبقه کارگر منجر شده، همه و همه موقعیت بورژوازی ایران را در مقابل طبقه کارگر بشدت تقویت کرده است. بورژوازی ایران اکنون احساس تهدیدی از جانب جنبش ضد کاپیتالیستی طبقه کارگر نمیکند، و لذا از نظر سیاسی حکمت وجودی ای برای «دولت سرمایه» نمیبینند.

همه این عواملی که برشمرده شد، زمینه های شکل گیری «دولت سرمایه دارها» را در ایران تقویت میکنند. در سطح جهانی نیز در حال حاضر شرایط سیاسی و اقتصادی معینی امکان عروج «دولت سرمایه دارها» را تقویت میکند. همانطور که در فصل دوم اشاره شد، امروزه سرمایه بین المللی و سازمانهای جهانی آن، (نظیر بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت) عامل مهمی برای چرخش در مدل رشد اقتصادی کشورهایی نظیر ایران به بازار آزاد و ادغام در بازار جهانی هستند، و عملاً سرمایه گذاری خارجی، انتقال تکنولوژی و گسترش تجارت خارجی را به استقرار مدل رشد تازه مشروط میکنند. در شرایط مشخص ایران، این فشار بین المللی مستقیماً به سود گذار از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» عمل میکنند. از نظر سیاسی نیز، مشابه وضعیت داخلی ایران، عقب نشینی عظیمی که در سطح جهانی به تفکر و جنبش سوسیالیستی تحمیل شده اعتماد به نفس بورژوازی ایران را به اینکه خود میتواند دولت کاپیتالیستی اش را اداره کند تقویت میکند، و او اکنون برای آن نوع دولت کاپیتالیستی که بمنظور مقابله موثر با سوسیالیسم میباشد خود بورژوازی را نیز از دایره قدرت سیاسی دور میکرد حکمتی نمیبیند. بخصوص اینکه در بسیاری از کشورهای جهان سوم (آخرینش اندونزی)، تحت تاثیر تحولات پایه ای مشابه داخلی و وضعیت عمومی جهانی، روند مشابه گذار از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» ویژگی یکی دو دهه گذشته بوده است.

در وضعیت حاضر، از زاویه رابطه بورژوازی و دولت، همه این تحولات عینی داخلی و خارجی که بر شمرديم زمینه های عروج «دولت سرمایه دارها» در ایران را تقویت کرده است.

بورژوازی ایران

سواى تحولات عینی اقتصادی و سیاسی ای که گفته شد، تغییراتی در بورژوازی ایران نیز رابطه طبقه سرمایه دار و دولت را تحت تاثیر قرار میدهد. نخستین عامل، که از فرط وضوح ممکنست از نظر دور بماند، همانا تغییر در بافت بورژوازی ایران است، یعنی این واقعیت ساده که بخش مهمی از بورژوازی ایران امروز نه آنها هستند که در زمان شاه این طبقه را تشکیل میدادند و نه فرزندان آنها. بخش مهمی از بورژوازی ایران در دو دهه اخیر، و بخصوص در دهه اخیر، شکل گرفته است و از لحاظ اقتصادی محصول اصلاحات ارضی و برنامه های دولتی صنعتی کردن نیست. تغییر بافت بورژوازی ایران تاثیرات مهم سیاسی و اجتماعی ای دارد اما اینجا تنها به یک نکته که مستقیماً به بحث حاضر مربوط است اکتفا میکنم. این بورژوازی جدید، برخلاف بورژوازی زمان شاه، هیچ دوره ای را بیاد ندارد که عملکرد اقتصادی دولت ضامن حیات اقتصادی او بوده باشد؛ برعکس، برای این بخش از بورژوازی عملکرد اقتصادی دولت همواره بشکل محدودیتی بر امکان کسب و کار او ظاهر شده است.

تغییر مهم دیگر در بورژوازی ایران به عرصه ایدئولوژیک مربوط میشود. طی دهه اخیر بورژوازی ایران از نظر ایدئولوژیک جهش کرده است. بیان ایدئولوژیک بورژوازی را البته باید در وهله اول در سخنگویان فکری و سیاسی اش جست، و همینجاست که عمق و انسجام ایدئولوژیک بورژوازی خود را نشان میدهد. بورژوازی ایران که در تمام قرن بیستم، جز در آغاز جنبش مشروطه، گویا موجبی نمیدید تا از خواستهای طبقاتی خود تبیین تئوریک و تاریخی و فلسفی بدست دهد، در دهه اخیر به این عرصه ها پرداخته و آثار بسیاری (چه تالیف و چه ترجمه) در همه این زمینه ها تولید کرده است. لیبرالیسم در ایران هیچگاه چنین جامع و پر دامنه طرح نشده بود و هیچگاه چنین سلطه مطلقى در فضای روشنفکری ایران نداشت. این امر علل متعددی دارد. بیشک گسترش تحصیلات دانشگاهی و بخصوص گسترش تحصیلات عالی در علوم اجتماعی یک پیش شرط لازم بوده است. هژمونی فکری جهانی لیبرالیسم و نئولیبرالیسم نیز قطعاً به ایران منتقل شده است. و شاید از همه مهمتر، سرکوب سیاسی و فکری چپ در ایران نیز شرط حیاتی ای برای یکه تازی لیبرالیسم در ایران بوده است. اما بهررو مساله اینست که هیچگاه بورژوازی ایران از نظر ایدئولوژیک از این درجه خودآگاهی طبقاتی برخوردار نبوده است. بدون این عمق ایدئولوژیک رونق فعالیت مطبوعاتی جنبش اصلاحات سیاسی ممکن نمیبود.

تغییر مهم دیگر در بورژوازی ایران در مقایسه با آخرین سالهای سلطنت به امر انقلاب مربوط میشود. بورژوازی ایران اکنون تبیینهای روشنی دال بر تخطئه

شیوه انقلابی تغییر اجتماعی بدست داده است، اما علت این امر بیشتر به تجربه سیاسی متکی است تا به مذاقه ایدئولوژیک در دهه اخیر. تجربه انقلاب بهمن به بورژوازی ایران آموخته است که انقلاب کوتاهترین و کم دردترین راه برای برقراری دولت خود بورژوازی نیست. چرا که انقلاب بنا به ذات خود هم قدرت سیاسی را رو به پائین و در جامعه پخش میکند و هم دولت برآمده از انقلاب را تنها بر مبنایی فوق قانونی مشروعیت میدهد و ناگزیر از اتخاذ شیوه های انقلابی و غیرنهادینه میکند. درسی که بورژوازی ایران از انقلاب بهمن آموخته یک درس تاریخی است و برای یک دوران تاریخی طولانی شیوه برخورد بورژوازی به امر انقلاب را تعیین خواهد کرد. بورژوازی ایران چه اکنون و چه در آینده شکل دادن به «دولت سرمایه دارها» را صرفاً از طریق اصلاحات حکومت موجود تعقیب خواهد کرد، و برخلاف موضعش در انقلاب بهمن، حتی در صورت وقوع یک وضعیت انقلابی نه تنها با هدف بروی کار آوردن «دولت خود بورژوازی» به صف انقلاب نخواهد پیوست، بلکه تا آنجا که از نظر عینی مقدور باشد قویاً در برابرش خواهد ایستاد.

آنچه اینجا در مورد بورژوازی ایران گفته شد، باضافه آنچه بالاتر در مورد روندهای عینی اقتصادی و سیاسی در سطح داخلی و جهانی برشمرده شد، همه از جمله تغییرات مهمی هستند که بورژوازی ایران را در حال حاضر بسیار بیشتر از مقطع انقلاب بهمن قادر میکند تا امکان عینی برقراری حکومت خود بورژوازی، «دولت سرمایه دارها»، را تشخیص دهد و از طریق ایجاد اصلاحات سیاسی برای استقرارش تلاش کند. اما برای درک وضعیت سیاسی حاضر در ایران باید یک جنبه مهم دیگر را افزود، یعنی موقعیت رژیم جمهوری اسلامی را. چرا که اگرچه روندهای عینی اقتصادی و سیاسی و همچنین تغییرات در بورژوازی ایران همه موقعیت قویتر بورژوازی ایران را برای برقراری حکومت خود طبقه تاکید میکند، اما هنوز تمامیت وضعیت سیاسی حاضر را توضیح نمیدهد. برای درک و تبیین کامل وضعیت سیاسی باید به موقعیت خود رژیم پرداخت.

رژیم جمهوری اسلامی

واقعیات اقتصاد صنعتی ایران پایه ای ترین عاملی است که رژیم جمهوری اسلامی را بمنزله یک «دولت سرمایه»، درست مانند حکومت پهلوی در سالهای آخر سلطنت، زیر فشار میگذارد. همه آن روندهای عینی سیاسی و اقتصادی (و داخلی و جهانی) که در بالا دیدیم این فشار را بر حکومت

جمهوری اسلامی مضاعف میکنند. همانطور که بالاتر از انگلس نقل کردیم، دولت در چنین شرایطی یا باید خلاف منطق عرصه اقتصاد قدم بردارد و خود و جامعه را با خطر انحطاط مواجه کند، و یا به منطق ملزومات اقتصادی گردن بگذارد. عوامل متعددی باعث میشود که جمهوری اسلامی این مسیر دوم را انتخاب کند. من اینجا فقط به مهمترین این عوامل اشاره میکنم.

یک تفاوت مهم موقعیت جمهوری اسلامی در مقایسه با دولت محمدرضاشاه در اینست که دولت اکنون از نظر بنیه مالی در وضع بسیار ضعیفتری قرار دارد. دولت ایران اکنون در سطح جهانی یک دولت بدهکار است، و با اینکه میزان این بدهی در مقایسه با بسیاری از دولتهای جهان سوم ناچیز است اما وضعیت دولت ایران در مقایسه با وضعیت مالی دولت محمدرضاشاه مطلقا بدتر شده است. از لحاظ نسبی نیز در دو دهه اخیر افزایش سهم بخش خصوص نسبت به بخش دولتی (که دستکم در نیمقرن اخیر در ایران بیسابقه است) باعث میشود که از نظر اجتماعی و سیاسی وزن بخش خصوصی در مقابل دولت سنگین تر شده باشد. هر دو این عوامل باعث میشوند حکومت جمهوری اسلامی در مقابل فشار برای گردن گذاشتن به منطق عرصه اقتصادی مقاومت کمتری داشته باشد.

بازتاب این فشار، و همچنین بازتاب این مقاومت ضعیف را، میتوان در قشر مهمی از بوروکراسی حکومت بخوبی دید. منظور آن قشر از بوروکراسی است که عملا کنترل میزان زیادی از منابع اقتصادی را در دست دارند و تصمیماتشان نیز در کم و کیف انکشاف اقتصادی تعیین کننده است. بخصوص باید به این نکته توجه کرد که نه فقط بافت این لایه از بوروکراسی نیز با انقلاب تغییر کرد، بلکه این قشر، بمتابه بوروکراسی برآمده از یک انقلاب، هم قدرت و استقلال عمل بسیار بیشتری نسبت به زمان پهلوی دارد و هم در استفاده از نقش خود در برنامه های اقتصادی بسیار جدی تر از همتای خود در دولت محمدرضاشاه است. اینها صرفا تکنوکرات نوکر دولت نیستند، بلکه غالبا استقلال نظر دارند و خواهان تحقق ایده های خود هستند. این قشر از بوروکراسی عموما بخوبی به کمبودهای مدل اقتصادی گذشته و ضرورت تغییرات در رژیم اقتصادی ایران واقف است، و در چند سال گذشته به تجربه عموما ضرورت اصلاحات سیاسی را برای رشد و توسعه اقتصادی دریافته است. یک تحول مهم در رابطه بورژوازی ایران با دولت را باید در موضع اقتصادی و سیاسی این قشر جستجو کرد.

پر واضح است که نمیتوان موقعیت و موضع این قشر از بوروکراسی را به تمام دستجات و اقشار در حکومت تعمیم داد. عموما میتوان چنین گفت که در

جمهوری اسلامی نیز (مانند هر حکومتی و بخصوص هر نوع «حکومت سرمایه») مقامات ارشد دولتی منافع مختلفی را دنبال میکنند که ارتباط بلافصلی به منافع اقتصادی بورژوازی ندارد. در مورد مشخص جمهوری اسلامی شک نیست که بخشهایی در حکومت بیشتر (یا حتی صرفاً) از زاویه منافع مذهب در جامعه (حال بمثابه یک ایدئولوژی یا بمثابه موقعیت نهادهای مذهبی در جامعه) حرکت میکنند؛ بخشهایی بیشتر اهداف ناسیونالیستی (تقویت قدرت اقتصادی و نظامی کشور و ارتقاء موقعیت ایران در منطقه و جهان) را مد نظر دارند، و قطعاً بخشهایی نیز صرفاً نگران منافع فردی خود (چه به معنای مالی و چه به معنای برخورداری از قدرت) هستند. اما مسأله اینجاست (و تمام اهمیت تئوری مارکسی دولت در اینست) که توفیق تمام این اقشار حکومتی در تعقیب و تحقق اهدافشان به درجه زیادی وابسته به اینست که حکومت موفق بر سر کار باشد، و توفیق حکومت بنوبه خود منوط به این است که دولت به ملزومات عرصه اقتصادی پاسخگو باشد.

درک این نکته دشوار نیست که مکانیزم اینکار چیزی جز این نیست که در چنین وضعیتی همواره بخشهایی در حکومت این ضرورت را در مییابند و برای انطباق دولت به منطق عرصه اقتصادی تلاش میکنند. ویژگی وضعیت جمهوری اسلامی در اینست که منطق عرصه اقتصادی اکنون «دولت سرمایه دارها» را میطلبد و از اینرو انطباق جمهوری اسلامی با این امر نه فقط بمعنای چرخش در سیاستهای اقتصادی، بلکه در گرو یک رشته اصلاحات سیاسی در ساختار و نهادهای رژیم است تا آنها از نوع ویژه ای از «دولت برای بورژوازی» به «دولت خود بورژوازی» تبدیل کند.

۳- جنبش اصلاحات سیاسی و دوم خرداد

جنبش اصلاحات سیاسی جاری در ایران محل برخورد دو پروسه ای است که تشریح شد؛ یعنی از یکسو تلاش بورژوازی ایران برای شکل دادن به «دولت خود بورژواها» و از سوی دیگر تلاش بخشی از حکومتیان برای انطباق رژیم جمهوری اسلامی با ملزومات عرصه اقتصادی، و اصلاحات سیاسی متناظر با آنها. محتوای طبقاتی این جنبش آشکارا بورژوائی است و هدف سیاسی آن نیز تأمین امکان نمایندگی شدن منافع تمام بخشهای طبقه سرمایه دار در جمهوری اسلامی است.

تقاطع این دو پروسه به این معناست که بخشهای مختلف بورژوازی ایران پیشبرد منافع خود از طریق رژیم اسلامی را ممکن بدانند و خواهانش باشند، و حکومت اسلامی نیز برای چنان درجه ای از گشایش خود تلاش کند تا نظام

سیاسی بتواند آن نمایندگان سیاسی بخش‌های مختلف بورژوازی را نیز در بر بگیرد.

به دلایلی که مفصلاً بحث شد، بورژوازی ایران هیچ ملاحظه‌ای برای ایجاد چنین رابطه تازه‌ای با رژیم اسلامی ندارد و شدیداً مشتاق چنین تغییری است (و حمایت بخش مهم اپوزیسیون سلطنت طلب از چنین روندی خود گویای هم‌رایی بورژوازی ایران در این امر است). شکل گرفتن یک حرکت تازه از درون خود رژیم برای درجه‌ای از گشایش سیاسی نیز یک فاکت است و در حقیقت صورت مسأله را می‌سازد. بررسی تئوریک و تاریخی فوق از دولت سرمایه و رژیم جمهوری اسلامی این نقش را داشت تا ماهیت این حرکت را به عنوان حرکتی برای تأمین دسترسی تمام بورژوازی ایران به رژیم سیاسی نشان دهد.

از نظر تحلیلی دوم خرداد بازتاب این پروسه هاست و نه موجد آن. روندهای عمیق اجتماعی‌ای که جنبش اصلاحات سیاسی را در ایران امروز ضروری می‌کند دوم خرداد را شکل داده است و نه برعکس. نه فقط از نظر تحلیلی، بلکه از نظر فاکت تاریخی نیز نخستین بروز جنبش اصلاحات سیاسی به پیش از ماجرای انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری برمیگردد. هرچند تلاش‌های نصفه و نیمه حزب کارگزاران معطوف به عرصه اقتصاد بود تا به عرصه سیاسی، اما همینها بودند که اصلاحات اداری را آغاز کردند و معیار "شایستگی‌سالاری" را رواج دادند. حضور چهره‌های سرشناس کارگزاران در دولت خاتمی، بعضاً بمتابه چهره‌های اصلی و پر سر و صدای جبهه دوم خرداد، این پیوستگی را نشان میدهد. اما غرض اینجا دقت تاریخ نگارانه نیست، بلکه غرض تأکید بر پایه‌های عمیقتر جنبشی است که دوم خرداد تنها یک شکل بروز آن در یک مقطع معین است. تحلیل پایه‌ای ما از رابطه دولت و اقتصاد در ایران نشان میدهد که جنبش اصلاحات سیاسی یک جنبش اجتماعی ریشه دار است. جنبشی اجتماعی است زیرا بیانگر نیازها و منافع سیاسی بورژوازی ایران، یعنی یکی از دو طبقه اصلی جامعه، است. و جنبشی ریشه دار است زیرا پیشروی سیاسی این طبقه در مقطع فعلی موانع مهمی بر سر راه رشد و توسعه اقتصاد کاپیتالیستی ایران را میتواند کنار بزند.

تا آنجا که به تحلیل مشخص از دوم خرداد مربوط میشود، نخستین نتیجه بررسی ما اینست که میباید دوم خرداد را بمنزله حلقه‌ای در عروج اجتماعی جنبش اصلاحات سیاسی تلقی کرد. به این ترتیب سرنوشت جنبش اصلاحات سیاسی را نمیتوان با تعقیب افت و خیزهای روزمره دوم خرداد ارزیابی کرد؛ برعکس، تنها توجه به پایه‌های عمیق جنبش اصلاحات سیاسی است که میتواند اهداف ابژکتیو و مسیر محتمل پیشروی دوم خرداد را ترسیم کند؛ یا

حتی پیش بینی کند که تحت چه شرایطی ظرفیت دوم خرداد به پایان میرسد و جنبش اصلاحات سیاسی در چه اشکال احتمالی دیگری میتواند ادامه یابد. از اینرو در اینجا لازم است اهداف ابژکتیو جنبش اصلاحات سیاسی و پیش شرطهای تحقق آنها را در یک سطح تحلیلی بررسی کرد.

هدف جنبش اصلاحات سیاسی یا مشخصات «دولت سرمایه دارها»

برای تجزیه و تحلیل سیر محتمل جنبش اصلاحات سیاسی شاید ساده ترین راه اینست که نخست از مشخصات «دولت سرمایه دارها»، یعنی مشخصات هدف ابژکتیو این جنبش، آغاز کنیم و بعد به پیش شرطها و موانع بر سر راه این هدف بپردازیم. بنابراین نخستین سوال اینست: کدام تغییراتی در جمهوری اسلامی آنها را از یک «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» بدل میکند؟ اساسی ترین مساله اینست که در «دولت سرمایه دارها» موفقیت هر بورژوا باید صرفا ناشی از عملکرد او در عرصه اقتصاد باشد و نه هیچ چیز دیگر. به عبارت دیگر، دولت باید چنان دولتی بشود که این تنها رقابت اقتصادی باشد که تعیین میکند کدام بورژوا و کدام بخش از بورژوازی بر سایر رقبایش پیشی میگیرد. واضح است که همین حکم ساده پایه ای به معنای قوانین بازی یکسان برای همه بازیگران عرصه اقتصاد است. و این نه تنها یعنی پایان دادن به رانت خواری (کسب امتیازات اقتصادی بر مبنای نزدیکی سیاسی و ایدئولوژیک)، بلکه به معنای وجود قوانین روشن، یکسان و باثبات است تا شرایط تصمیمگیری عقلانی اقتصادی را برای سرمایه دارها فراهم کند. و این نه فقط برای فعال شدن و کارآیی بورژوازی داخلی لازم است، بلکه شرط ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی، و در نتیجه جلب سرمایه و انتقال تکنولوژی به ایران است (به فصل دوم رجوع کنید). تامین این شرایط به معنای چه تغییراتی در دستگاه حکومت است؟

۱- نظام اداری حرفه ای. منظور از حرفه ای شدن نظام اداری فقط افزایش درجه تخصص و کارآیی اداری نیست، که بیشک لازم است، بلکه مساله مهمتر غیرسیاسی شدن دستگاه اداری است؛ به این معنا که بوروکراتها و تکنوکراتها صرفا به مثابه متخصصین اجرایی سیاستهای دولت عمل کنند. در نظام سیاسی دولت سرمایه دارها، تعیین سیاستها کار سیاستمدارهاست، و بوروکراتها باید از اعمال قدرت و اعمال نظر شخصی برای پیشبرد هر سیاستی جز سیاست رسمی دولت خودداری کنند.

۲- حاکمیت قانون و دستگاه قضائی مستقل. ضرورت حاکمیت قانون بیان دقیقتر همان ضرورت یکسانی قوانین بازی برای همه بورژواهاست، و استقلال قوه

قضائیه از اعمال نفوذ سیاسی نیز شرط این امر است و نیاز به تفصیل بیشتری ندارد.

۳- گشایش رژیم سیاسی. واضح است که گذار از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» به معنای اینست که نظام جمهوری اسلامی نمایندگان سیاسی بخشهای مختلف بورژوازی را نیز در بر بگیرد. در مورد جمهوری اسلامی این امر مشخصاً به معنای گشوده شدن رژیم سیاسی بر روی آن نمایندگان بورژوازی است که نقطه حرکت شان آشکارا نه اسلام است و نه بدوا دفاع از حکومت اسلامی، بلکه مشخصاً تامین منافع سیاسی و اقتصادی اقشاری است که نمایندگی شان را برعهده دارند.

از زاویه بورژوازی، تغییرات در عرصه های فوق مهمترین تحولاتی هستند که جمهوری اسلامی برای بدل شدن به «دولت سرمایه دارها» باید از سر بگذراند. از نظر عینی، فرجام جنبش اصلاحات سیاسی جمهوری اسلامی ای است که چنین تغییراتی بخود پذیرفته باشد. اینجا باید تاکید کرد که برخلاف آنچه بسیاری از تفسیرهای اپوزیسیون مدعی میشود، میتوان دید که عملی شدن این تغییرات بیش از آنکه به تغییر مبانی قانونی و نهادهای موجود رژیم سیاسی جمهوری اسلامی وابسته باشند در گرو تغییر در روال کار رژیم و شیوه برخورد رهبران و مقامات اصلی حکومت هستند. مساله حیاتی، محتوای عملی نهادها و قوانین است. علت اشتباه تفسیرهایی که میان فرم نهادها و قوانین و محتوای عملی آنها فرق نمیگذارند از همان ضعف عمومی دستگاه تحلیلی شان، یعنی از فقدان یک تحلیل طبقاتی از جنبش اصلاحات، ناشی میشود. در نتیجه چنین تفسیرهایی هدف نهایی جنبش اصلاحات را از روی تبلیغات و ادعاهای پراکنده دوم خردادها قضاوت میکنند و نه با شناخت مبنای ماهیت عینی این جنبش.

مارکس میگفت که یک حرکت اجتماعی را همانقدر از روی بیان خود آگاهی میتوان قضاوت نمود که شخصیت یک آدم را از روی ادعای خودش. اکنون این یک اصل بدیهی علوم اجتماعی است که میان خود آگاهی عامل و نقشی که او از لحاظ عینی ایفا میکند میباید تفاوت گذشت. در مورد جنبش دوم خرداد نیز آنچه باید مورد توجه قرار گیرد نه ادعاهای سردمداران این جبهه (حال چه ادعاهای از روی صدق و چه از روی سوء نیت)، بلکه اهداف عینی ای است که این جنبش میتواند به آنها منتهی شود. از نظر عینی، بنا به تحلیلی که در این فصل ارائه شد، حکومتی که جنبش اصلاحات بنا به ماهیت خود هدف دارد، یعنی حکومت اسلامی بورژواها، در نقطه تقاطع اهداف بورژوازی و اهداف

اصلاحگران حکومتی میتواند شکل بگیرد. به عبارت دیگر "حکومت اسلامی بورژوازی" تنها میتواند محصول سازش تاریخی ناگزیری میان بورژوازی و «دولت سرمایه»، یا سازش ناگزیر میان سخنگویان بورژوازی ایران و اصلاحگران حکومتی، باشد.

آیا چنین دولتی، دولت اسلامی سرمایه دارها، یک تناقض نیست؟ آیا اساساً چنین دولتی از نظر تئوریک قابل تصور است؟ در فصل پیش به تفصیل رایج ترین ایرادات تئوریک در مورد ناسازگاری اسلام با مدرنیته را بررسی کردیم. اینجا شاید اشاره ای به تاریخ نیز مفید باشد. تاریخ نشان میدهد که بورژوازی این ظرفیت را دارد تا نهادهای بازمانده از دورانهای گذشته را کاملاً به خدمت خود در بیاورد و به این معنا محتوایشان را کاپیتالیستی کند. دولت اسلامی بورژواها چیزی غریب تر از سازش بورژوازی اروپا با سلطنت، بمنزله یک نهاد باقیمانده از فئودالیته، نیست. به سازش بورژوازی و اشراف زمیندار در انقلاب انگلستان در قرن هفدهم بالاتر اشاره شد. سلطنت بورژوایی فرانسه در فاصله ۴۸-۱۸۳۰، که لویی فیلیپ در آن ملقب به "شهروند پادشاه" بود، یک مورد مشهور دیگر است. انقلابهای سال ۱۸۴۸ در بسیاری از کشورهای انقلاب زده منجر به دستیابی بورژوازی به قدرت سیاسی شد، اما تنها در شکل سازش با سلطنت. خاندان سلطنتی (و عموماً اشراف) در اینگونه دولتها البته همچنان از مزایا و موقعیت استثنایی برخوردار بودند، اما تنها بعنوان "سمبل هویت ملی"، و بی آنکه دیگر مانعی برای فعالیت بورژوازی بشمار روند. اشراف انگلیس هنوز هم در مجلس لردها می نشینند، بی آنکه اشرافیت محل بورژوازی باشد. یک حکومت اسلامی بورژوازی میتواند مشابه مشروطه سلطنتی در تاریخ اروپا باشد، و عظمای اسلام در آن نیز ممکنست نقشی مشابه لردهای انگلستان را ایفا کنند. این هنوز یک حکومت اسلامی است، به سبب مکان ممتاز روحانیت و مکان ممتاز نهادهای اسلامی و نظایر اینها، اما "مشروطه" است به این معنا که همه اینها در متن یک دولت سرمایه دارها جا دارد، و مکان ممتاز خود را مدیون قدرت و توفیق این دولت است. خاصیت صفت اسلامی این حکومت برای خود اسلامیان آشکار است، همانطور که خاصیت صفت سلطنتی در حکومتهای سلطنتی بورژوازی برای اشراف آشکار است. اما همانطور که بورژوازی نهادهای سنتی و محافظه کار سلطنت و اشرافیت را در آنجا علیه افکار و جنبشهای سوسیالیستی و ترقیخواه بکار میبرد، در حکومت اسلامی سرمایه دارها نیز اسلام میتواند ابزار بسیار مناسبی در مبارزه با اندیشه ها و جنبشهای سوسیالیستی و ترقیخواه در ایران باشد.

ظرفیت کاپیتالیسم در بکار گرفتن انواع نهادهایی که منشاء غیرکاپیتالیستی

دارند در مثال تحولات اخیر چین حتی از مورد سازش بورژوازی اروپای قرن نوزدهم با سلطنت نیز گویاتر است. مستقل از اینکه مناسبات اقتصادی در چین در زمان مائو چه بود، در این شکی نیست که از سال ۱۹۷۹ به اینسو در چین عینا سرمایه داری مبتنی بر بازار و مالکیت خصوصی بنحوی شبتابانی رواج یافته است. اما هنوز حزب کمونیست بر چین حکم میراند، و هنوز ایدئولوژی این حزب است که بیان ایدئولوژیک گسترش بازار و ادغام در بازار جهانی را بدست میدهد. مورد چین با مورد ایران تفاوت‌های مهمی دارد، و یکی اینکه نظام سیاسی چین هنوز تغییر قابل توجهی نکرده است و در حال تبدیل به حکومت بورژواها نیست. اما در مثال چین توجه به رابطه بورژوازی و حزب حاکم جالب است. بگفته تازه-سرمایه دارهای چینی، عضویت در حزب کمونیست چین امروز یکی از سه شرط لازم موفقیت آنتروپورنورهای چینی است (دو شرط دیگر داشتن تحصیلات دانشگاهی و دانستن زبان انگلیسی است). میتوان گفت بورژوازی نخواستہ چین توانسته حزب کمونیست را بدل به ابزاری برای پیشروی خود سازد؛ یا میتوان گفت این حزب کمونیست چین است که با پذیرش بورژوازی به درون خود ادامه حاکمیت خود را تضمین کرده است. و شاید هر دو حکم درست باشد.

این موارد تاریخی نشان میدهد که یک حکومت بورژوازی که ناشی از سازش بورژوازی با اسلام باشد کاملاً ممکن است. بورژوازی ایران کاملاً قادر به چنین سازشی است. اما اگر از زاویه اسلام به مساله بنگریم چه؟ آیا اسلام نیز قادر است در سازشی با بورژوازی در یک حکومت بورژواها حضورش را حفظ کند؟ آیا هواداران واقعی اسلام، یا هواداران اسلام واقعی، نیز ظرفیت چنین سازش تاریخی ای را دارند؟ شک نیست که وقوع چنین سازشی از زاویه اسلام محتاج تثبیت تفسیر معینی از اسلام، یا به اصطلاح رایج محتاج "قرائت معینی" از اسلام، است. اما تفسیری از اسلام که اجازه چنین سازشی را بدهد امر بیسابقه ای نیست. در مصر، بعنوان نخستین کشور اسلامی که پای در راه مدرنیزاسیون گذاشت، چنین تلاشی از سوی برخی اسلاميون در همان قرن نوزدهم آغاز شد. در ایران سابقه چنین تلاشی به دوره بلافاصله پیش از جنبش مشروطه برمیگردد، و در جریان انقلاب مشروطه نیز نهایتاً چنین روایتی از اسلام دست بالا را یافت. متعاقب شکست نهضت‌های ناسیونالیسم و سوسیالیسم عربی، و بی ثمری جریان کمونیست طرفدار شوروی، در دو دهه اخیر در کشورهای عربی قالب ایدئولوژیک اسلامی بنحوی فزاینده‌ای برای خلق یک جریان سیاسی عربی-اسلامی مدرن و بورژوایی به خدمت گرفته شده است. در پاکستان،

اندونزی و مالزی نیز مشابه همین تحولات در دو دهه اخیر رخ داده است و منجر به ظهور «نئو مدرنیسم اسلامی» شده است. مساله اینجاست که بررسی نظری و تجربه تاریخی نشان میدهد که اسلام، بمثابة یک مکتب، هیچ مانع درونی ای برای "سازش" با منافع و نیازهای بورژوازی ندارد.

بعنوان جمعبندی از این قسمت میتوان گفت: جمهوری اسلامی این ظرفیت را دارد که چنان رفرمهایی را بخود بپذیرد تا به دولتی بدل شود که در شرایط حاضر ایران برای انکشاف اقتصاد کاپیتالیستی ضروری است. شکل دادن به چنین دولتی، یعنی دولت خود بورژوازی، هدف جنبش اصلاحات سیاسی است، و چنین دولتی منطقا قابل تصور (feasible) است.

اینجا بلافاصله دو مساله مطرح میشود که از لحاظ سیاسی بینهایت اهمیت دارند: آیا چنین دولتی یک دولت دموکراتیک است؟ و دیگر اینکه مسیر پیشروی جنبش اصلاحات سیاسی برای تحقق این هدف چیست؟ یا به عبارت دیگر پیش شرطها و موانع سیاسی و اجتماعی شکلگیری چنین دولتی چیست. من در ادامه نخست به مساله پیش شرطها و موانع میپردازم و در فصل پنجم مساله دموکراسی و دوم خرداد را به تفصیل بررسی میکنم.

۴- موانع جنبش اصلاحات سیاسی یا پیش شرطهای دولت سرمایه دارها

پیشروی جنبش اصلاحات سیاسی باید مقاومتها و موانع اجتماعی و سیاسی ای را کنار بزند و پیش شرطهایی را متحقق کند تا بتواند اصلاحات مورد نیاز خود را در حکومت اسلامی انجام دهد. اهم این پیش شرطها و موانع را در سه سرفصل بررسی میکنم: (۱) رژیم حاضر؛ (۲) الیت سیاسی؛ (۳) سایر اقشار و طبقات جامعه.

رژیم حاضر

شک نیست که از درون حکومت جمهوری اسلامی نیز مقاومتهایی در قبال اصلاحات سیاسی وجود دارد. توجه به اوضاع سیاسی روز ایران غالبا بر این مساله، تحت عنوان پیشروی یا پسروی جناحها، مقاومت یا تعرض جناح ولایت فقیه، و غیره متمرکز میشود. درگیری میان بخشهای مختلف رژیم واقعیتی است، اما بنظر من فقط دستگاه تحلیلی ای که در این فصل طرح شده میتواند ما را از سطح وقایع روزمره فراتر ببرد و محتوای این درگیری را مشخص کند. نخستین نکته ای که در این رابطه باید گفت اینست که مقاومت از درون رژیم در قبال اصلاحات پایه طبقاتی ندارد. این امر از خصلت «دولت سرمایه» رژیم

نشأت میگیرد که پیشتر مفصلاً بحث شد. ولی جنبش اصلاحات سیاسی جنبش یک طبقه اصلی جامعه، یعنی بورژوازی، است و آلترناتیو طبقاتی معتبری را طرح نمیکند. نکته دوم، که محور تحلیل ما بود، اینست که رژیم نمیتواند با خصلت پیشین خود، یعنی بعنوان دولت سرمایه، به حیات خود ادامه دهد. پافشاری بر این امر هم جامعه و هم رژیم را به قهقرا میبرد، و این واقعیتی است که سران درجه اول رژیم، از هر جناحی که باشند، بخوبی میدانند و به آن معترف اند. مقاومت بخشهایی از رژیم از نظر عینی به فرجامی جز این نمیتواند منجر شود که تضمین کند «دولت سرمایه دارها» همچنان یک دولت اسلامی باقی بماند. به این ترتیب این مقاومت از نظر عینی جزئی از مکانیزم لازم برای شکل دادن به سازشی است که باید میان بورژوازی از یکسو، و جمهوری اسلامی از سوی دیگر شکل بگیرد. از زاویه شکلگیری دولت اسلامی بورژوازی پیش شرطهای زیر باید طی این پروسه در رژیم تامین گردد:

الف) حفظ پیوستگی رژیم. مهمترین جنبه حفظ پیوستگی البته مساله خود اسلامی ماندن حکومت است که بالاتر به آن پرداختیم. اما این تاکید لازم است که این امر صرفاً به جنبه ایدئولوژیک، و حتی به تثبیت نقش قابل قبولی برای نهادهای مذهبی و روحانیت، محدود نیست. پیوستگی حکومت نیز باید تامین شود. یعنی نه فقط مقدسات مذهبی، بلکه مقدسات سیاسی نیز باید رعایت شود؛ نظیر ارزیابی از شخصیتهای گذشته رژیم، ارزیابی از مقاطع مهمی مانند اشغال سفارت، موضع در قبال امریکا و غرب، جنگ و صلح با عراق، سرکوب چپ، اعدامها، کشتار زندانیان، و غیره. تضمین حقوقی برای رعایت اینها کافی نیست، بلکه این تضمین باید خود را اجتماعاً در یک تبیین ایدئولوژیک مسلط در جنبش اصلاحات سیاسی نشان دهد. یکی از ملزومات این امر تثبیت تفسیر کم و بیش یکسانی از تاریخ جمهوری اسلامی در جنبش اصلاحات سیاسی است تا پیوستگی رژیم را در هر دو شکل «دولت سرمایه» و «دولت سرمایه دارها»، یعنی پیش و پس از اصلاحات سیاسی، تضمین کند.

ب) جلب رهبران طراز اول. از نظر عملی حیاتی ترین شرط پیشروی اصلاحات سیاسی در رژیم اینست که رهبران طراز اول آن با حرکت اصلاحات همراه شوند. همراهی رهبران طراز اول با اصلاحات بهترین شیوه حفظ پیوستگی رژیم است، و توقع وقوع اصلاحات سیاسی در رژیم علیرغم تمایل آنها یک تناقض منطقی است. این امر الزاماً به معنای این نیست که همین رهبران فعلی باید با اصلاحات همراه شوند، بلکه میتواند به این شکل نیز صورت پذیرد که کسان جدیدی که مشروعیتشان را از رژیم تاکنونی، و نه از جنبش اصلاحات، میگیرند در مواضع رهبری قرار گیرند و بعد پیشروی اصلاحات را تسهیل کنند

(سران دوم خرداد نیز خود در پروسه مشابهی به سخنگویان اصلاحات بدل شدند). اما تا آنجا که به رهبران فعلی مربوط میشود، اینجا دوباره باید تاکید کرد که تحلیل ما نشان میدهد که تغییر فونکسیون سیاسی رژیم یک ضرورت عینی است که برای دوام کل رژیم ضروری است و نمیتواند مورد مخالفت اصولی رهبران رژیم باشد. و در عمل نیز میبینیم که ضرورت اصلاحات سیاسی مورد قبول تمام رهبران اصلی رژیم است. مقاومت و مخالفت برخی از آنها البته بعضاً تعیین کننده است (مثال برجسته اش مخالفت‌های شخص خامنه ای است). اما همانطور که اشاره شد اگر به دینامیسم روند اصلاحات سیاسی و ضرورت آن از زاویه رژیم بنگریم، این برخوردها را از یک دید دراز مدت تر باید بمنزله مکانیزم یافتن نقطه سازش میان بورژوازی و دولت اسلامی سرمایه بازشناخت.

(ج) در هم شکستن مقاومت برخی از بخشهای حکومت. علیرغم ضرورت اصلاحات سیاسی از زاویه کلیت رژیم، شک نیست که برخی از بخشهای حکومت از اصلاحات سیاسی متضرر خواهند شد. دسته اول آنها هستند که در "جمهوری اسلامی سرمایه دارها"، یعنی در جمهوری اسلامی بعد از اصلاحات (با حکومت قانون، شایستگی سالاری و غیره)، موقعیت ممتاز خود را از دست میدهند. موقعیت کنونی اینها ممکن است مبتنی بر نقش ایدئولوژیک یا سیاسی یا اداری باشد. بهررو اکثریت چنین کسانی، با توجیحات مختلف ایدئولوژیک و سیاسی، رو در روی اصلاحات سیاسی می‌ایستند. از نظر پیشرفت جنبش اصلاحات سیاسی درهم شکستن این مقاومت و ایزوله کردن چنین کسانی در حکومت ضروری است. علاوه بر این بخش که مستقیماً جزو حکومتگران هستند، بخشهای دیگری هم در حاشیه حکومت وجود دارند که ممکن است رسماً جزو اندامهای رژیم نباشند، اما منافع و شاید هستی شان بشدت به رژیم «دولت سرمایه» وابسته است و به این معنا زائده ای متصل به رژیم اند. ثروتمندان رانت خوار و لومپنهای جیره خوار از این زمره هستند. یک پیش شرط پیشروی جنبش اصلاحات اینست که مقاومت اینها را در هم بشکند، پیوندهایشان را با رژیم ببرد و پراکنده شان کند.

این سه جنبه اهم پیش شرطهایی هستند که برای پیشروی جنبش اصلاحات سیاسی باید در رابطه مستقیم با رژیم جمهوری اسلامی تامین شوند. در اینجا لازم است به تمایزی که در این بحث میان جنبش اصلاحات سیاسی و دوم خرداد قائل شدم بازگردیم. عروج جنبش اصلاحات سیاسی را ما از یک تحلیل پایه ای از اقتصاد و سیاست ایران در یک دوره تاریخی استخراج کردیم.

همانطور که تاریخا میتوان مثلا از نهضت ملی شدن نفت و پایه های اقتصادی و سیاسی آن سخن گفت. در این معنا نهضت ملی شدن نفت متمایز است از لحظات و بروزهای مختلف آن در نیمه دوم دهه ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۲ (بطور مثال تشکیل جبهه ملی). به همین منوال میباید دوم خرداد را نیز یکی از لحظات (moments) جنبش اصلاحات سیاسی تلقی کرد و نه بیشتر. این توجه از آنجا لازم است که نگاه مجددی به سرفصلهای فوق نشان میدهد که اگرچه در وضعیت عمومی سیاسی و اجتماعی این دوره ایران تامین همه پیش شرطها در رژیم منطقا متصور (feasible) است، اما ممکن است از حرکت دوم خرداد، دستکم در وضعیت حاضرش، براحتی ساخته نباشد. اگر چنین باشد، از تحلیل ما باید نتیجه گرفت که جنبش اصلاحات سیاسی اشکال دیگری بخود خواهد گرفت؛ اشکالی که مثلا ممکنست دوم خرداد را در خود مستحیل کند.

الیت سیاسی جدید

گذار جمهوری اسلامی از یک دولت سرمایه به یک دولت سرمایه دارها مستلزم شکلگیری یک الیت (elite) سیاسی جدید است. این الیت جدید باید هم مورد قبول بخشهای بورژوازی باشد و هم تضمین کننده تداوم جمهوری اسلامی. بعبارت دیگر، ضرورت عروج یک الیت سیاسی جدید از شکل تاریخی سازش میان بورژوازی و رژیم جمهوری اسلامی حاضر مایه میگیرد. باید توجه کرد که منظور از این الیت سیاسی جدید سردمداران جنبش اصلاحات سیاسی و چهره های حرکت دوم خرداد نیست. جنبش اصلاحات سیاسی خود یک جنبش دوره ای و گذراست، که نقش آن با شکلگیری دولت اسلامی بورژواها پایان میگیرد. اما دولت اسلامی بورژواها محتاج دسته ای از دولتمردان و سیاستمداران است که در چنین حکومتی نقش سخنگویی و نمایندگی بخشهای مختلف بورژوازی، و یا همچنین سخنگویی و نمایندگی منافع نهاد مذهب و ایدئولوژی اسلامی را بعهده دارند. به این ترتیب، شکلگیری چنین الیتی یک پیش شرط تحقق دولت بورژواها در ایران است. در اینجا تنها به مهمترین ویژگیهایی که این الیت باید دارا باشد اشاره میکنم.

الف) وحدت سیاسی پایه ای. الیت سیاسی جدید باید انسجام درونی داشته باشد، یعنی جناحهای مختلف آن ضرورت مشروعیت دلمشغولیهای یکدیگر را نه فقط از لحاظ حقوقی، بلکه از لحاظ سیاسی نیز درک کنند. تنها در متن یک اتفاق نظر و وحدت عمیق سیاسی است که دولت اسلامی بورژواها میتواند به سیاستمداران مختلف امکان دهد تا دلمشغولی های بخشهای بورژوازی را

مستقما نمایندگی کنند، در عین اینکه تداوم خصلت اسلامی حکومت تضمین شده باقی بماند. از نقطه نظر انسجام حکومت مطلوبتر خواهد بود که اعضا ایت سیاسی، در عین اینکه منافع بخشهای متفاوت بورژوازی را نمایندگی میکنند، تمامشان بیکسان خود را مسئول حفظ خصلت اسلامی رژیم نیز بدانند. اما، از نظر تحلیلی، نمایندگی شدن بخشهای بورژوازی از یکسو، و نمایندگی شدن منافع اسلام و نهادهای مذهبی از سوی دیگر البته امور متفاوتی هستند، و همین واقعیت سبب خواهد شد که بناچار دلمشغولیهای افراد این ایت (یا فراکسیونها و احزاب این ایت) تاکیدات متفاوتی را داشته باشند. به این ترتیب ضرورت یک وحدت سیاسی پایه ای در ایت سیاسی حیاتی میشود.

ب) ترکیب ایت سیاسی. ایت سیاسی جدید باید در یک پروسه شکل بگیرد، اما ترکیب آن نه محدود به سردمداران جنبش اصلاحات سیاسی خواهد بود و نه همه چهره های این جریان را در بر میگیرد. چرا که اولاً، همانطور که بالاتر تاکید شد، جنبش اصلاحات سیاسی یک جنبش مشخص و گذراست که اهداف سیاسی عمومی این دوره بورژوازی را نمایندگی میکند و نه منافع و اهداف اقتصادی و سیاسی دراز مدت بخشهای مختلف بورژوازی را. ثانیاً، باز همانطور که بالاتر اشاره شد، ایت سیاسی جدید باید امر نمایندگی منافع اسلام و نهادهای مذهبی در چنین حکومتی را نیز تامین کند، بنابراین نمیتواند منحصر به اصلاح طلبان بماند.

از زاویه نمایندگی بخشهای مختلف بورژوازی، بیشک بسیاری از سخنگویان آتی بخشهای بورژوازی طی دوره حاضر و با نقش خود در جنبش اصلاحات سیاسی خود را به طبقه بورژوا خواهند شناساند. این امر هم اکنون آغاز شده است، و بورژوازی ایران (چه بشکل حمایت عمومی خود طبقه و چه بخصوص در موضعگیری سازمانهای سیاسی سنتی خویش) نشان داده است که در پذیرش نمایندگان و سخنگویان جدیدی که به زبان اسلام سخن میگویند و پایبند به حفظ تداوم رژیم اسلامی هستند مشکلی ندارد. گویا تنها برای بخشی از اپوزیسیون سرنگونی خواه تصور این امر غیرممکن است که عده ای معمم یا "بچه مسلمان" ممکن است سخنگوی اهداف این دوره بورژوازی باشند و یا در آینده بدل به نماینده سیاسی بخشهایی از بورژوازی شوند. اینکه بخشی از سلطنت طلبان این امر را متوجه نشوند طبیعی است، چرا که این فرزندان مدرنیست طبقه بورژوا این احساس را دارند که نمایندگی کردن طبقه شان حق مسلم خودشان است و این قبیل "بچه مسلمانها" حق شان را خورده اند. اما اینکه کسی خود را چپ رادیکال بداند و این امر را متوجه نشود واقعا عجیب است. به چنین کسانی تنها باید یاد آور شد که استحاله چریک گروه اسلامی

ابوذر زمان شاه و بازجوی سابق به روزنامه نگار مبلغ فردریش فون هایک، غرابتش بیشتر از این نیست که فلان چریک فدائی زمان شاه و فلان زندانی سیاسی سابق اکنون بمتابه مبلغان سیاستهای بانک جهانی در رهبری سازمانی چون فدائیان اکثریت حضور دارند.

میتوان گفت که بورژوازی ایران برای یافتن سخنگویانی که واجد شرایط برای عضویت در الیت سیاسی جدید باشند مشکلی ندارد، مشکل بزرگتر شاید مساله نمایندگی منافع اسلام و نهادهای مذهبی در الیت سیاسی جدید باشد.

بسیج اقشار و طبقات دیگر

یک پیش شرط حیاتی دیگر برای شکلگیری «دولت سرمایه دارها» در ایران توفیق جنبش اصلاحات سیاسی در بسیج اقشار و طبقات دیگر است. دوم خرداد این کار را آغاز کرده است. ضرورت اینکار برای جنبش اصلاحات سیاسی، برغم آنچه چپ رادیکال معتقد است، بسادگی خنثی کردن نارضایتی و اعتراض توده ها علیه رژیم نیست؛ و برخلاف آنچه اپوزیسیون سازشکار و هواخواه دوم خرداد تبلیغ میکند، قطعا از اینجا مایه نمیگیرد که گویا پلاتفرم دوم خرداد بیانگر خواستههای توده مردم است. همچنین، همانطور که سیر وقایع نشان داده، باز برخلاف آنچه اپوزیسیون سازشکار مرتبا توصیه میکند، هدف جنبش اصلاحات سیاسی از تلاش برای بسیج توده ها این نیز نیست تا به نیروی آنها مقاومت بخشهایی از رژیم را در هم بشکند یا خنثی کند. جنبش اصلاحات سیاسی برای تحقق هدف خود مستقیما به بسیج اقشار و طبقات دیگر نیاز دارد. چرا که این جنبش، همانطور که در بحثهای مفصل پیشین دیدیم، جنبش سیاسی بورژوازی ایران در این مقطع معین است، که شکل دادن به «دولت خود بورژوازی» را هدف دارد، و تحقق همین هدف است که محتاج بسیج اقشار و طبقات دیگر جامعه است.

یک پیش شرط حیاتی برای «دولت سرمایه دارها» اینست که بورژوازی هژمونی سیاسی خود را بدوا بر اقشار و طبقات دیگر تامین کرده باشد. وجود این هژمونی طبقاتی نه تنها تضمین میکند که گشوده شدن رژیم سیاسی به تکانهای اجتماعی و از هم گسیختگی منجر نشود، بلکه مهمترین راه تضمین اینست که حکومت شکل گرفته در پایان پروسه اصلاحات در عمل منحصرآ دولت بورژواها بماند. بدون تامین چنین هژمونی ای، خود بورژوازی نیز به اصلاحات سیاسی در رژیم رضایت نخواهد داد.

اعمال هژمونی بورژوازی بر اقشار و طبقات دیگر مشخصا به معنای چیست؟ به این معناست که اقشار و طبقات دیگر عموما منافع و اهداف خود را با

پشتیبانی از این یا آن حزب (یا تشکل سیاسی) بورژوازی دنبال کنند. اعمال هژمونی بورژوازی بر طبقات دیگر بسته به شرایط اشکال مختلفی بخود میگیرد. در اشکال دموکراتیک دولت بورژوازی، یعنی در رژیم دموکراتیکی که حاکمیت احزاب بورژوا را تامین میکند، وجود هژمونی بورژوازی به این معناست که اقشار و طبقات دیگر تعقیب منافعشان را بنحوی در همین رژیم مقدور بینند و برای تعقیب اهدافشان راههایی در همین رژیم برویشان باز باشد. ما اینجا از ضرورت بسیج اقشار و طبقات دیگر برای جنبش اصلاحات سیاسی صحبت میکنیم، اما مشخصاً در ایران امروز، به استثنای مورد طبقه کارگر، مساله عمدتاً بشکل بسیج گروههای بزرگ اجتماعی، نظیر جوانان، زنان، و غیره خود را نشان میدهد. علت این امر اینست که در ایران برغم فقر و محرومیت در روستاها، مساله دهقانی وجود ندارد (عمدتاً به دلیل بسط مناسبات سرمایه داری در روستا). طرح مطالبات طبقاتی برای خرده بورژوازی شهری وسیع ایران نیز کار ساده ای نیست، زیرا منافع اقشار مختلف خرده بورژوازی ذاتاً بسیار متنوع است، و علاوه بر این خرده بورژوازی ایران تاریخاً نیز امکان ایجاد تشکلهای صنفی سراسری را نداشته است. تنها طبقه کارگر است که، به دلیل موقعیت ویژه اش در تولید، مطالبات او در هر جامعه سرمایه داری ناگزیر بشکل طبقاتی بروز پیدا میکند. اعمال هژمونی بر طبقه کارگر معضل محوری جنبش اصلاحات سیاسی است، و بسیج بخش موثری از طبقه کارگر پیش شرط حیاتی شکلگیری «دولت سرمایه دارها» در ایران است. بسیج چند گروه بزرگ اجتماعی دیگر نیز هریک به دلیلی برای جنبش اصلاحات سیاسی ضروری است: جوانان (که در ایران کمیت بسیار بالائی از جمعیت را تشکیل میدهند)؛ زنان (که منافعشان تقابل آشکاری با حکومت اسلامی داشته است)؛ هنرمندان، روشنفکران، دانشجویان و دانشگاہیان (که از نظر ایدئولوژیک نقش حساسی در جامعه دارند). در کنار تلاش برای بسیج این گروههای بزرگ اجتماعی باید معضل خلق کرد را نیز بر شمرد. جنبش اصلاحات سیاسی باید بتواند جنبش خلق کرد را دستکم تجزیه و تضعیف کند، یعنی دستکم بخشی از آنرا به تعقیب منافع خود از مجاری نظام سیاسی دولت بورژواها بکشاند. بررسی امکانات عینی جنبش اصلاحات سیاسی برای اعمال هژمونی بر این گروه های بزرگ اجتماعی و، مهمتر از آن، طرح راههای خنثی کردن و مقابله با تلاش برای اعمال هژمونی بورژوازی بر گروههای بزرگ اجتماعی محتاج مطالعه عمیق و تجزیه و تحلیل دقیق هریک از این موارد است. (برای رئوس کلی یک استراتژی سوسیالیستی کارگری و خطوط اصلی راههای مقابله با هژمونی بورژوازی در جنبش کارگری به فصل پنجم مراجعه کنید).

شعار "جامعه مدنی" و "توسعه سیاسی" دوم خرداد در چنین متنی قابل درک است و شکل مشخصی است که جنبش بورژوازی اصلاحات سیاسی برای تامین هژمونی دنبال میکند. "توسعه سیاسی" بسادگی توصیف پروسه ایست که بخشهای بزرگی از اقشار و طبقات دیگر به تعقیب منافع خود در نظام سیاسی مورد نظر اصلاح طلبان کشیده میشوند. این کار تنها با تبلیغ و تغییر افکار میسر نمیشود، بلکه باید فعالانه این اقشار و طبقات را بسیج (recruitment) کرد و عملاً به مشارکت (participation) در نظام سیاسی مورد نظر بورژوازی کشاند. "جامعه مدنی" چیزی جز تشکیلاتهای غیرسیاسی نیست که بر مبانی صنفی و رسته ای (estate) استوار است و امکان ابراز خواسته ها را به این اقشار میدهد، تا احزاب سیاسی بتوانند با مخاطب قرار دادن آنها نمایندگی سیاسی شان را بدست آورند (۹).

این رئوس مکانیزمی است که جنبش اصلاحات سیاسی از طریق آن سعی در کانالیزه کردن خواستها و اهداف اقشار و طبقات دیگر در رژیم سیاسی مورد نظر خود دارد. توفیق جنبش اصلاحات سیاسی در همه این موارد، چه جذب بخشهایی از طبقه کارگر و چه از سایر گروههای بزرگ اجتماعی، بنحو آشکاری در گرو اینست که سوسیالیسم و هر جریان انقلابی دیگری از صحنه به بیرون رانده شوند. ایزوله کردن اپوزیسیون رادیکال و انقلابی، و میدان دادن به اپوزیسیون رفرمیست و چپ سازشکار، برنامه جنبش اصلاحات سیاسی در این عرصه است.

تلاش برای بسیج اقشار و طبقات دیگر امریست که هنوز ادامه دارد، اما دوم خرداد بیشترین سر و صدا را، و شاید بیشترین موفقیت را، در همین عرصه داشته است. حمایت بخشی از اپوزیسیون از دوم خرداد نیز تسهیل کننده پیشروی دوم خرداد در این عرصه بوده، و باید گفت فایده اپوزیسیون چپ سازشکار برای جنبش اصلاحات سیاسی محدود به نقشش در همین عرصه است. آیا دوم خرداد میتواند حمایت اقشار و طبقات دیگر را جلب کند؟ یا به عبارت بهتر، آیا جنبش اصلاحات سیاسی در اعمال هژمونی و بسیج طبقات و اقشار دیگر موفق خواهد شد؟ برای پاسخ به این سوال دو جنبه مساله را باید از هم تفکیک کرد:

الف) نخست اینکه آیا جنبش اصلاحات سیاسی و رژیم مطلوب او واقعا میتواند اهداف و منافع برخی از اقشار و طبقات را، چه در عرصه اقتصادی و چه در عرصه سیاسی، تامین کند؟ تا آنجا که به طبقه کارگر مربوط میشود، از تحلیلی که در اینجا ارائه شد به روشنی میتوان نتیجه گرفت که

نه، نمیتواند. من در فصل دوم به جنبه اقتصادی مساله برای طبقه کارگر مفصلا پرداختم، و در فصل بعد نیز جنبه سیاسی را بیشتر باز میکنم. در مورد اقشار و گروههای بزرگ اجتماعی دیگر باید گفت که پاسخ قاطعی برای این سوال وجود ندارد (یک دلیل پایه ای اش اینست که "گروههای بزرگ اجتماعی" یادشده ترکیب طبقاتی واحدی ندارند). مثلا در مورد جوانان، جنبش اصلاحات سیاسی ممکن است برخی از خواسته هاشان را بتواند متحقق کند و برخی دیگر را نه. روشن کردن ظرائف این امر در مورد گروههای اجتماعی و اقشار غیر کارگر مستلزم تجزیه و تحلیل کنکرت و دقیق است؛ کاری که نوشته حاضر ادعایش را ندارد. اما مساله مهمتر، چه در مورد طبقه کارگر و چه در مورد سایر اقشار و طبقات، اینست که پیشروی جنبش اصلاحات سیاسی و نهایتا استقرار «دولت سرمایه دارها» کلا چنان پارامترهای شرایط اجتماعی را تغییر میدهد که اقشار و طبقات دیگر را در بیان اولویتها، فرمولبندی خواسته ها، شیوه تعقیب اهداف، و اشکال تحقق مطالبات ناگزیر از تغییرات جدی میکنند. بنابراین مساله مهم در اینجا این نیست که این خواسته ها، یا کدامیک از آنها، از طریق جنبش اصلاحات سیاسی قابل تحقق هستند، بلکه اینست که اقشار و طبقات مربوطه تعقیب خواسته هاشان را از طریق جنبش اصلاحات سیاسی و از طریق "مشارکت" آتی شان در نظام سیاسی دولت بورژواها گریزناپذیر بیابند. اعمال هژمونی بورژوازی معنایش همین است.

ب) جنبه دوم مساله اینست که آیا پراتیک سیاسی نیروهای دیگر به جنبش اصلاحات سیاسی اجازه میدهد تا اقشار و طبقات دیگر را بسیج کند؟ واضح است که پراتیک نیروهای دیگر بستگی به موضعی است که نسبت به جنبش اصلاحات دارند. برای اپوزیسیون چپ سازشکار مساله اینست که چگونه جنبش اصلاحات را در بسیج توده مردم یاری دهند. در مقابل، چپ رادیکال مصمم است تا مانع اینکار شود. در فصل سوم موضع چپ رادیکال نسبت به دوم خرداد را بررسی کردیم و دیدیم که بدون شناخت محتوای طبقاتی و ماهیت سیاسی دوم خرداد، چپ رادیکال نمیتواند بدون تحلیل طبقاتی از این جنبش، و صرفا با تکیه بر احکامی چون "اصلاح ناپذیری رژیم اسلامی"، پراتیک سیاسی طبقاتی و تاکتیکیهای متمایزی طرح کند. در فصل بعد من نخست به مساله محتوای دموکراسی مورد نظر جنبش اصلاحات سیاسی میپردازم و بعد به مبانی تاکتیکیهای مستقل طبقه کارگر و پراتیک سیاسی سوسیالیستی در شرایط حاضر اشاره میکنم؛ تاکتیکیها و پراتیکی که بنظر من تنها آلترناتیو طبقاتی در قبال جنبش اصلاحات سیاسی است.

بعنوان یک جمع‌بندی کوتاه از این قسمت به چند نکته اشاره می‌کنم. هدف ما در این بخش بررسی پیش شرطها و موانع بدل شدن جمهوری اسلامی به «دولت بورژواها» بود. در این قسمت به (۱) درهم شکستن مقاومت و ایجاد تغییراتی در رژیم، (۲) شکل دادن به یک ایت سیاسی جدید، و (۳) ضرورت اعمال هژمونی بورژوازی بر اقشار و طبقات دیگر پرداختیم و هریک را از نظر تحلیلی مجزا بررسی کردیم. بررسی پیش شرطها و موانع ما را قادر میکند که مسیر پیشروی و اهداف مرحله ای جنبش اصلاحات سیاسی را در پروسه اصلاحات تشخیص دهیم. این امر از نظر طرح سیاست و تاکتیکهای جنبش طبقه کارگر بسیار اهمیت دارد، و در نوشته حاضر نیز بررسی پیش شرطها و موانع شکلگیری «دولت سرمایه‌دارها» عمدتاً از همین زاویه ضروری بوده است. همچنین واضح است که درک جایگاه تحولات سیاسی روزمره نیز بدون تحلیل درستی از این پیش شرطها و موانع ممکن نیست. با اینهمه نوشته حاضر این جنبه مساله را هدف ندارد، هرچند بکار بردن چنین دستگاه تحلیلی ای قطعاً نتایج متفاوتی در تفسیر وقایع روز را نیز نتیجه خواهد داد. بعنوان نمونه تنها به یک مثال اکتفا می‌کنم. در این شک نیست که پیشروی در تامین پیش شرطها یا رفع موانع در هریک از این عرصه‌ها بر پیشروی جنبش اصلاحات سیاسی در عرصه‌های دیگر تاثیر می‌گذارد. اما نحوه این تاثیر گذاری غالباً آن جهتی را ندارد که در تفسیرهای رسانه‌های غربی یا اپوزیسیون بازگو میشود. بعنوان مثال، تفسیرهای اپوزیسیون چپ از تحولات سیاسی روزمره این تصویر را میدهد که شرط پیشروی دوم خرداد اینست که نیروی توده مردم را برای مقابله با جناح خامنه‌ای بسیج کند. در مقابل، تحلیل ما این را نشان میدهد که، بطور مثال، توفیق جنبش اصلاحات سیاسی در کانالیزه کردن خواستها و مطالبات در چارچوب نظام سیاسی موجود ممکن است تسهیل کننده همراه شدن رهبران طراز اول رژیم با جنبش اصلاحات گردد و از این طریق مقاومت بخشهایی از رژیم را در هم شکند. (توجه به این مساله جایگاه اعمال هژمونی بر جنبش کارگری را برای جنبش اصلاحات سیاسی موکد میکند).

نکته دوم که بعنوان یک جمع‌بندی عمومی از این فصل لازم است در پایان تاکید شود تمایزی است که از نظر تحلیلی بین جنبش اصلاحات سیاسی و حرکت دوم خرداد قائل شدیم. جنبش اصلاحات سیاسی یک جنبش ریشه دار طبقاتی است، و دوم خرداد تنها یک حالت بروز مشخص جنبش اصلاحات سیاسی است. غلبه بر موانع مختلف و تامین پیش شرطهای متفاوت «دولت بورژواها» است که باعث میشود جنبش اصلاحات سیاسی در سیر خود به اشکال مختلفی نیاز داشته باشد. بنابراین این سوال که آیا دوم خرداد موفق به

انجام اصلاحات لازم در رژیم خواهد شد سوال دقیقی نیست. مساله اینست که جنبش اصلاحات متکی بر روندهای عینی عمیقی است که آنرا پیش میراند. نوشته حاضر ادعای پیش بینی سیاسی ندارد و هدفش تنها تحلیلی از روندهای پایه ای شکل دهنده به جنبش اصلاحات سیاسی است. با اینهمه میتوان گفت که غیر ممکن نیست که دوم خرداد بتواند خود را با نیازهای پیشروی جنبش اصلاحات تا فرجام نهایی این جنبش تطبیق دهد، ولی محتمل تر است که دوم خرداد تنها اهداف یک یا چند مرحله این جنبش را بتواند متحقق کند. نگاه مجددی به پیش شرطها و موانعی که در این قسمت بررسی کردیم نشان میدهد که غلبه بر بعضی موانع و فراهم آوردن برخی از این پیش شرطها در حال حاضر ممکن است خارج از توان دوم خرداد بنظر بیاید. مساله اینست که در صورت تمام شدن ظرفیت حرکت مشخص دوم خرداد برای اصلاحات، این جنبش اصلاحات سیاسی است که از دوم خرداد عبور خواهد کرد.

بعنوان آخرین نکته باید به مکان پراتیک سیاسی، و بخصوص پراتیک مبارزاتی طبقه کارگر اشاره کرد. در حالی که روندهای عینی بر بورژوازی ایران و حکومت جمهوری اسلامی اعمال فشار میکنند تا یک رژیم اسلامی سرمایه دارها را شکل دهند، اما این به معنای محتوم بودن شکلگیری چنین دولتی با مشخصاتی که برشمردیم نیست. نخست اینکه در یک سطح انتزاعی تغییر شرایط عینی و ذهنی موجود و پایه مادی یافتن مجدد یک دولت سرمایه از نظر منطقی منتفی نیست (هرچند از نظر عملی بسیار بعید است). اما مهمتر اینکه، همانطور که به تفصیل بحث شد، یکی از پیش شرطهای مهم تحقق گذار به «دولت سرمایه دارها» اینست که جنبش اصلاحات بتواند بر اقشار و طبقات دیگر هژمونی اعمال کند. همانطور که بالاتر اشاره شد (و در ادامه در مورد طبقه کارگر مفصل تر بحث میشود)، هیچ روند عینی ای حکم بر توفیق جنبش اصلاحات در بسیج طبقه کارگر و گروههای بزرگ اجتماعی نمیدهد. اینجا این پراتیک طبقات و اقشار مختلف است که نهایتا تعیین کننده است. موضعگیری و پراتیک نیروهای سیاسی در اینجا اهمیت خود را نشان میدهد. دخالتگری سیاسی متفاوتی میتواند از پروسه گذار دولت کاپیتالیستی ایران سود ببرد و پیشرویهای اقتصادی و سیاسی ای را برای طبقه کارگر (و در نتیجه تمام جامعه) به بورژوازی و دولتش تحمیل کند. میزان این پیشرویها را هم شرایط عینی تعیین میکند و هم به میزان آگاهی و قدرت طبقه کارگر بستگی دارد. طرح سیاستها و تاکتیکهایی که مبتنی بر شناخت درستی از وضعیت و ماهیت جنبش اصلاحات سیاسی باشند در خدمت افزایش آگاهی و قدرت سیاسی طبقه کارگر است.

زیرنویسهای فصل چهارم:

۱- تاسف بار اینست که در اغلب این موارد چپ نه تنها در ابتدا از درک ماهیت چنین نقطه عطفهای مهمی ناتوان بوده، بلکه بعدها نیز غالباً تنها نفس گذشت زمان واقعیات سیاسی و اجتماعی تازه را به او تحمیل نموده، و چپ نیز در بهترین حالت تنها به انطباق تاکتیکیهای خود با واقعیات تحمیل شده اکتفا کرده است، بی آنکه یک تحلیل دقیق و جامع از ماهیت آن نقطه عطفها بدست دهد. چرا که با گذشت زمان طبعاً تحلیل از نقطع عطف و آغاز دوران تازه بیشتر جایگاهی صرفاً تاریخی می‌یابد و اهمیت سیاسی روز را از دست میدهد. یک نتیجه این واقعیت اینست که ما تا همین امروز هم روایتی از تاریخ معاصر ایران به تعبیر چپ در اختیار نداریم (برخلاف بسیاری کشورها که چپ در آنجا صاحب سنت نیرومندی است)، و در برابر این سوال که آلترناتیو طبقه کارگر در قبال اصلاحات ارضی چه باید میبود، یا مثلاً در برابر این سوال که در فاصله شهریور تا بهمن ماه ۵۷ طبقه کارگر چه موضعی در قبال خمینی باید میداشت، هیچگونه پاسخی غالبی در چپ وجود ندارد. ممکن است پاسخ به این قبیل سوالها مساله ای تاریخی بنماید و اهمیت سیاسی فوری نداشته باشد، اما فقدان چنین پاسخهایی هم بازتاب منقطع بودن سنت چپ در تاریخ ایران است و هم یکی از دلایل ضعف نفوذ عمومی جنبش سیاسی و فکری چپ در جامعه ایران.

۲- رجوع کنید به:

- N. Poulantzas, *Political Power and Social Classes*, New Left Books, 1973.
- Bob Jesop, *The Capitalist State*, New York University Press, 1982.

۳- انگلس، نامه به کنراد اشمیت، ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰، در مکاتبات مارکس و انگلس در باب ماتریالیسم تاریخی، ترجمه و انتشار از سازمان وحدت کمونیستی، ص ۹۱. (ترجمه اندکی اصلاح شده است).

۴- یک حالت مهمتر از نظر تئوریک، که انگلس آنرا در اینجا بسط نمیدهد، وضعیت گذار از یک شیوه تولیدی به شیوه تولید جدید است. یعنی حالتی که بنا به تحلیل مارکس روابط تولیدی به سدی برای رشد بیشتر نیروهای تولیدی جامعه بدل شده اند. در چنین حالتی از نظر عینی برقراری مناسبات تولیدی جدیدی امکانپذیر است، و بازسازی شیوه تولید موجود جز با تحمیل شرایط مشقت‌بارتر به طبقه فرودست مقدور نیست. این آن شرایط تاریخی ای است که بقول مارکس جامعه وارد دوران انقلاب اجتماعی شده است. روشن است که در چنین شرایطی عمل دولت برای اینکه اقتصاد جامعه کدامیک از این دو سیر ممکن را در پیش بگیرد تعیین کننده است. این مساله برای تئوری سیاسی سوسیالیسم اهمیت محوری دارد، اما تفصیل آن برای بحث حاضر ضروری نیست.

۵- اصطلاح دولت سرمایه و دولت سرمایه دارها از رالف میلیبند است، اما او آنها را در معنایی دیگر و برای تفکیک متدولوژی تئوریهای مختلف دولت بکار میگیرد. کاربرد این اصطلاحات برای

مدلهای دولت سرمایه داری که در اینجا مورد بحث است به نظر من گویا و مفید آمد.

۶- توضیح این مساله که چرا چنین حکومت‌های سوسیال دموکراتیکی علی‌رغم بافتشان، و حتی بعضا علی‌رغم نیت جناح چپ شان، به منطق سرمایه گردن گذاشتند و دولت سرمایه باقی ماندند، سطوح دیگری از بحث را لازم میکنند. سطوحی که از بررسی ایدئولوژی و برنامه این احزاب گرفته، تا محدودیتهای ساختمان دولت در جامعه بورژوازی، تا معضل قشریندی طبقه کارگر را در بر میگیرد. این سطوح از بحث بوضوح فراتر از موضوع نوشته حاضر است.

۷- در کل، برخی از تحلیلگران غیر مارکسیست نیز اذعان دارند که فرم دموکراتیک حکومت در کشورهای در حال توسعه (هند، بتسوانا، و حتی در مالزی نیمه-دموکراتیک) تنها در صورت وجود یک حزب هژمونیک فراگیر ممکن شده است. نگاه کنید به:

Adrian Leftwich, "Two Cheers for Democracy?", in A. Leftwich (ed.), *Democracy and the Developmental State*, Polity Press, 1996, pp. 290-291.

۸- از نظر تئوریک، این ارزیابی‌ها را در فاصله سال ۵۸ تا ۶۰ میتوان به دو دسته اصلی تقسیم کرد:

الف) بر مبنای بافت طبقاتی. رژیم جمهوری اسلامی از نظر بافت خود بوضوح با بورژوازی ایران پیوندی نداشت. تلاش برای توضیح آن بر مبنای بافت طبقاتی اش به این ترتیب بر خرده بورژوازی متمرکز میگشت، اما از نظر سیاسی میشد هم موضع چپ و هم موضع راست را از اینجا نتیجه گرفت. موضع چپ به خصلت سنتی این خرده بورژوازی توجه میداد و از آنجا نقش مترقی ای برای آن قائل نبود. موضع راست رژیم را نماینده خرده بورژوازی ضد امپریالیست میخواند. هر دوی این مواضع اما در برابر اقدامات نامنسجم رژیم ناگزیر از تعدیل شدند و این کار را غالبا با رجوع به "خصلت دوگانه خرده بورژوازی" انجام میدادند. حزب توده، پرچمدار موضع راست، این معضل را با کشف حضور بخشی از سرمایه تجاری در رژیم حل میکرد (و سرمایه تجاری چون صنعتی نبود پس ارتجاعی بود). موضع چپ نیز برای تاکید بر صحت ارزیابی خود گاهی حضور "جناح لیبرالها" در حکومت را شاهد میآورد (و در فضای انقلابی آن دوره "لیبرال" معادل ضد انقلابی بود). چنین "تحلیل طبقاتی" ای از رژیم جمهوری اسلامی، دو دهه پیش از جانب تقریبا تمامی جناحهای مختلف چپ عرضه میشد.

ب) بر مبنای ایدئولوژی. این واقعیت که رژیم اسلامی از نظر بافت با بورژوازی ایران پیوندی نداشت برخی از تحلیلگران را به این موضع سوق میداد تا ماهیت آنرا از ایدئولوژی اسلامی آن استخراج کنند. بسیاری از تحلیلهای آکادمیک غربی این شیوه را دنبال میکردند و از اینرو بازار تحقیق در تشیع ایرانی و جنبشهای مذهبی بمدت یک دهه در دانشگاههای غرب داغ بود، و چه بسا بررسی های سطحی ای که با زیر ذره بین گذاشتن "اقتصاد توحیدی" بنی صدر، "مالکیت از نظر اسلام" طالقانی، "اقتصادنا"ی سید قطب و امثالهم ادعای توضیح و پیش بینی سیاستهای اقتصادی جمهوری اسلامی را داشت. پوچ بودن این کار اکنون برای مستشرقین درجه سه نیز آشکار است. اپوزیسیون سلطنت طلب نیز بنا به منافع طبقاتی خویش ماهیت سیاسی رژیم را تماما بر مبنای ایدئولوژی

اسلامی توضیح میداد و از آنجا خصلت ضدمدرنیست اقدامات ناگزیر اجتماعی و اقتصادی او را نتیجه میگرفت. بخشهایی از چپ ایران نیز، تحت تاثیر مدهای فکری رایج در چپ نو اروپا، حکومت جمهوری اسلامی را بمثابه حکومتی وراء طبقات ارزیابی میکردند و ماهیت سیاسی آنرا در ایدئولوژی تاریک اندیشانه آن و نظریه ولایت فقیه جستجو میکردند.

اگر امروز کمتر چپی است که عین این ارزیابی ها را تکرار کند بیشتر به این دلیل است که کلا چپ ضرورت شناخت از ماهیت طبقاتی و سیاسی رژیم جمهوری اسلامی را رها کرده است ("راه توده" البته هنوز ارزیابی سال ۵۸ حزب توده از رژیم را عینا تکرار میکند). با اینهمه هنوز همین ارزیابی ها از رژیم را میتوان به نحو تلویحی در پشت شعارها و تاکتیکهای طرح شده از جانب بخشهای وسیعی از چپ مفروض دید. مثلا میتوان شعارها و تاکتیکهای بخشهای وسیعی از چپ را در قبال جناحهای خاتمی و خامنه ای مبتنی بر "تحلیل طبقاتی" بیست سال پیش دانست؛ با این تفاوت مهم که از نظر سیاسی اکنون در تفکر چپ "جناح لیبرال" دیگر لقب ضد انقلابی نمیگیرد، بلکه کمابیش دموکرات تلقی میشود (و به این ترتیب بزودی باید منتظر باشیم تا از خطای بیست سال پیش خود در قبال جناح بنی صدر عذر خواهی کنند). یا همانطور که در فصل سوم دیدیم، میتوان ارزیابی ایدئولوژیک و فراطبقاتی از ماهیت رژیم را (یعنی ماهیت ارتجاعی و تغییرناپذیر اسلام یا دستکم نوع فقهاتی آن را) زیربنای موضع سرنگونی خواهی چپ رادیکال شمرد.

۹- تعبیری که از معنای اصطلاحات "توسعه سیاسی"، "جامعه مدنی"، "بسیج و مشارکت" و غیره در اینجا داده شده ابدأ یک "قرائت چپ" از آنها نیست، بلکه تعریف متداول این اصطلاحات در علوم اجتماعی است و در هر کتاب استاندارد علوم سیاسی نیز یافت میشوند. شاید در حاشیه ذکر این نکته نیز مفید باشد که، برخلاف آنچه اپوزیسیون سازشکار تبلیغ میکند، مطابق همین کتابهای استاندارد علوم سیاسی، نقش مطبوعات در این سیستم این نیست که خواسته های مردم را "از پائین" منعکس کند؛ بلکه، عینا مانند احزاب سیاسی، مطبوعات این نقش را دارند تا سیاستها و برنامه های "بالا" را به "پائین" منتقل کنند و در بهترین حالت "پائینی ها" را با آلترناتیوهای که در مقابلشان قرار دارد آشنا کنند.

فصل پنجم

سه آلترناتیو در چپ

حمایت از جنبش اصلاحات سیاسی، جنبش برای دموکراسی از پائین، جنبش سوسیالیستی کارگران

تا اینجا تحلیل ما ماهیت طبقاتی جنبش اصلاحات سیاسی را نشان داده است. اما اپوزیسیون چپ حامی دوم خرداد در برابر چنین تحلیلی خواهد گفت که ماهیت طبقاتی دوم خرداد هرچه باشد، مهم اینست که این یک جنبش دموکراتیک است، و دموکراسی خواست توده ها و از جمله طبقه کارگر است. اپوزیسیون چپ حامی دوم خرداد رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را در تئوری مارکسیسم و نزد لنین به ما یادآوری خواهد کرد (هرچند خود اکنون لنین را تکفیر میکند و به مارکسیسم هم پایبند نمانده است)، و به این ترتیب نتیجه میگیرد که طبقه کارگر باید از دوم خرداد بماند جنبشی برای بسط دموکراسی حمایت (و بعضا حمایت انتقادی) کند. مواضع چپ رادیکال را در بخش اول این فصل به تفصیل شکافتیم. چپ رادیکال از آنجا که رژیم جمهوری اسلامی را اصلاح ناپذیر میداند، همان پلاتفرمی که نزد اپوزیسیون سازشکار نشانه دموکراتیک بودن دوم خرداد است را تنها نشانه فریبکاری دوم خرداد برای نجات رژیم از خشم توده ها تلقی میکند. چپ رادیکال از دوم خرداد حمایت نمیکند و برای یک جنبش دموکراتیک از پائین تلاش میکنند. (موضع افراطی ترین بخش چپ رادیکال یعنی فراخواندن فوری به سرنگونی یا تقویت جنبش

توده ای برای سرنگونی نیز همچنان یک جنبش همگانی دموکراتیک را، یا یک انقلاب دموکراتیک را، آلترناتیو دوم خرداد قرار میدهد.) در فصل سوم تناقضات نظری و نتایج گریزناپذیر تاکتیکی موضع چپ رادیکال را دیدیم. در رابطه با مبحث این فصل، توجه به این مساله لازم است که شاخص بنیادی چه در موضع چپ رفرمیست و سازشکار و چه در موضع چپ رادیکال و سرنگونی خواه مساله دموکراسی است. انگار هر دو از این حکم واحد آغاز میکنند که اگر دوم خرداد جنبشی دموکراتیک باشد باید از آن پشتیبانی کرد و اگر نباشد باید جنبش دموکراتیکی را بمنزله آلترناتیو آفرید. از این زاویه، اختلاف میان چپ رادیکال و چپ سازشکار بر سر تلقی آنها از دموکراسی است، اختلافی که هرچند در سطح نظری محدود به تلقی های مختلف از یک اصطلاح است، اما نتایج سیاسی متفاوتی دارد.

در مقابل چنین موضعی، من از تحلیلی که ارائه شد میخوام نتیجه بگیرم که نه تنها حمایت از جنبش اصلاحات سیاسی آشکارا برخلاف منفعت طبقه کارگر است، بلکه دامن زدن به یک جنبش دموکراتیک از پائین نیز نمیتواند آلترناتیو طبقه کارگر در وضعیت فعلی باشد. در شرایط فعلی طبقه کارگر میباید برای شکل دادن به آلترناتیو طبقاتی خود، یعنی یک جنبش کارگری سوسیالیست تلاش کند. تنها با چنین جهتگیری ای است که طبقه کارگر قادر خواهد شد در این دوره مهم تاریخی در برابر بورژوازی بایستد؛ بورژوازی ای که میرود تا برای نخستین بار در ایران با تشکیل «دولت خود بورژوازی» منسجمتر و نیرومندتر شود.

۱- دموکراسی واقعا موجود

برای تفصیل این موضع لازمست نخست از مساله دموکراسی آغاز کنیم که همانطور که دیدیم شاخص مشترک در موضعگیری چپ سازشکار و چپ رادیکال است. دقیق شدن در معنای دموکراسی اجازه میدهد تا بتوانیم به سوالاتی از این قبیل پاسخ دهیم: چپ سازشکار به چه معنا دوم خرداد را حامل دموکراسی میداند؟ منظور چپ رادیکال از یک جنبش دموکراتیک از پائین چیست؟ آیا چنین جنبشی آلترناتیو معتبری در برابر دوم خرداد است؟ برای شروع بحث ناگزیریم از معانی مختلف دموکراسی آغاز کنیم، اما خواهیم دید که مساله ابا محدود به عرصه لغت شناسی نیست و مابه ازاء اجتماعی دارد.

از نظر لغوی معنای دموکراسی البته حاکمیت مردم است، اما تعبیر مختلفی از اینکه حاکمیت مردم متناظر با کدام رژیم سیاسی است وجود دارد. علوم سیاسی معاصر دیدگاههای مختلف از دموکراسی بمتابه شکل رژیم سیاسی را

به سه دسته تقسیم میکنند:

۱) منشأ قدرت دولتی. این تعریف کلاسیک دموکراسی است که تکیه اش بر حاکمیت مردم است. در اینجا دموکراسی بر حسب منشأ آن تعریف میشود. نظرات ژان ژاک روسو در مورد دولت دموکراتیک بمتابسه تجسم "اراده عمومی" به این دسته تعلق دارد. چنین دولت دموکراتیکی از نظر روسو میباید به دموکراسی مستقیم، یعنی شرکت تمام اهالی در دستگاه دولتی، متکی باشد. (دموکراسی مستقیم بعنوان شکل دولت پرولتاریاتی میراث مارکسیسم کلاسیک شد و دولت و انقلاب لنین نمونه مشهور بسط این ایده است.) اما تئوریهای دموکراسی غیرمستقیم، دموکراسی نمایندگی یا پارلمانی، نیز بدوا از چنین دیدگاهی آغاز کردند و پارلمان یا نمایندگان منتخب را تجسم اراده عموم رأی دهندگان یا مردم میدانستند.

۲) هدف قدرت دولتی. برخلاف دیدگاه پیشین که دموکراسی را بر حسب منشأ آن تعریف میکند اینجا دموکراسی از روی قصد و هدف قدرت دولتی تعریف میشود. در اینجا "منفعت عمومی" معیار دموکراتیک بودن رژیم است. دولتی که منافع مردم را متحقق میکند دموکراتیک است. در ابتدا معنای ساده این دیدگاه از دموکراسی این بود که حاکمیت مردم ضامن منفعت عمومی خواهد بود، و در قرن هژدهم، چه در انقلاب امریکا و چه در انقلاب فرانسه، چنین دیدگاهی از دموکراسی نیز بدست داده شد. اما در عین حال این نظریه توضیحی برای دموکراتیک خواندن رژیم انقلابی ماوراء قانونی نیز هست که منافع عمومی را تامین میکند. در نیمه دوم قرن بیستم، همین نظریه در چین توجیه تئوری "دموکراسی نوین" مائو و در اروپای شرقی توجیه عنوان "دموکراسی خلق" برای رژیمهایی شد که توده مردم در آنها از حقوق دموکراتیک محروم بودند و حاکمیت نداشتند.

۳) روال کار دولت. اگر در دو دیدگاه فوق مساله محوری فلسفه وجودی حکومت است، در دیدگاه سوم خصلت دموکراتیک یک رژیم سیاسی بر حسب نهادها (institutions) و روال کار (procedures) تعریف میشود. اصلی ترین جنبه در روال کار دموکراتیک در اینجا انتخاب رهبران کشور توسط مردم از طریق یک انتخابات رقابتی است. نخستین نظریه پرداز این دیدگاه از دموکراسی جوزف شومپیتر (Joseph Schumpeter) است که دیدگاههای کلاسیک از دموکراسی (برمبنای منشأ یا هدف) را متناقض و غیرواقعی خواند و دیدگاه دموکراسی بمتابسه روال کار رژیم سیاسی را بنیان گذاشت.

توضیح بیشتری در مورد این دیدگاه سوم از دموکراسی لازم است، چرا که هم اصلاحگران حکومتی و هم هواداران دوم خرداد در اپوزیسیون همین معنا از

دموکراسی را مد نظر دارند.

ساموئل هانتینگتون (Samuel Huntington)، متخصص دست راستی علوم سیاسی، توضیح میدهد که چگونه مباحثه بر سر این دیدگاه‌ها که پس از جنگ دوم جهانی اوج گرفته بود در دهه ۱۹۷۰ به نتیجه رسید و دیدگاه شومپیتر در علوم سیاسی آکادمیک تثبیت شد. هانتینگتون دیدگاه‌های کلاسیک از دموکراسی را "خردگرا، اتوپیک، ایده آلیستی" از دموکراسی می‌شمارد و دیدگاه شومپیتر را تعریفی "آمریک، توصیفی، نهادگرایانه، و برمبنای روال کار" از دموکراسی مینامد و خود تعریف فشرده زیر را بدست میدهد:

یک نظام سیاسی قرن بیستم تا به آنجا دموکراتیک (تعریف میشود) که قدرتمندترین ارگانهای تصمیمگیری جمعی در یک انتخابات ادواری، سالم، و عادلانه انتخاب شوند، و در این انتخابات کاندیداها آزادانه برای کسب رأی رقابت کنند و کلیه افراد بالغ واجد حق رای باشند (۱).

هانتینگتون واقف است که این تعریف دموکراسی خوشایند همه نیست:

برای برخی "دموکراسی حقیقی" به معنای آزادی، برابری، برادری (شعارهای انقلاب کبیر فرانسه) است، به معنای کنترل موثر شهروندان بر سیاست، دولت مسئول، سلامت و شفافیت سیاسی، شور و مشورت عقلانی و آگاهانه، قدرت و مشارکت برابر، و دیگر فضیلت‌های مدنی است. اینها همه چیزهای خوبی هستند و اگر کسی بخواهد میتواند دموکراسی را این چنین تعریف کند. اما چنین تعریفی همان مشکلاتی را پیش می‌آورد که در تعریف دموکراسی بر مبنای منشأ و هدف پیش می‌آید. معیارهای مبهم خاصیتی برای تحلیل ندارند. انتخابات باز، آزاد، و عادلانه جوهر دموکراسی هستند. دولتهایی که محصول انتخابات اند ممکن است غیرکارآ، فاسد، کوتاه بین، غیرمسئول، تحت نفوذ منفعت گروه‌های معین، و ناتوان از اتخاذ سیاستهایی باشند که منفعت عمومی می‌طلبد. این خصوصیات ممکن است چنین حکومتهایی را نامطلوب کند، اما آنها را غیردموکراتیک نمیکند (۲).

یک نتیجه تعریف دموکراسی برمبنای روال کار اینست که دموکراسی دیگر مقوله‌ای کیفی نیست که در تقابل با دیکتاتوری یا استبداد معنا دارد، بلکه بدل به مقوله‌ای کمی میشود و میتوان از درجات مختلف دموکراسی سخن گفت. هانتینگتون ادامه میدهد که دموکراسی را میباید بمتابیه یک طیف پیوسته (continuous variable) در نظر گرفت و شاخصهای آمریک متعددی برای سنجش میزان دموکراسی ابداع کرد که تلفیقی باشند از، مثلاً، عادلانه بودن

انتخابات، میزان ممنوعیت و محدودیت احزاب سیاسی، محدودیت آزادی بیان، و نظایر اینها (۳). به این ترتیب ما دو قطبی رژیم غیردموکراتیک و رژیم دموکراتیک نداریم، بلکه طیف گسترده ای داریم که یک سرش رژیم غیر دموکراتیک و سر دیگرش رژیم دموکراتیک است و در طول این طیف رژیمهایی که میتوان آنها را کمتر و کمتر غیردموکراتیک، یا بیشتر و بیشتر دموکراتیک خواند.

این درک کمی از دموکراسی زیربنای درک رایج علوم سیاسی از "پروسه دموکراتیزاسیون" در جهان سوم را میسازد؛ یعنی پروسه ای که در آن یک رژیم غیردموکراتیک میزان معینی از خصوصیات روال کار دموکراتیک را اتخاذ میکند و مطابق این شاخصهای کمی درجه دموکراتیک بودن آن کم کم افزایش مییابد: رژیمی که در آن نیمی از مردم رای میدهند دموکراتیک تر از رژیمی است که در آن هیچکس حق رای ندارد. رژیمی که در آن مهندسان و پزشکان اجازه شکل صنفی دارند دموکراتیک تر از رژیمی است که هیچ رسته ای چنین اجازه ای ندارد. رژیمی که در آن دو حزب اجازه فعالیت دارند دموکراتیک تر از یک رژیم تک حزبی است. و رژیمی که در آن همه احزاب مگر احزاب کمونیستی آزادند بسیار دموکراتیک تر از هر دوی آنهاست، و قس علیهذا.

تعریف دموکراسی بر مبنای روال کار و درک کمی از دموکراسی ویژه هانتینگتون نیست و اکنون نقطه شروع هر کتاب درسی علوم سیاسی است. اما اگر اینجا از هانتینگتون نقل کردیم علت اینست که او مهمترین تئورسین پروسه دموکراتیزاسیون در جهان سوم (و جهان دوم) است. همانطور که بالاتر اشاره شد، طی دو دهه اخیر حکومت های دیکتاتوری و اقتدارگرا در چندین کشور جهان سوم (برزیل، شیلی، تایوان، کره، و غیره) طی یک پروسه جای خود را به حکومتهای انتخابی و دموکراتیک دادند. هانتینگتون این موارد را در یک الگوی عمومی تئوریزه کرده و به یک "موج سوم دموکراتیزاسیون" در سطح جهانی تعمیم داد که به زعم او از اواخر قرن بیستم آغاز شده و همچنان ادامه دارد. بررسی نظریه پردازی هانتینگتون فرصت دیگری میخواهد، اینجا نکته اینست که بخصوص معیار کمی دموکراسی اجازه میدهد که بتوان از پروسه دموکراتیزاسیون سخن گفت، و به این ترتیب مراحل متعددی را در این پروسه بازشناخت، و در هر یک از این مراحل گامهای کمی ای را برای کاستن از میزان اقتدار رژیم و افزودن به میزان دموکراسی رژیم بتوان مشخص کرد. در نتیجه، هانتینگتون قادر شده است یک الگوی مبسوط برای گذار تدریجی از رژیم اقتدارگرا به رژیم دموکراتیک بدست دهد. (همه قرائن حاکیست که کتاب هانتینگتون کتاب مقدس اصلاحگران حکومتی ایران است.)

۲- چپ سازشکار و محتوای طبقاتی دموکراسی در جنبش اصلاحات

به مساله ماهیت سیاسی جنبش اصلاحات سیاسی بازگردیم. آیا میتوان هدف جنبش اصلاحات سیاسی را (یعنی آنچه ما در تحلیل خود «دولت اسلامی بورژواها» نامیدیم) یک رژیم دموکراتیک خواند؟ از دیدگاه «دموکراسی بمتابه روال کار» (و دموکراسی کمی و درجه بندی شده آن) قطعاً پاسخ این سوال مثبت است. اپوزیسیون چپ سازشکار به این اعتبار میتواند پروسه اصلاحات در رژیم را یک پروسه تدریجی دموکراتیزاسیون ببیند، و جنبش اصلاحات سیاسی و دوم خرداد را بمتابه نیروی پیشبرنده این پروسه جنبشی دموکراتیک بنامد. اینکه حتی در بهترین حالت رژیم مطلوب جنبش اصلاحات آزادی بیان را محدود به رعایت حرمت اسلام خواهد کرد، اینکه احزاب کمونیستی ممنوع خواهند بود، اینکه تنها احزاب معینی اجازه فعالیت و شرکت در انتخابات خواهند یافت، اینکه تنها به انواع معینی از تشکلهای کارگری اجازه فعالیت خواهند داد، اینکه مردم در زندگی شخصی مختار نخواهند بود، اینکه بر نشر و آموزش فلسفه و جانورشناسی و زمین شناسی محدودیت خواهند گذاشت، و صدها مورد نظایر اینها، همه و همه عواملی است که "درجه" دموکراتیک بودن رژیم را کاهش میدهد؛ اما وجود رقابت انتخاباتی بین الیت سیاسی مجاز، و اینکه مردم واقعا آزادانه میتوانند رای خود را به هرکدام از کاندیداها که خواستند بدهند کفایت تا بتوان رژیم را، طبعاً به درجه ای، دموکراتیک خواند؛ و آنگاه از همین کانالهای دموکراتیک برای افزایش درجه دموکراسی در آن کوشید.

ایراد من به این نیست که اپوزیسیون چپ حامی دوم خرداد دموکراسی را چنین میفهمد و چنین بکار میبرد. چرا که همانطور که دیدیم چنین درکی از دموکراسی اکنون درک مسلط در علوم سیاسی (و کلاً در عرصه جهانی سیاست) است، و در دنیای امروز دموکراسی واقعا موجود همین است. اما سوال اینست که طبقه کارگر (و همه آن اقشاری که واقعا آزادی های سیاسی میخواهند) چرا باید از دورنمای تحقق چنین هدفی مشعوف شوند و از چنین جنبشی حمایت کنند؟

مساله اینجاست که مقوله دموکراسی، به دلایل متعدد و پیچیده ای، اکنون در سطح عمومی بدل به یک ارزش مثبت و درخود شده است. کمتر آدمی را در کمتر کشوری بتوان یافت که برابری همه شهروندان، حق ابراز وجود آزادانه هر شهروند، و نظایر اینها را بمتابه اصول بدیهی تلقی نکند، و اینها را اصولی دموکراتیک نداند. بسیج دل بستگی عاطفی و انسانی توده مردم به این اصول

برای پیشبرد اهداف دیدگاه بالینی از "دموکراسی به مثابه روال کار" یکی از بزرگترین دستاوردهای بورژوازی در قرن بیستم در سطح جهانی بوده است. اما ابعاد این پیروزی اجتماعی هرچقدر بزرگ باشد، هنوز هیچ توجیهی در تئوری مارکسیسم برای حمایت سوسیالیستها از "دموکراسی به مثابه روال کار" نمیآید. در مارکسیسم کلاسیک البته هر درجه از تحول دموکراتیک در جامعه تسهیل کننده مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر شمرده میشد، و دولت دموکراتیک بورژوایی مناسب ترین شکل دولت برای گذار به سوسیالیسم شناخته میشد. اما در مارکسیسم کلاسیک مفهوم دموکراسی همان دموکراسی کلاسیک بود. اگر در آن دوره به این معنا میشد دموکراسی را پیش شرط سوسیالیسم دانست (که در همانوقت هم فرمولبندی دقیقی نبود)، اکنون ابدا نمیتوان چنین رابطه ای بین سوسیالیسم و دموکراسی معاصر، "دموکراسی به مثابه روال کار"، برقرار کرد. فونکسیونهای دموکراسی معاصر در خدمت سلطه بورژوازی از سوی منتقدین غیرمارکسیستی همچون نوآم چامسکی نیز تجزیه و تحلیل شده است (۴). اما حتی کتابهای استاندارد علوم سیاسی نقش انتخابات و نمایندگی در دموکراسی های معاصر را به صراحت چنین ذکر میکنند: ۱- عضوگرفتن برای قشر سیاستمدار، ۲- ارتقا کارآیی سیاسی از طریق رقابت بین سیاستمداران، ۳- ایجاد مسئولیت در سیاستمداران، ۴- ایجاد مشروعیت برای رژیم سیاسی، ۵- جلب موافقت پائین (یا به اصطلاح گویاتر چامسکی، تولید توافق) (۵). هیچ چیزی از آرمانهای دموکراسی کلاسیک در اینجا باقی نماند، و کارکرد این خصوصیات برای تحکیم سلطه بورژوازی آشکار است، و از نظر تئوریک هیچ رابطه ای علی ای بین دموکراسی معاصر و سوسیالیسم نمیتوان برقرار کرد. مبلغان دموکراسی معاصر اما میگویند آیا عقل سلیم حکم نمیکند که همین دموکراسی به مثابه روال کار بهتر از حکومت استبدادی و دیکتاتوری است؟ آیا بهرحال بهتر نیست حکومت بورژوازی شکل دموکراسی روال کار را داشته باشد تا دیکتاتوری؟ هیچ آدم عاقلی نمیگوید که دموکراسی معاصر با دیکتاتوری تفاوتی ندارد، یا حتی اولی از دومی "بهتر" نیست. اما از این مقایسه چنین نتیجه گرفتن که پس طبقه کارگر باید از دموکراسی معاصر یا از جنبشی که چنین هدفی دارد حمایت کند، مثل این است که چون رعیت بودن از برده بودن بهتر است کسی میخواست تا بردگان که از برقراری نظام رعیتی حمایت کنند. شرایط دنیای امروز و نیروهای اجتماعی موجود انتخاباتهای دیگری نیز جلوی جامعه میگذارند؛ انتخابهایی که حتی وقتی بالقوه است، آلترناتیوی عملی و قابل تحقق است.

تا اینجا این نکته روشن است که طبقه کارگر ایران هیچ موجبی برای حمایت از جنبش اصلاحات سیاسی ندارد. این جنبشی است که هدفش شکلگیری «دولت خود بورژوازی» از طریق اصلاحاتی در جمهوری اسلامی حاضر است. شکل دولت مطلوب جنبش اصلاحات، حتی وقتی کاملاً به انتخابات و رای مردم متکی شود، در بهترین حالت درجه ای از روال کار دموکراتیک را در رژیم حاکم خواهد کرد که نقش آن تضمین حاکمیت بورژوازی و تحکیم مشروعیت رژیم کاپیتالیستی ایران است. چنین رژیمی در شرایط مبارزه طبقاتی کارگران تغییرات مهمی خواهد داد، به این معنا که موانع کهنه ای را حذف خواهد کرد و موانع جدیدی بر سر راه طبقه کارگر خواهد گذاشت. اما این شرایط جدید تسهیلات ویژه ای برای جنبش سوسیالیستی طبقه ایجاد نمیکند.

۳- چپ رادیکال و بی پایگی دموکراسی کلاسیک

چپ رادیکال برخلاف چپ سازشکار حاضر نیست از جنبش اصلاحات سیاسی حمایت کند و میکوشد در برابر آن یک جنبش دموکراتیک از پائین را آلترناتیو قرار دهد (۶)، اما درک خود او از دموکراسی چندان روشن نیست و تعبیر مشخص خود را از میان تعابیر مختلف از دموکراسی که پیشتر شرح داده شد برجسته نمیکند. چهره های اصلی دوم خرداد صراحتاً روایت "روال کار" از دموکراسی را در سطح نظری و عملی طرح کرده اند و همین را شکل مطلوب رژیم اصلاح شده جمهوری اسلامی می‌شمارند. آیا وقتی چپ رادیکال پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد را با رژیم موجود ناسازگار میدانند منظورشان اینست که جنبش اصلاحات نمیتواند همین "دموکراسی بمثابه روال کار" را متحقق کند؟ آیا برای تحقق همین دموکراسی بمثابه روال کار است که جنبش توده ای از پائین ضروری است؟ اگر منظور این باشد باید گفت چپ رادیکال دچار خطای مضاعف است. نخست اینکه، همانطور که دیدیم، چنین تعبیری از دموکراسی نه با منافع بورژوازی و نه با اسلامیت رژیم تناقضی ندارند، سهل است، از نظر تحکیم سلطه سیاسی بورژوازی بر جامعه نیز بسیار کارساز است. دوم اینکه تبلیغ تحقق "دموکراسی بمثابه روال کار"، از پائین و به نیروی یک جنبش توده ای، این روایت از دموکراسی را جوابگوی خواست توده ها نمیکند، بلکه تلاش بورژوازی برای بسیج توده ها در خدمت اهداف بورژوازی را تسهیل میکند (۷).

شق دیگری که میتوان فرض کرد اینست که وقتی چپ رادیکال از دموکراسی سخن میگوید همان دموکراسی کلاسیک را مد نظر دارد، و دموکراسی بمثابه روال کار را دموکراسی پارلمانی، دموکراسی بورژوایی، دموکراسی لیبرالی و نظایر اینها می‌شمارد و آنرا جز فریب و تحریف دموکراسی نمی داند، و در

مقابل این روایت مسخ شده از دموکراسی همان دیدگاه کلاسیک از دموکراسی را، تحت عنوان دموکراسی پیگیر، دموکراسی انقلابی، دموکراسی راستین و نظایر اینها قرار میدهد. در این شق، چپ رادیکال میتواند ادعا کند که آلترناتیو مورد نظر او بسیج از پائین برای یک جنبش دموکراتیک راستین است، و این هیچ ربطی به "دموکراسی بمثابه روال کار" ندارد. با اینکه چنین تعبیری به نحو روشن از طرف چپ رادیکال بیان نمیشود، اما شخصا فکر میکنم بسیاری از سازمانهای چپ رادیکال معنای متفاوتی از منظور دوم خرداد از دموکراسی را مد نظر دارند و حتی میتوان درک آنها را معادل دیدگاه دموکراسی کلاسیک دانست. (هرچند در این شق نیز این عدم انسجام باقی میماند که چرا چپ رادیکال خواست یک جنبش بورژوایی را، یعنی جنبش اصلاحات سیاسی را، مبنی بر "دموکراسی بمثابه روال کار" دروغ و فریب و ناشدنی میپندارد.)

اما مساله اصلی اینست که در اینجا نیز اگرچه پافشاری چپ رادیکال بر آرمان دموکراسی کلاسیک قابل ستایش است، اما به مثابه یک موضع سیاسی چنین آلترناتیوی فاقد پایه اجتماعی است. تفاوت در معنا و دیدگاه هنوز صحت موضع چپ را نشان نمیدهد، چرا که اختلاف نه بر سر معانی الفاظ است و نه حتی بر سر دیدگاه های تئوریک از دموکراسی. این واقعیت که در دنیای امروز تعبیر "روال کار" از دموکراسی مسلط و رایج است تصادفی نیست و نمیتواند صرفا نتیجه تبلیغات بورژوازی باشد. ممکنست در چارچوب علوم سیاسی مساله بشکل مناظره متخصصان و پیروزی دیدگاه "دموکراسی بمثابه روال" بر نظریه های کلاسیک دموکراسی جلوه کند، اما این تنها میتواند بازتاب روندهای تاریخی ای باشد که موجب زوال پایه های دموکراسی کلاسیک و عروج دموکراسی معاصر شده اند.

از دموکراسی کلاسیک تا دموکراسی واقعا موجود

نخست یادآوری این فاکت ساده مفید است که کاپیتالیسم صنعتی و بورژوازی مدرن عامل پیدایش دولت مدرن دموکراتیک بودند (۸). در عامترین سطح تحلیلی، نظام اقتصادی کاپیتالیستی و حاکمیت اقتصادی بورژوازی با اشکال سرکوبگر حکومت ملازمه ندارد. شیوه های تولید پیشاسرمایه داری موقعیت طبقه حاکم را با اعمال زور و سلطه نظامی و فشارها و قیود سیاسی بر طبقات فرودست حفظ میکردند. اما همانطور که تحلیل مارکس در کاپیتال نشان میدهد، کاپیتالیسم سلطه خود را بر طبقه کارگر نه با مکانیزمهای فوق

اقتصادی بلکه در همان عرصه اقتصادی، و در عین رعایت برابری مبادله میان کار و سرمایه، بازتولید میکند. از اینجا نتیجه میشود که هر میزان اصلاحات دموکراتیک، یعنی وسیعترین، کاملترین و راستین ترین شکل دموکراتیک دولت، هنوز هیچ خراشی به اساس تولید سرمایه داری نمیندازد. این مهمترین پیام کار تئوریک مارکس برای جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر بود. بنابراین طبقه کارگر برای رهائی خود نمیتواند به یک انقلاب سیاسی امید ببندد، بلکه باید بنیانهای اقتصادی جامعه را دگرگون کند.

اما همین نتیجه را بسیاری غالباً به این شکل بیان کرده اند که کاپیتالیسم (مثلاً برخلاف فئودالیسم) تناقضی با دموکراسی و دولت دموکراتیک ندارد. این بیان نیز در یک سطح انتزاعی درست است اما این ضعف را دارد که از اینجا تنها با یک گام میتوان به این حکم رسید که پس روبنای سیاسی سرمایه داری میتواند دموکراسی وسیع و آزادیهای سیاسی باشد؛ و این حکم دوم قطعاً نادرست است. سرمایه داری به معنای تحلیلی و تجریدی خود تناقضی با دموکراسی ندارد، اما در جهان واقعی ما با سرمایه داری تجریدی مواجه نیستیم، و سرمایه داری همیشه در دوره تاریخی معین و در جغرافیا و جامعه معینی وجود مشخص دارد. تاریخ نشان داده که سرمایه داری مشخص چه بسا به روبنای سیاسی سرکوبگر نیاز دارد؛ و همچنین در مقاطع مشخصی نیز به روبنای دموکراتیک کاملاً نیاز داشته است. بنابراین مسأله روبنای سیاسی ضروری، یا روبنای سیاسی مناسب، برای سرمایه داری یک امر تاریخی است و نه تحلیلی.

نیاز مناسبات سرمایه داری به دموکراسی و دولت دموکراتیک یک امر تاریخی است و به دوران مشخص و شرایط معینی مربوط میشود. مشخصاً از انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ تا کمون پاریس در ۱۸۷۱ (یا به نظر عده ای از مورخین تا انقلابهای ۱۸۴۸ اروپا) بورژوازی برای تحکیم موقعیت اقتصادی خود نیازمند پس زدن سلطه اشراف و زمینداران است و از اینرو به بسط دموکراسی، به دولت مسئول، به جدایی دین از دولت، به آزادی فعالیت سیاسی و غیره نیاز دارد. (به استثنا انگلستان که بورژوازی پیش از انقلاب صنعتی و در سازش با اشراف شرایط لازم برای رشد خود را بدون بسط دموکراسی فراهم کرده بود). خصوصاً باید بیاد آورد که رقابت آزاد در قرن نوزدهم تا مقطع دهه ۱۸۷۰ موتور گسترش مناسبات سرمایه داری بود. اما از دهه ۱۸۷۰ به بعد وضعیت فرق کرد. سه عامل در اینجا تعیین کننده بودند. اول، عروج چالش سوسیالیستی طبقه کارگر. همپای رشد سرمایه داری طبقه کارگر نیز رشد مییافت، و ابراز وجود آن در انقلابهای ۱۸۴۸ و سرانجام با کمون پاریس در

۱۸۷۱ سبب شد تا بورژوازی در فوائد دموکراسی تجدید نظر کند. دوم، نفس رشد سرمایه داری و بسط کاپیتالیسم صنعتی در اروپا مقاومت طبقات پیشاسرمایه داری و اشراف را درهم شکست. انقلابهای ۱۸۴۸ با اینکه عمدتاً به اهداف خود دست نیافتند، اما در متن رشد کاپیتالیسم صنعتی منجر به سازش اشراف و سلطنت با بورژوازی شدند. به این ترتیب از نظر بورژوازی کنار زدن مقاومت طبقات پیشاسرمایه داری بدون شیوه های دموکراتیک متحقق میشد. سوم، تشدید رقابت بین دولتهای استعماری و پایان دوران رقابت آزاد و عروج امپریالیسم، که منجر به شکلگیری انحصارات و دخالت دولتها چه در اقتصاد کشور و چه در رقابت میان انحصارات کشورهای مختلف شد. به این ترتیب در مقطع دهه ۱۸۷۰ نیاز بورژوازی به دموکراسی به پایان میرسد، و بعد از این تنها پیشرویهای جنبش کارگری است که حقوق دموکراتیکی نظیر حق رای عمومی را به دولتهای اروپایی تحمیل میکند.

تجربه کشورهای اروپایی مسیرهای متفاوتی را از همان آغاز پیش پای بورژوازی نخواستند. کشورهای غیرصنعتی و نیمه صنعتی قرار داد. چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی، رشد سرمایه داری صنعتی در این کشورها عموماً الگوی رشد کاپیتالیسم در اروپا و بورژوازی انقلابی اروپا در نیمه اول قرن نوزدهم را دنبال نکرد. اما این هنوز به معنای پایان مبارزه برای دموکراسی نبود. مشخصاً در روسیه و شرق اروپا، و کمی دیرتر در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره آسیا و امریکای لاتین، وجود شماره عظیم جمعیت دهقانی به دموکراسی پایه مادی میداد. دهقانان زمین میخواستند، یعنی نهایتاً خواهان مالکیت خصوصی بودند و به این معنا یک خواست کاملاً بورژوازی داشتند. اما تحقق خواست دهقانان با مانع مناسبات کهنه ارضی مواجه بود، و این به آن معنا بود که اکنون دهقانان، مانند بورژوازی انقلابی اروپا در دوره پیش، میباید علیه امتیازات اشرافیت و سلطنت و کلیسا مبارزه کنند. دهقانان به این ترتیب حامل تاریخی دموکراسی شدند. به عبارت دیگر، اگر در دوره پیش رشد مناسبات سرمایه داری صنعتی پایه مادی دموکراسی بود، اینجا نوع معینی از رشد سرمایه داری در روستا، مالکیت خرد دهقانی، پایه مادی جدیدی برای دموکراسی میساخت. لنین در مورد روسیه اوایل قرن بیستم بیه رابطه دولت دموکراتیک و نوعی مدل رشد سرمایه داری در روستا توجه داده، ولی این امر در یک سطح عمومی تر از سوی محققان غیرمارکسیست نیز مورد تأیید قرار گرفته است (۹). بعدها نیز، در نخستین سالهای کمینترن، همین تحلیل زیربنای موضع کمینترن را نسبت به مسأله انقلاب دموکراتیک در شرق و مستعمرات میساخت.

پس از جنگ دوم جهانی بسط مناسبات سرمایه داری در کشورهای موسوم به جهان سوم شتاب گرفت. برنامه های توسعه اقتصادی و صنعتی شدن، که از جانب غرب و خصوصا امریکا بمثابة بدیلی برای نفوذ شوروی پشتیبانی میشد، حل مساله ارضی را در مرکز توجه داشت. به این ترتیب در بسیاری از کشورهای جهان سوم مناسبات کهنه ارضی در روستاها برچیده شد. در کشورهای نظیر ترکیه، ایران، پاکستان، و همچنین بسیاری از کشورهای امریکای لاتین و افریقا، گسترش مناسبات سرمایه داری در روستا متناظر با شکوفائی اقتصاد کشاورزی نبود؛ و در کشورهایی مانند تایوان و کره جنوبی و مالزی نیز که شکل خرده مالکی غالب بود و بخش کشاورزی رشد زیادی داشت، این تحول نه به نیروی جنبش دهقانی بلکه از بالا و از طریق دولت مقتدر مرکزی صورت گرفت و در نتیجه روستای دموکراتیکی با خود به همراه نیامد. بهررو، اکنون بسط مناسبات سرمایه داری تقریبا تمام روستاهای جهانی را پوشانده است و مساله ارضی یا مساله دهقانی دیگر تقریبا باقی نمانده است. به این ترتیب، دولت دموکراتیک متکی به بسط کاپیتالیسم خرده مالکی در روستا، و جنبش دموکراتیک متکی به جنبش دهقانی، هیچگونه پایه مادی ای در جهان معاصر ندارد. در جوامع سرمایه داری حاضر هیچ طبقه وسیع اجتماعی دیگری موجود نیست که مدل معینی از رشد سرمایه داری برای او با دموکراسی ملازمه داشته باشد. زوال دموکراسی کلاسیک به این سبب است.

آنجا نیز که دموکراسی پیش از این تحولات برقرار شده بود (اروپای غربی، امریکای شمالی، استرالیا و زلاندنو) اکنون دموکراسی رو به افول است؛ دقیقا به این سبب که در این جوامع نیز اکنون هیچ طبقه ای موجود نیست که لازمه حیات اقتصادی آن حفظ اشکال دموکراتیک دولت و سیاست باشد. از همین روست که بسیاری از جنبه های کلاسیک دموکراسی در این جوامع اکنون رنگ میبازد (بطور مثال، جدایی مذهب از آموزش و پرورش در اروپا و امریکای امروز)، قدرت موثر دولتی هرچه بیشتر در دست مقامات غیر انتخابی و غیرجوابگو (از بوروکراسی اداری گرفته تا پلیس مخفی) متمرکز میشود، و رقابت احزاب و انتخابات آزاد نیز هرچه بیشتر آشکارا به انتخاب شر کمتر بدل شده است. برخی از متخصصان علوم سیاسی نشان داده اند که افول دموکراسی در غرب ناشی از عملکرد گریزناپذیر اقتصادی نظام سرمایه داری است که نهادهای دموکراسی کلاسیک را از درون از محتوا تهی میکند (۱۰). بهررو، دموکراسی معاصر در مهد خود نیز در عمل بدل به "روال کار" شده است. این واقعیت، یعنی از میان رفتن پایه مادی ای برای دموکراسی کلاسیک در

انکشاف شیوه تولید سرمایه داری (چه در بخش صنعت و چه در بخش کشاورزی) موجب عروج دموکراسی معاصر بوده است، و غلبه دیدگاه "دموکراسی بمتابه روال کار" در علوم سیاسی تنها بازتاب ایدئولوژیک عروج عملی دموکراسی معاصر است و نه برعکس. شکل دولت دموکراتیک کلاسیک متعلق به یک دوره مشخص تاریخی بود که اکنون بسر آمده است و بازگشتنی هم نیست. دموکراسی معاصر چیزی جز روال کار نمیتواند باشد و همین که میبینیم "دموکراسی واقعا موجود" است.

به موضع چپ رادیکال در وضعیت امروز ایران بازگردیم. جنبش دموکراتیکی که چپ رادیکال در بهترین حالت میخواهد بمتابه آلترناتیوی از پائین در برابر دوم خرداد قرار دهد، یعنی یک جنبش برای تحقق آرمانهای دموکراسی کلاسیک، پایه مادی ندارد. تحقق چنین آرمان سیاسی ای در ایران امروز از دیدگاه هیچ طبقه ای ملازمه ای با اقتصاد کاپیتالیستی ندارد.

تکرار میکنم که تاکید من بر فقدان پایه مادی دموکراسی کلاسیک در ایران امروز است، و نه نفس وجود خواسته های اصیل دموکراتیک. واضح است که اکثریت زنان ایران، حتی صرفا به حکم جایگاه زن در یک حکومت اسلامی، قطعا خواهان آزادیهای فردی وسیع و بی قید و شرط هستند. یا اکثر روشنفکران بنا به ماهیت حرفه خود خواهان آزادی بی قید و شرط اندیشه و بیان هستند. اما مساله اینست که نه خود این گروهها و اقشار ظرفیت آنرا دارند، و نه چنان طبقه ای در جامعه وجود دارد، که قدرت شکل دادن به مدلی از رشد سرمایه داری را داشته باشند که در عین حال مستلزم بسط آزادیهای کلاسیک دموکراتیک و شکل دولت دموکراتیک (به معنی کلاسیک آن) برای تضمین چنین آزادیهایی باشد.

بی پایگی مادی دموکراسی در سرمایه داری معاصر به این معنا نیست که جنبش این چنین اقشاری برای تحقق دموکراسی کلاسیک در خود صرفا اتوپیک میماند، بلکه خصوصا به این معناست که چنین جنبشی در عمل و بناگزیر به تحکیم "دموکراسی واقعا موجود" بدل میشود. در مبارزه طبقاتی در جهان معاصر، توهومات دموکراتیک بناگزیر بسود تحکیم سلطه بورژوازی عمل میکند. برقراری حکومت کارگری و دگرگونی سوسیالیستی اقتصاد جامعه تنها راه حلی است که هم پایه مادی دارد و هم میتواند خواسته های اقتصادی و سیاسی توده وسیع را به وسیعترین شکل متحقق کند.

۴- ضرورت عینی انقلاب بیوقفه

ممکن است یک تروتسکیست (و باید گفت یک تروتسکیست بد) از این واقعیت این نتیجه را بگیرد که پس انقلاب سوسیالیستی یگانه آلترناتیو تاکتیکی در قبال جنبش اصلاحات سیاسی است. این نتیجه نادرست است، چرا که پایه مادی داشتن حکومت کارگری و انقلاب اقتصادی سوسیالیستی بمعنای عملی بودن فوری آن نیست. وقوع این امر در جهان واقعی مستلزم تامین پیش شرطهای متعددی است. اگر امروز در ایران صدها هزار کارگر در اتحادیه ها و سازمانهای سوسیالیست خود متحد بودند، اگر امروز در ایران صدها هزار کارگر متشکل وجود داشتند که جنبش اصلاحات سیاسی را بروشنی جنبش حریف طبقاتی خود میشمردند و بی هیچ ابهامی هدف آنرا تامین شرایط بهتری برای بورژوازی و کاپیتالیسم ایران میدانستند، اگر امروز در ایران صدها هزار کارگر متشکل بودند که هیچ توهمی به برقراری آزادیهای دموکراتیک به نیروی اقشار و طبقات دیگر تحت اقتصاد کاپیتالیستی ایران نداشتند، آری، اگر چنین شرایطی فراهم بود، واقعا انقلاب بلاواسطه سوسیالیستی میتوانست شعار تاکتیکی طبقه کارگر در قبال وضعیت حاضر باشد. همه مساله اینست که فاصله وضعیت امروز طبقه کارگر تا چنین تصویری را باید با مبارزه پیمود.

طبقه کارگر ایران امروز در موقعیتی نیست که بلاواسطه برای برقراری حکومت کارگری و تحول سوسیالیستی اقتصاد مبارزه کند. در طول مبارزه برای قرار گرفتن در چنین موقعیتی طبقه کارگر میباید وضعیت خود را بهبود دهد و موقعیت خود را تحکیم کند، و این به معنای تحمیل خواسته های اقتصادی و سیاسی ای بر بورژوازی ایران و دولت است. (این خواسته های اقتصادی و سیاسی سنتا در مطالبات بخش حداقل برنامه پرولتاریا بیان میشود و برای تمامی چپ ایران آشناست.) حتی در مقطعی ممکن است طبقه کارگر برای تحقق یا حفظ این خواسته های اقتصادی و سیاسی با نیروها و طبقات دیگر در عمل متحد عمل کند یا رسما وارد ائتلاف شود، یا حتی تشکیل یک دولت ائتلافی (یعنی دولتی غیرسوسیالیستی و غیرکارگری) را به صلاح خود ببیند. در همه این حالات واضح است که تحقق هیچیک از این خواستها هنوز خصلت کاپیتالیستی اقتصاد و دولت را تغییر نمیدهد. اما تحمیل چنین خواسته های اقتصادی ای متناظر با تحمیل فشارها و محدودیتهایی بر الگوی رشد اقتصادی ای است که مطلوب بورژوازی ایران است و به ضرر منافع اقتصادی بورژوازی است. به همین منوال، تحمیل چنین خواسته های سیاسی ای بر بورژوازی و دولت نیز به معنای تحمیل جنبه های دموکراتیک واقعی (دموکراسی کلاسیک) به دولت کاپیتالیستی ایران است؛ دولتی که، در صورت

عدم توفیق طبقه کارگر به تحمیل این خواستها، با تحقق کامل اصلاحات مورد نظر بورژوازی نیز در بهترین حالت "دموکراسی بمثابه روال کار" خواهد شد. اینجا ظاهرا با یک تناقض مواجه هستیم: از یکسو موقعیت عینی طبقه کارگر او را ناگزیر میکند که برای دستاوردهای دموکراتیک (دموکراتیک راستین یا کلاسیک) مبارزه کند، و از سوی دیگر دیدیم که چنین خواستهای دموکراتیک راستینی نمیتواند در سرمایه داری معاصر و در کشوری مثل ایران پایدار بماند. این تناقض بعضا از ویژگیهای وضعیت ایران ناشی میشود، اما در اساس یک معضل عمومی در تئوری و تاریخ جنبش سوسیالیستی است و راه حل نظری و عملی آن نیز مشهور و شناخته شده است: انقلاب بیوقفه.

چه در اروپای نیمه قرن نوزدهم و چه در روسیه آغاز قرن بیستم جنبش طبقه کارگر با این مساله مواجه بود که از یکسو برانداختن نظام سیاسی و اقتصادی کاپیتالیستی تنها راه رهائی او بود و از سوی دیگر ناگزیر بود برای پیشرویهای دموکراتیک، در همسویی با طبقات دیگر، مبارزه کند. یگانه شیوه منسجم حل این تناقض این بود که طبقه کارگر از هر دستاورد دموکراتیک برای مبارزه در جهت پیشروی بیشتر خود بسوی سوسیالیسم سود جوید. بنابراین، حتی در دل یک مبارزه درازمدت دموکراتیک در کشورهای اروپا در نیمه قرن نوزدهم، طبقه کارگر میباید منافع مستقل و هدف نهایی خود را، در تمایز با طبقات دمکرات، دنبال میکرد:

"(کارگران) باید خود بیشترین تلاش را برای پیروزی نهایی خود این چنین بخرج دهند که اذهان خود را نسبت به منافع طبقاتی خود روشن کنند، و اجازه ندهند که برای یک لحظه نیز فریفته عبارت پردازیهای ریاکارانه دمکراتیک و خرده بورژوازیی ای شوند که آنها را از سازماندهی مستقل حزب پرولتاریا باز میدارد، تا (بتوانند) هرچه سریعتر بمنزله یک حزب مستقل در صحنه ظاهر شوند. شعار نبرد آنها میباید این باشد: انقلاب مداوم." (۱۱)

همین شیوه برخورد به مبارزه برای دموکراسی از جانب بلشویکها در روسیه ۱۹۰۵ نیز در پیش گرفته شد. به این ترتیب روشن است که ضرورت مبارزه برای دستاوردهای دموکراسی کلاسیک برای طبقه کارگر سوسیالیست ویژه شرایط امروز ایران نیست. ویژگی وضعیت امروز ایران ناشی از دو تفاوت دیگر است که هریک نتایج مهمی برای مبارزه سیاسی طبقه کارگر ایجاد میکنند:

۱- فقدان پایه مادی برای دموکراسی. برخلاف اروپای ۱۸۴۸ (که بورژوازی میتوانست واقعا حامل خواستهای دموکراتیک کلاسیک باشد) و روسیه ۱۹۰۵ (که دهقانان حامل خواستهای دموکراتیک کلاسیک بودند)، دموکراسی کلاسیک

پایه مادی ای در ایران آغاز قرن بیست و یکم ندارد. این امر چه نتیجه سیاسی متفاوتی برای وضعیت ایران دارد؟ فقدان پایه اقتصادی و طبقاتی برای دموکراسی کلاسیک در ایران به این معناست که «انقلاب بیوقفه» که در ۱۸۴۸ و ۱۹۰۵ شیوه برخورد ضروری پرولتاریای سوسیالیست به امر انقلاب بود، در سال ۲۰۰۰ و در کشوری مثل ایران دینامیسم عینی تحول سیاسی جامعه است. هیچ دستاورد دموکراتیک کلاسیکی (و بطریق اولی هیچ دولت دموکراتیک کلاسیکی) نمیتواند در ایران پایدار بماند؛ و اگر قرار نیست سرعت از کف رود، تنها میباید از طرف یک جنبش سوسیالیست کارگری حلقه ای در پیشروی بعدی شود. اگر در روسیه ۱۹۰۵، بنا به بیان فشرده لنین، طبقه کارگر میباید از انقلاب دموکراتیک بیدرنگ و به میزان نیروی خود به سوی سوسیالیسم گذر کند، در ایران امروز معضل اینست که اگر طبقه کارگر نیرویش را نداشته باشد تا این گذار را انجام دهد دموکراسی کسب شده نیز از هم میپاشد. دموکراسی کلاسیک تنها در گذار طبقه کارگر به سوسیالیسم است که میتواند باقی بماند. این امر ضرورت حضور صف مستقل طبقه کارگر سوسیالیست را در عرصه سیاست ایران موکد میکند.

۲- عروج آلترناتیو بورژوایی "دموکراسی بمثابه روال کار". بورژوازی در اروپای ۱۸۴۸ در مبارزه برای دموکراسی ناپیگیر بود و در روسیه ۱۹۰۵ استقرار دموکراسی وسیع را از لحاظ سیاسی به زیان خود میدید، و بنابراین در هر دو مورد مشتاق سازش با اشکال سر و دم بریده دولت دموکراتیک بود. اما بورژوازی ایران در سال ۲۰۰۰، نه فقط در برقراری دموکراسی کلاسیک از نظر اقتصادی ذینفع نیست و به آن پشت کرده، بلکه با تکیه به تمام تجربه نظری و عملی طبقه خود در سطح جهانی، خود فعالانه روایتی از دموکراسی بمثابه روال کار دولت را تبلیغ میکند. و پیشتر دیدیم که "دموکراسی بمثابه روال کار" صرفاً در خدمت تحکیم سلطه سیاسی بورژوازی است، و علیرغم اشتراک لفظی با خواست تاریخی و کلاسیک دموکراسی، هیچگونه ارتباط منطقی با تسهیل پیشروی طبقه کارگر بسوی سوسیالیسم ندارد. حضور آلترناتیو بورژوایی "دموکراسی بمثابه روال کار" نه تنها وضعیت ایران امروز را از اروپای نیمه قرن نوزدهم و روسیه اوایل قرن بیستم متمایز میکند، بلکه حتی نسبت به انقلاب بهمن نیز کیفیتاً متفاوت میکند. این تفاوت چه نتیجه ویژه ای برای وضعیت ایران امروز دارد؟ مهمترین نتیجه اش اینست که مادام که یک جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر از صحنه سیاست و جامعه غائب است، هرگونه شعار و مطالبه دموکراتیکی به سود بورژوازی ایران تمام خواهد شد.

۵- طبقه کارگر و آلترناتیو جنبش سوسیالیستی کارگری

همه بحث‌های تفصیلی تاکنونی بر این نتیجه گیری تاکید دارند که در شرایط حاضر آلترناتیو طبقه کارگر در قبال وضعیت سیاسی ایران نه حمایت (حتی حمایت مشروط و انتقادی) از دوم خرداد است و نه تلاش برای بسیج یک جنبش دموکراتیک از پائین (حتی برمبنای خواسته های دموکراتیک کلاسیک). آلترناتیو طبقه کارگر در شرایط حاضر تنها تلاش برای بسیج سوسیالیستی طبقه کارگر میتواند باشد.

از زاویه منافع پایه ای و اهداف نهایی طبقه کارگر، ضرورت بسیج سوسیالیستی طبقه کارگر نیازی به اثبات ندارد و وظیفه محوری هر فعال سوسیالیستی شمرده میشود. اما در شرایط مشخص امروز ایران، همین کار در عین حال مبرمترین وظیفه در قبال وضعیت سیاسی حاضر است. زیرا همانطور که بحث شد تحقق مطالبات حداقل و فوری طبقه کارگر در عرصه مبارزه اقتصادی و سیاسی نیز تنها میتواند به نیروی یک جنبش سوسیالیستی کارگری به بورژوازی ایران و دولت تحمیل گردد، و تنها وقتی با دوام است که طبقه کارگر قدرت داشته باشد از آنها برای پیشرویهای بیشتر سود بجوید. به عبارت دیگر، با اینکه طبقه کارگر در حال حاضر آن قدرت را ندارد که مستقیماً برای استقرار حکومت کارگری و تحول سوسیالیستی اقتصاد مبارزه کند، اما برای مبارزه برای خواستههای حداقل خود نیز میباید بدواً بمنزله یک جنبش سوسیالیست کارگری در عرصه سیاسی امروز ایران ظاهر شود.

تمایز این نتیجه گیری با آلترناتیوهای متنوعی که طیف چپ، از سازشکار و رفرمیست تا رادیکال و سرنگونی خواه، پیش می‌نهند آشکار است. چپ رفرمیست نیز البته خواهان بسیج طبقه کارگر است، اما برای حمایت سیاسی جنبش کارگری از دوم خرداد و حمایت اقتصادی او از مدل رشد اقتصاد کاپیتالیستی ایران. چپ رادیکال نیز از ضرورت تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی طبقه کارگر سخن میگوید، اما میخواهد این کار را توأمان با بسیج دموکراتیک کارگران و توده ها برای راه اندازی یک جنبش دموکراتیک از پائین انجام دهد.

در مقطع انقلاب بهمن، چپ ایران عموماً در سودای بسیج خلق، انقلاب دموکراتیک همگانی، و برقراری "جمهوری دموکراتیک خلق" بود. اگر هم اسمی از طبقه کارگر در میان بود، بعنوان سرکردهء جبهه خلق بود و نه طبقه ای با مطالبات خاص سوسیالیستی خود. چپ ایران در دوره انقلاب بهمن آشکارا یک چپ خلقی و غیرکارگری بود. تجربه انقلاب بهمن، مبارزه نظری مارکسیستها، و

فضای فکری بازتر تبعید پس از مدتها باعث شد تا جناح رادیکال چپ دستکم از لحاظ نظری طبقه کارگر و سوسیالیسم را مستقیماً در دستور کار روزانه خود بگذارد. اما مکان مقدس وظایف دموکراتیک همچنان محفوظ ماند. تبیینهای مختلفی برای تلفیق سوسیالیسم و دموکراسی امروز در چپ رایج است، اما تبیین مسلط نه فقط هیچگونه تناقضی بین ایندو نمیبیند، بلکه دموکراسی و سوسیالیسم را هم ارز و گاهی حتی یکسان مینگارد. سوسیالیسم همان دموکراسی بسط یافته به همه شئون زندگی اجتماعی است و... نظایر اینها. شاید بخش اعظم چپ رادیکال امروز اشکال اصلی خود در انقلاب بهمن را ضعف جنبه دموکراتیک فعالیت آندوره خود بداند. اما چپ رادیکال ایران در انقلاب بهمن نیز به اندازه امروز دموکرات بود. فرمولبندیها البته عوض شده اند (و پس از فروپاشی اردوگاه شوروی بناچار باید عوض میشدند)، و مهمتر اینکه درک چپ از دموکراسی نیز در این فاصله تغییر کرده است. درک زمخت دوره انقلاب بهمن اکنون بدل به درکی فرهیخته (sophisticated) شده است. دیدگاه غالب چپ از دموکراسی در انقلاب بهمن دیکتاتوری خلق بود، یعنی آنچه پیشتر در همین فصل بعنوان دیدگاهی از دموکراسی بر اساس قصد و هدف دولت نامیدیم. "جمهوری دموکراتیک خلق" از آنجا دموکراتیک بود که هدفش تامین منافع طبقات خلقی بود. امروز دیدگاه غالب در چپ "دموکراسی برمبنای روال کار" است و یا در چپ رادیکال "دموکراسی بر اساس منشأ". تعبیر چپ از دموکراسی متناسب با چرخش دستگاه فکری چپ تغییر کرده است، اما مساله بنیادی تر اینست که از انقلاب بهمن تا امروز دموکراسی، حال با هر درکی، محور ثابت دستگاه فکری چپ ایران باقی مانده است. به این ترتیب، حتی از لحاظ نظری نیز، محتوای طبقاتی چپ ایران امروز نیز به اندازه دوره انقلاب بهمن غیرکارگری است.

آلترناتیو بسیج سوسیالیستی طبقه کارگر در قبال وضعیت سیاسی امروز ایران به احتمال زیاد از جانب چپ رادیکال متهم به انتزاعی بودن و یکجانبه نگری خواهد شد. در مقابل، چپ رادیکال (غالباً صادقانه) میپندارد که تاکید او بر بسیج وسیع دموکراتیک و توده ای از پائین تاکتیک مبارزاتی درست است، چرا که خواسته های طرح شده در جامعه و بالانس قوای موجود را مد نظر دارد. بنابراین لازمست دوباره تاکید کنم که تلاش برای شکل دادن به یک جنبش سوسیالیستی کارگری بمنزله یک جنبش نیرومند اجتماعی در عین حال یگانه آلترناتیو واقعی برای ممکن ساختن پیشرویهای جزئی اقتصادی و سیاسی، یا تحقق خواسته های دموکراسی راستین (کلاسیک)، در وضعیت حاضر است.

همانطور که اشاره شد، توازن قوای طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا امروز با دوره انقلاب بهمن متفاوت است. و یک تفاوت عمده آن در اینست که بورژوازی در آن دوره از چنین قدرت ایدئولوژیک و سیاسی ای برخوردار نبود که آلترناتیو "دموکراسی بمثابه روال کار" را طرح کند. در نتیجه در مقطع حاضر طرح خواسته های دموکراتیک کلاسیک و مبارزه برای آنها عملاً مشروط به اینست که نیروی اجتماعی متفاوتی که خود ظرفیت تحقق خواسته های دموکراتیک کلاسیک را دارد، با نهادها و ارگانهای اقتدار متمایز خود، در صحنه سیاست حضور داشته باشد. این شرط تنها ضامن کارساز بودن مبارزه برای دموکراسی کلاسیک است، و در غیر اینصورت نفس طرح خیرخواهانه ترین شعارهای دموکراتیک راستین نیز به سود بورژوازی و "دموکراسی روال کار" او تمام خواهد شد. به عبارت دیگر، در وضعیت سیاسی امروز ایران، مسأله مبرم به میدان آوردن آن نیروی اجتماعی است که میتواند، در تقابل با جنبش اصلاحات سیاسی بورژوازی، عامل (agent) تغییر رادیکال اجتماعی باشد (۱۲).

این عامل اجتماعی نه جنبش دانشجویی است و نه جنبش زنان و نه حتی کارگران منفرد و مستحیل شده در یک جنبش بیشکل توده ای. این عامل اجتماعی تنها حرکت متشکل سوسیالیستی کارگران میتواند باشد. و تنها در صورت اعلام حضور نیرومند جنبش سوسیالیست کارگری است که نیروی اقشار و طبقات دیگر نیز میتواند در مبارزه برای تحمیل خواسته های دموکراسی کلاسیک به بورژوازی بکار گرفته شود.

اهمیت سیاسی بحثی که درباره پایه مادی زوال دموکراسی کلاسیک و عروج دموکراسی معاصر داشتیم خود را تماماً اینجا نشان میدهد. دموکراسی کلاسیک و دموکراسی معاصر صرفاً دو دیدگاه نظری نیستند که با روشنگری تبلیغی بتوان آنها را در سطح جامعه از هم تفکیک کرد. توده مردم در پی تحقق محتوای دیدگاههای نظری مختلف از دموکراسی نمیروند، توده ها از میان آلترناتیوهای اجتماعی موجود، از میان آلترناتیوهایی که عملی و قابل حصول مینمایند، به دنبال آن چشم اندازی میروند که خواسته هاشان را به نحوی یا تا حدی برآورده میکند؛ یا خیال میکنند که میتواند برآورده کند. تنها طبقات اصلی جامعه قادر به طرح این آلترناتیوها هستند. شرط هرژمونیک شدن آلترناتیو طبقه کارگر، حتی در مبارزه برای خواسته های دموکراتیک کلاسیک، این است که طبقه کارگر بتواند آن نیروی اجتماعی ای که میتواند ضامن تحقق آن باشد را به جامعه نشان دهد. اگر چنین نیروی اجتماعی ای غایب باشد، هیچ روشنگری ای درباره دموکراسی راستین قادر نخواهد بود توده ها را از خزیدن بزیر پرچم بورژوازی بازدارد. نفس طرح مطالبات دموکراتیک راستین،

بدون اینکه مابه‌ازایی در توازن نیروهای سیاسی جامعه داشته باشد، بناگزیر روایت "دموکراسی بمثابه روال کار" را در ایران امروز تقویت خواهد کرد، و فردا نیز سازمان ملل و پارلمان اروپا هم بر دموکراتیک بودن روال مورد نظر بورژوازی صحنه خواهند گذاشت.

اگر طبقه کارگر ایران امروز بعنوان مثال به اندازه طبقه کارگر کره جنوبی متشکل بود، و اگر رهبران سوسیالیست طبقه در این تشکلهها صاحب نفوذ بودند، میشد در فضای امروز برای پیشرفتهای دموکراتیک واقعی شعار و تاکتیک طرح کرد. در غیاب اینها، تبلیغ دموکراسی اشاعه توهم است؛ و نه توهمی بیحاصل، بلکه توهمی که بورژوازی فوراً محسولش را درو میکند.

احزاب و سازمانهای چپ رادیکال البته از لحاظ نظری بر ضرورت نقش پیشتاز طبقه کارگر در مبارزه توده‌ها باور دارند، و فراخوانهای خود به توده‌ها برای تشدید مبارزات دموکراتیک را هم غالباً همچون فراخوان پرولتاریای سوسیالیست خطاب به طبقات دیگر تلقی میکنند. اگر این احزاب و سازمانها واقعا نماینده سیاسی بخشهایی از طبقه کارگر ایران بودند مساله جای تعمق داشت. اما واقعیت اینست که سازمانهای چپ ایران نه فقط پیوند تشکیلاتی ناچیزی با کارگران دارند (امری که بدرجه زیادی اختناق به چپ تحمیل کرده است) بلکه مهمتر اینکه نفوذ سیاسی آنها در طبقه کارگر ناچیز است. فراخوانهای دموکراتیک این سازمانها (و لازم به تکرار است که فراخوان به سرنگونی نیز فراخوانی دموکراتیک است) بیانگر تمایلات واقعا موجود کارگران متشکلی نیست، و به این معنا هیچگونه ارزش تاکتیکی، یعنی تاکتیک قابل اتخاذ، ندارد. در بهترین حالت نقش شعارهای تاکتیکی احزاب و سازمانهای چپ آموزش سیاسی کارگران است، که البته درخود کاری غیرمجاز نیست، و ارزش آن نهایتاً با محتوای آموزشی که در بر دارد باید سنجیده شود. مساله دقیقاً اینست که فراخوانهای دموکراتیک چپ رادیکال، یا در حقیقت آلترناتیو "جنبش دموکراتیک از پائین"، در مقطع فعلی، یعنی در غیاب جنبش سوسیالیستی کارگری از صحنه سیاسی ایران، حتی آموزش سیاسی نادرستی دربر دارند و در عمل به سود خواسته‌های بورژوازی ایران منجر میشوند. شاید یکی دو مثال مساله را روشنتر کند.

آزادی بیقید و شرط بیان یک خواست دموکراتیک کلاسیک است، و این خواست سنتاً آزادی مطبوعات را نیز در بر میگیرد. اما فراخوان چپ به دفاع از آزادی بیان در شرایط امروز ایران عملاً به چه منجر میشود؟ وقتی هیچ روزنامه مستقل کارگری وجود ندارد آزادی مطبوعات در عمل حمایت از

مطبوعات دوم خردادی است. و طرفه اینکه در "دموکراسی بمثابه روال کار" مطبوعات قرار نیست ظرف آزادی بیان توده‌ها باشند، بلکه همانطور که پیشتر اشاره شد به گفته صاحب نظران این دیدگاه نقش مطبوعات اینست که بالایی‌ها تصمیمات و نظرات خود را (گیریم با شفافیت تمام) از طریق آنها به اطلاع پائینی‌ها برسانند و توجیه شان کنند، و به این وسیله توافق عمومی (consensus) در عرصه سیاسی را شکل دهند. به این ترتیب دفاع چپ از یک اصل عام دموکراتیک کلاسیک در عمل منجر به مسخ این اصل دموکراتیک کلاسیک و تقویت عملی بورژوازی میشود.

اما اگر یک حرکت سوسیالیستی کارگری در صحنه حاضر بود، این خود بمعنای وجود روزنامه‌های مستقل کارگری نیز میبود. و اگر چپ رادیکال بیان تمایلات چنین حرکت کارگری ای بود، آنگاه دفاع از آزادی مطبوعات، حتی وقتی روزنامه‌های کارگری خود به محاق تعطیل نرفته بودند، در عمل بمعنای مبارزه برای تداوم آزادی واقعی بیان در جامعه میشد.

مثال دیگر: آزادی زندانیان سیاسی البته اصل شریفی است. اما جنبش اصلاحات سیاسی چنان هژمونی فکری ای در جامعه پیدا کرده که در حال حاضر کارگرانی که به سبب اعتصاب یا فعالیت برای ایجاد تشکل کارگری شان دستگیر میشوند عموماً در افکار عمومی زندانی سیاسی تلقی نمیشوند (یعنی انگار فقدان آزادی اعتصاب و تشکل کارگری امر سیاسی ای نیست!). امروز حتی از دانشجویانی که در شورش دانشگاهها در تیرماه ۱۳۷۸ دستگیر و محکومیت سنگین گرفته اند نیز بمنزله زندانی سیاسی یاد نمی‌شود. امروز زندانی سیاسی در افکار عمومی کم و بیش منحصر به روزنامه نگاران در حبس دوم خردادی اند. در چنین شرایطی، صرف تکرار اصل آزادی زندانیان سیاسی نه فقط همه زندانیان سیاسی و عقیدتی را در بر نمی‌گیرد، بلکه بخصوص تقویت تعبیری است که جنبش اصلاحات از این مقوله در سطح جامعه بدست داده و تلاش دارد تا جا بیندازد؛ یعنی کارگر مبارز زندانی و دانشجوی رادیکال زندانی را از شمول تعریف زندانی سیاسی خارج ساختن. میتوان این مثالها را بسط داد و شعارهای دموکراتیک عامتری را هم بررسی کرد. مساله اینست که تا وقتی توازن قوای عملی طبقات و نیروهای سیاسی در سطح جامعه این است، طرح و حتی تحقق بهترین شعارهای دموکراتیک منجر به تقویت نیرویی خواهد شد که میتواند دیدگاه خود از دموکراسی را محتوای این شعارها قرار دهد. آیا واقعا تصور این نکته برای چپ رادیکال دشوار است که در شرایط امروز ایران، در یک انتخابات برای مجلس موسسان نام چه کسانی از صندوق در خواهد آمد، یا در یک فراندوم چه شقوقی طرح خواهند

شد و کدام رای خواهد آورد؟

چپ رادیکال ممکنست ضرورت بسیج سوسیالیستی طبقه کارگر را از زاویه پیشروی بیوقفه او بسوی سوسیالیسم تبیین نکند؛ چپ رادیکال ممکنست به فقدان پایه مادی برای دموکراسی کلاسیک در دوران معاصر باور نداشته باشد؛ چپ رادیکال ممکنست تصمیم گرفته باشد صرفاً دموکرات پیگیر کلاسیک باشد؛ یا جز مبارز آشتی ناپذیر سرنگونی نخواهد چیز دیگری باشد. اما حتی در چنین حالتی نیز باید بپذیرد که در دوره تازه سیاسی ای که در ایران آغاز شده است، یعنی در دوره ای که بورژوازی از نظر سیاسی برای تشکیل دولت خود بورژواها تلاش میکند و از نظر ایدئولوژیژیک با "دموکراسی روال کار" سعی در اعمال هژمونی بر اقشار و طبقات دیگر دارد، بسیج سوسیالیستی طبقه کارگر از لحاظ عینی پیش شرط حیاتی مبارزه برای دموکراسی و دولت دموکراتیکی است که همین چپ رادیکال خواهان آنست.

۶- پارامترهای جدید مبارزه طبقاتی

یک مشخصه مهم تاریخ معاصر ایران این است که، به استثناء دوره های بسیار کوتاهی، از جنبش مشروطه به اینسو بورژوازی و طبقه کارگر به یکسان در برابر دولت قرار داشته اند. علت اصلی این امر، همانطور که در فصل چهارم بحث شد، چیزی جز این نبوده که دولت کاپیتالیستی در ایران به ناگزیر میبایست دولت سرمایه باشد تا دولت سرمایه داران. این امر به مبارزه طبقاتی در ایران ویژگیهایی داده است که باید در فرصت دیگری به تفصیل مورد بحث قرار گیرد؛ اینجا تنها همین اشاره ضروری است که این واقعیت از یکسو به بورژوازی اجازه داده تلاش کند تا مبارزه طبقاتی کارگران علیه کاپیتالیسم و بورژوازی را تحت الشعاع یک مبارزه عمومی واحد علیه حکومت دیکتاتوری قرار دهد، اما از سوی دیگر باعث این بوده که بورژوازی در موقعیتی ضعیفتر از آنچه میتواند در برابر طبقه کارگر ظاهر شود.

چنانچه جنبش اصلاحات سیاسی جاری به اهداف خود دست یابد و موفق به شکل دادن به دولت سرمایه دارها شود، شرایط مبارزه طبقاتی در ایران دستخوش یک تحول جدی خواهد شد. تحولی که تنها مورد تاریخی قابل مقایسه با آن مورد اصلاحات ارضی است. اگر چهار دهه پیش اصلاحات ارضی غلبه مناسبات کاپیتالیستی را در ایران فرجام بخشید، توفیق جنبش اصلاحات سیاسی غلبه سیاسی کامل بورژوازی ایران را رقم خواهد زد. همانطور که تحول ناشی از اصلاحات ارضی از نظر عینی یک گام تاریخی

ناگزیر در تکامل سرمایه داری ایران بود، توفیق جنبش اصلاحات سیاسی و شکلگیری «دولت خود بورژوازی» در ایران نیز از نظر عینی بناگزیر تکامل مبارزه طبقاتی را با خود به همراه خواهد آورد. شکلگیری دولت بورژواها در ایران مبارزه طبقاتی را به اجبار سر راست تر خواهد کرد: یکطرف طبقه کارگر خواهد بود و طرف دیگر بورژوازی و دولتش. و این حالت کلاسیکی است که تازه تمامیت تئوری سوسیالیسم را در ایران بطور روزمره موضوعیت عینی خواهد داد. اما اگر تکامل جبری مبارزه طبقاتی تنها جنبه مثبت شکلگیری «دولت خود بورژوازی» در ایران است، بیشتر پیامدهای پیروزی جنبش اصلاحات سیاسی تماما به زیان طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی اش خواهند بود. نخست اینکه هیچ معلوم نیست که "تکامل عینی مبارزه طبقاتی" در اذهان عموم کارگران عینا با همین وضوح منعکس شود و به این عنوان درک شود. تمام تلاش حرکت دوم خرداد برای بسیج کارگران در حال حاضر این هدف را دنبال میکند تا این پروسه نه بمنزله شکلگیری دولت اسلامی سرمایه دارها، بلکه بعنوان تحقق دستکم برخی از خواستههای عمومی مردم جلوه کند و درک شود. اما از سلطه ایدئولوژیک جنبش اصلاحات بر طبقه کارگر نیز که بگذریم، چنانچه جنبش اصلاحات سیاسی جاری بتواند بدون تاثیر گذاردن یک جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر به فرجام برسد، طبقه کارگر در انتهای این پروسه با بورژوازی ای طرف خواهد بود که بطور عینی، برای نخستین بار در تاریخ معاصر ایران، از لحاظ سیاسی قدرت دولتی را مستقیما در کنترل دارد، از لحاظ اقتصادی مدافع بیقید و شرط مدلی است که خود در طراحی و اتخاذ مشارکت داشته، و از لحاظ ایدئولوژیک پیچیده تر، خودآگاه تر، و در فضای فکری جامعه هژمونیک است. چنین وضعیتی مسائل کاملا تازه ای را برای مبارزه طبقاتی کارگران طرح خواهد کرد.

این پروسه هنوز به فرجام نرسیده است و شرایط تازه مبارزه طبقاتی هنوز در ایران برقرار نشده است. شناخت مقصد و سیر این پروسه طبقه کارگر ایران را قادر میسازد تا نه فقط از همین امروز خود را برای شرایط جدید مبارزه طبقاتی در انتهای این پروسه آماده کند، بلکه خصوصا با دخالت آگاهانه در طی این پروسه کاری کند تا فرجام آنرا هرچه بیشتر مطابق نیازها و منافع خود شکل دهد. در اینجا باید بر این نکته تاکید کرد که دقیقا از آنجا که پروسه اصلاحات سیاسی در ماهیت خود یک دوره گذار است (گذار از دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها)، مانند هر دوره گذاری عدم انسجام و گرایش متضاد را همراه دارد، که در شیوه برخورد و عملکرد دولت و بورژوازی بناگزیر

بروز مییابد. به این ترتیب این دوره گذار یک وضعیت ویژه (و موقتی) برای دخالت طبقه کارگر فراهم میکند

طبقه کارگر از دخالت در این پروسه چه اهداف مشخصی را باید دنبال کند؟ یا به عبارت دیگر، از لحاظ عینی حد تاثیرگذاری طبقه کارگر بر این روند و محصول آن چیست؟ در بدترین حالت، حاصل دخالت آگاهانه کارگر باید بتواند برخی خواسته های اقتصادی و سیاسی اش را به دولت اسلامی بورژواها که در انتهای این پروسه شکل میگیرد تحمیل کرده باشد؛ و در بهترین حالت، میتواند در طول این پروسه یکسره توازن قوا در سطح جامعه را برهم بزند و مساله قدرت سیاسی را در جامعه بگشاید، یعنی یک وضعیت انقلابی در جامعه ایجاد کند. میزان تاثیرگذاری طبقه کارگر بر این پروسه و فرجام آن تنها تابع یک عامل است: قدرت جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر. افق پیشروی طبقه کارگر بالقوه نامحدود است، و برای پیمودن این افق حیاتی ترین وظیفه به میدان آوردن جنبش سوسیالیستی کارگران بمنزله یک نیروی سیاسی مستقل و متمایز در جامعه و در عرصه سیاست است.

پاسخ مجدد به یک ایراد احتمالی

اگر وضعیت گذار امکانات بیشتری برای مبارزه طبقاتی میدهد، آیا حفظ وضعیت گذار مفید نیست؟ آیا طبقه کارگر نباید برای ترغیب جنبش اصلاحات به ادامه این گذار، دستکم گاه به گاه و در صورت زیر فشار قرار گرفتن جنبش اصلاحات، از آن بطور تاکتیکی حمایت موقت کند؟ به این سوال باید صریحا جواب گفت، اما نخست باید مفروضات نادرستی که در چنین پرسشی نهفته است را آشکار کرد. چنین سوالی متکی به یک تحلیل ضمنی از جنبش دوم خرداد است؛ تحلیلی که پایه های مادی ای برای عروج این جنبش نمیشناسد بلکه آنرا نهایتا نتیجه یک رشته شرایط سیاسی تصادفی، و همچنین ظهور یک عده روشنفکر مدرن شده از میان مذهبیبون حکومتی و وابسته به حکومت میشمارد. مشخصا چپ رفرمیست عامل مهم در پیدایش دوم خرداد را نتیجه تعقل و تامل در اصول دموکراسی، و چپ رادیکال آنرا صرفا تاکتیک یک جناح رژیم برای مقابله با نارضایتی فزاینده مردم میشمارد. در مقابل، تحلیل فصل پیش روندهای عینی اقتصادی و اجتماعی ای را بررسی کرد که موجب پیدایش حرکت اصلاحات سیاسی (بمشابه نقطه تلاقی تلاش بخشی از حکومت برای اصلاحات سیاسی متناظر با ضروریات اقتصادی، و تلاش بورژوازی برای شکل دادن به دولت خود بورژوازی) شده است. به این ترتیب، در پاسخ چنین سوالی باید گفت این حرکت ضروریات عینی خود را برای بورژوازی و حکومت

دارد، حرکتی تصادفی نیست که در صورت برخورد با مانع دود شود و بهوا برود. شکل دهندگان جنبش اصلاحات (که به چهره های دوم خرداد محدود نیست) خود واقف بودند و هستند که هرچقدر هم دوره گذار اصلاحات آرام طی شود، بنا به طبیعت خود درجه ای از بی ثباتی را در جامعه موجب میشوند. بنابراین ادامه "وضعیت گذار" بیش از آنکه به تاکتیک طبقه کارگر در قبال جنبش اصلاحات بستگی داشته باشد، به تداوم روندهای عینی ای بستگی دارد که آنرا ضروری ساخته بودند.

اما این نکته درست است که موضع طبقه کارگر نسبت به جنبش اصلاحات سیاسی در سیر پروسه گذار تاثیر میگذارد و در شکل دادن به لحظات آن موثر است. اتخاذ چه تاکتیکی به صلاح طبقه کارگر است؟ مساله تاکتیکی را نمیتوان در یک سطح انتزاعی پاسخ گفت. پیشتر نیز اشاره شد که اگر تاکتیک به قصد اتخاذ طرح میشود (که عموماً هدف از طرح تاکتیک باید همین باشد)، این دیگر کاملاً به مساله نیرو و توازن قوا ربط دارد. هیچ تاکتیکی در سطح خیلی انتزاعی حرام نیست، اما این کمکی به تشخیص تاکتیک صحیح در یک موقعیت معین نمیکند (۱۳). در وضعیت مشخص ما، مساله اینست که برای سخن گفتن از موضع تاکتیکی در قبال دوم خرداد، چه برسد به اتخاذ عملی با معنای تاکتیک، میباید طبقه کارگر بمشابه یک نیروی مستقل در صحنه حضور داشته باشد. تنها در این صورت است که میتوان از نرمش تاکتیکی سخن گفت و آنچه را طبقه کارگر از اتخاذ تاکتیکهای مختلف بدست میآورد با یکدیگر سنجید. واقعیت اینست که چنانچه طبقه کارگر ایران به عنوان یک نیروی اجتماعی مستقل حضور داشته باشد، ضرورت اتخاذ تاکتیک نسبت به نیروهای دیگر تنها برای طبقه کارگر مطرح نمیشود، بلکه برای نیروهای طبقاتی دیگر نیز اتخاذ تاکتیک نسبت به جنبش کارگری امری ضروری میشود. این نکته ایست که کمتر مورد توجه قرار میگیرد.

مثالی از جریان انقلاب بهمن گویاست. وقتی پس از ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ طبقه کارگر ایران با اعتصابات گسترش یابنده به میدان آمد، خمینی سرانجام ناگزیر شد تا بازرگان را (با سرویس هلیکوپتر دولت شاهنشاهی) برای مذاکره خدمت کارگران پالایشگاه آبادان بفرستد. اینکه آیا کارگران آبادان معامله درستی در آن مقطع کردند در اینجا مورد بحث نیست؛ مساله اینست که وقتی طبقه کارگر حضور اجتماعی داشته باشد، ضرورت جلب حمایت او را نیروهای دیگر نیز حس میکنند، و برای جلب این حمایت ناگزیر از دادن امتیاز متقابلی میشوند، و تنها به این ترتیب است که ائتلافهای دوفاکتو سیاسی شکل میگیرد. طبقه کارگر ایران امروز در چنین موقعیتی نیست، و توصیه هرگونه تاکتیک زیرکانه

در چنین موقعیتی در پوست شیر رفتن است.

۷- مسائل عملی بسیج سوسیالیستی طبقه کارگر

گرایش سوسیالیستی تنها گرایش در طبقه کارگر نیست، و این تنها گرایش سوسیالیستی کارگری نیست که برای بمیدان آوردن طبقه کارگر فعالیت میکند. بخصوص گرایش رفرمیستی در طبقه کارگر پایه مادی نیرومندی دارد و از گرایشات پایدار در طبقه است. همانطور که در فصلهای گذشته بحث شد، با تحولات اخیر بین المللی در کاپیتالیسم جهانی، این گرایش اکنون در ایران پایه مادی جدیدی یافته است، و از لحاظ اقتصادی هواخواه مدل توسعه جدید در ایران است و از لحاظ سیاسی نیز بمنزله بازوی سیاسی جنبش اصلاحات در جنبش کارگری عمل میکند. از اینرو مقابله با رفرمیسم اکنون شرط حیاتی بسیج سوسیالیستی طبقه کارگر است. گرایشات دیگری هم در جنبش کارگری حضور دارند اما نظر به نقش فرعی آنها، در ادامه مطلب به آنها اشاره ای نمیکنم و بحث را صرفاً بر مقابله با رفرمیسم متمرکز میکنم.

بیش از یکصد و پنجاه سال پیش مانیفست کمونیست برای نخستین بار محتوای فعالیت گرایش سوسیالیستی کارگری را در تمایز با سایر گرایشات در طبقه کارگر بروشنی بیان کرد. در مانیفست، مارکس و انگلس عنوان کمونیست را برای سوسیالیستهای کارگری بکار بردند و تمایز آنها از گرایشات دیگر کارگری را در دو نکته بنیادی خلاصه کردند: در طول مبارزات کارگران، آنها نه فقط منافع فوری بلکه منافع نهایی طبقه کارگر را نیز مد نظر دارند؛ و نه برای منافع بخشی از طبقه کارگر بلکه برای منافع تمامی طبقه مبارزه میکنند. این دو اصل ساده امروز نیز باید محتوای فعالیت گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر ایران را تشکیل دهد؛ وظیفه ما اینست که موانع مشخصی را که تعقیب این اهداف در شرایط امروز ایران با آنها مواجه است بشناسیم و راه رفع آنها را بیابیم. تمام مباحث مختلف فصلهای کتاب حاضر این هدف را دنبال میکرد تا تجزیه و تحلیل مولفه های اصلی وضعیت کنونی جنبش کارگری در ایران را تسهیل کند؛ از اینرو من در اینجا عمدتاً تنها فشرده ای از نتایج بحثهای تاکنونی را در رابطه با موقعیت طبقه کارگر یادآوری میکنم. موقعیت طبقه کارگر ایران در شرایط امروز چند مشخصه مهم دارد. اول اینکه فلاکت اقتصادی بیسابقه ای به کارگران ایران تحمیل شده است. تاثیر مخرب این فلاکت بر سطح مبارزه اقتصادی کارگران نیاز به استدلال ندارد. برجسته ترین شاخص این فلاکت اکنون اعتراضات و اعتصابات کارگران برای دستمزدهای معوقه است، که گاهی بیش از یکسال است که پرداخت نشده اند. اصطلاح

"مطالبه دفاعی" گویای پسروی سطح اعتراض کارگری نیست، بلکه اینجا کارگران حتی برای "وصول طلب" خود ناگزیر از اعتراض و اعتصاب اند. مشخصه دیگر وضعیت طبقه کارگر، که در ارتباط نزدیک با معضل فلاکت قرار دارد، ایجاد شکافهای جدید در طبقه کارگر و شقه شقه شدن جنبش کارگری است. مساله معافیت کارگاههای کوچک از شمول قانون کار مثال بارز این شکاف جدید در طبقه کارگر ایران است. اما مساله دیگری که اهمیتهش بهیچوجه کمتر از مورد کارگاههای کوچک نیست (اما متاسفانه تاکنون به اندازه کافی مورد توجه و تبلیغ قرار نگرفته است) مساله رواج وسیع کار موقت است. کار بر حسب قرارداد موقت نیز شرایط کار و زندگی بخش وسیعی از کارگران را از باقی طبقه کارگر متفاوت میکند و به این ترتیب امر اتحاد مبارزاتی جنبش کارگری را با معضل جدیدی مواجه میسازد. همانطور که در فصل دوم به تفصیل بحث شد، چرخش در مدل توسعه اقتصادی ایران میروود تا ایجاد شکافهای تازه در طبقه کارگر را نهادینه کند. از لحاظ سیاسی، طبقه کارگر همچنان با رژیم جمهوری اسلامی در کشمکش است؛ اما تحول تازه، همانطور که بحثهای فصلهای اخیر نشان داد، این است که بورژوازی ایران برای ایجاد اصلاحات سیاسی در رژیم جمهوری اسلامی اکنون ایده "دموکراسی بمتابه روال کار" را در صحنه سیاسی ایران مسلط ساخته و تلاش دارد تا مبارزه کارگران علیه رژیم را در جهت منافع خود و شکلگیری دولت اسلامی بورژواها کانالیزه کند. همچنین، همانطور که در فصل اول بحث شد، موقعیت عملی و فکری جنبش سوسیالیستی کارگری در سطح جهانی نامساعدتر از گذشته است، و این توازن قوای نامساعد اکنون از طریق اشاعه لیبرالیسم در ایران بخصوص در سطح ایدئولوژی بازتاب یافته است.

اینها شرایط کار گرایش سوسیالیستی کارگری در مقطع حاضر است. در چنین شرایطی پیشبرد فعالیت آگاهگری و سازمانگری سوسیالیستی در جنبش کارگری در گرو مقابله دائمی با گرایش رفرمیستی در طبقه کارگر است. من در اینجا فهرست وار به عرصه های اصلی فعالیت سوسیالیستی در جنبش کارگری و نقش رفرمیسم در هر عرصه میپردازم.

مقابله با رفرمیسم در سه عرصه اصلی مبارزه طبقه کارگر

۱- مبارزه نظری. تبلیغ و ترویج جهان بینی سوسیالیستی در طبقه کارگر یک وجه دائمی فعالیت سوسیالیستی است. فشار جهانی بر اندیشه های سوسیالیستی اهمیت این کار را در دوره حاضر دو چندان ساخته است. مبارزه نظری بنا به ماهیت خود میباید در یک سطح وسیع اجتماعی انجام گیرد. در وضعیت امروز

ایران این کار خصوصا میباید در تقابل با فلسفه سیاسی، فلسفه اقتصادی و تئوری جامعه لیبرالی صورت پذیرد که اکنون دیدگاه مسلط در فضای فکری ایران است. رواج لیبرالیسم در فضای فکری ایران مستقیما به نفوذ گرایش رفرمیستی در جنبش کارگری یاری میرساند.

اینجا لازم به تاکید است که مشخصه رفرمیسم ابداء این نیست که خواهان بهبود (رفرم) در شرایط کار و زندگی کارگران است؛ هیچ گرایش کارگری نیست که خواستار بهبود، ولو بهبودهای جزئی، در کار و زندگی کارگران نباشد. همچنین مشخصه رفرمیسم این نیست که این بهبودها را در چارچوب نظام سرمایه داری دنبال میکند (خواست اضافه دستمزد، از جانب هر گرایشی که طرح شود، همیشه در چارچوب نظام سرمایه داری قرار میگیرد). مشخصه رفرمیسم اینست که این رفرمها را نه از طریق مبارزه علیه منافع سرمایه و سرمایه داران، بلکه از طریق همکاری با سرمایه و سرمایه دار تعقیب میکند، و تحقق آنها را در آشتی دادن منافع کارگران با منافع سرمایه داران ممکن میبیند. در مقابل، گرایش سوسیالیستی حتی در مبارزه برای رفرم نیز از ضدیت منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار حرکت میکند؛ بر این واقعیت تاکید میکند که بهبودهای جزئی در شرایط کار و زندگی کارگران نیز میباید با نیروی خود کارگران به سرمایه تحمیل گردد؛ و اینکه از طریق تداوم رفرمها نیست که طبقه کارگر بتدریج و ذره به ذره به هدف نهایی و رهایی قطعی خود دست مییابد، بلکه در مقطعی از مبارزه همه این رفرمها باید او را قادر به انجام انقلاب اجتماعی و برانداختن اساس نظام اقتصادی کارمزدی کند. در یک کلام، گرایش سوسیالیستی، در تمایز و تقابل با گرایش رفرمیستی، با تاکید بر خصلت ضدسرمایه داری مبارزه کارگران در همه وجوه و همه لحظات آن، حتی در مبارزه بر سر رفرمهای جزئی اقتصادی، مشخص میشود و میکوشد تا این واقعیت را بدل به خودآگاهی کارگران در همه مراحل مبارزه کند.

تاکید بر خصلت ضدسرمایه داری مبارزه کارگران نه یک دغدغه مکتبی است و نه به شعاری برای هدفی در دوردست مربوط میشود، بلکه بلافاصله به معنای تاکید بر استقلال سیاسی طبقه کارگر از همین امروز و در تمام مراحل مبارزه است. این امر خصوصا در شرایط ایران امروز فورا در تقابل آشکار با گرایش رفرمیستی قرار میگیرد. زیرا رفرمیسم، از آنجا که نقطه حرکت او همسازی منافع کار و سرمایه است، در عرصه سیاست خواه ناخواه همواره در پی سرمایه مترقی ای است تا از لحاظ سیاسی از او حمایت کند، و در شرایط امروز ایران بخش "مترقی" مورد نظر خویش را در جنبش اصلاحات سیاسی یافته است.

۲- مبارزه اقتصادی. عرصه مبارزه اقتصادی طبیعی ترین شکل مبارزه کارگران است که ریشه در موقعیت طبقه کارگر در نظام سرمایه داری دارد. تنها عرصه مبارزه اقتصادی است که وسیعترین اقشار طبقه را در بر میگیرد و از اینرو از نظر تحکیم وحدت طبقه نیز نقش تعیین کننده دارد. اینها همه اصول ابتدائی مبارزه سوسیالیستی هستند. اما فلاکت تحمیل شده به طبقه کارگر ایران در شرایط کنونی مبارزه اقتصادی را بنحو مضاعفی کانون مبارزه کارگران میکند. مهمترین معضل در این عرصه البته تشکلهای کارگری است.

۱-۲- تشکل مستقل کارگری. از آغاز جنبش کارگری در ایران مبارزه برای ایجاد تشکلهای مستقل کارگری با گرایش رادیکال و سوسیالیستی تداعی شده است و نه با گرایش رفرمیستی. باید تاکید کرد که این امر ویژه ایران و بسیاری از کشورهای جهان سوم بوده است اما عمومیت ندارد، و گرایش رفرمیستی در بسیاری از کشورها برای ایجاد تشکلهای مستقل کارگری بنحو پیگیری مبارزه کرده است. بهررو، تا آنجا که به جنبش کارگری ایران مربوط میشود، مبارزه برای تشکلهای مستقل کارگری در دوره های پیش مشخصه گرایش رادیکال و سوسیالیستی در جنبش کارگری بوده است. این به معنای آن نیست که همه فعالینی که در طول همه این سالها برای سازمانیابی مستقل کارگران مبارزه میکردند منحصرأ به گرایش سوسیالیستی تعلق داشتند، اما اکثریت قریب به اتفاق آنها چنین بودند. گرایش رفرمیستی، بنا به دیدگاه خود از رابطه کار و سرمایه، همواره در ایران مبلغ فعالیت در تشکلهای زرد ساخته کارفرما و دولت بود (و مورد شوراهاى اسلامى در جمهوری اسلامی تنها آخرین آنهاست). ویژگی دوره حاضر در ایران اینست که مبارزه برای ایجاد تشکلهای مستقل کارگری امروز دیگر خط فاصل گرایش سوسیالیستی و گرایش رفرمیستی نیست.

همانطور که در فصل دوم نیز اشاره شد، باید تاکید کرد که منظور ابدا این نیست که تشکل مورد نظر این دو گرایش از نظر ساختار و کارکرد یکسان است. واضح است که هریک از این دو گرایش نوعی تشکل را تبلیغ میکنند که با نگرش و شیوهها و اهداف عمومی تر آنها همخوانی دارد؛ تاریخا گرایش سوسیالیستی عموماً خواستار تشکلهایی مبتنی بر مشارکت دائمی توده کارگران (شورا، کمیته کارخانه، اتحادیه مبتنی به مجمع عمومی و نظایر اینها) بوده است؛ در حالیکه گرایش رفرمیستی خواهان تشکلهایی که قدرت در دست رهبران بوروکراتیک است (سندیکاها و اتحادیه های وابسته به سوسیال

دموکراسی در اروپا). همچنین باید روشن باشد که این دو گرایش چشم انداز متفاوتی از دامنه عمل و حیطه فعالیت شکل کارگری دارند (از کنترل کارگری گرفته تا دخالت در مدیریت و غیره)، و حتی عموماً شیوه ها و تاکتیکهای مبارزاتی متمایزی را تعقیب میکنند. این تفاوت ها در بحث حاضر مورد نظر نیست. آنچه اینجا مورد تاکید است، وجه تازه مساله در ایران است، یعنی این واقعیت که اکنون برای نخستین بار گرایش رفرمیستی در ایران میتواند خواهان تشکل مستقل و اصیل کارگری باشد. حال آنکه در تمام طول تاریخ جنبش کارگری در ایران تا به امروز، امر ایجاد تشکلهای اصیل کارگری تنها امر گرایش رادیکال و سوسیالیست در جنبش کارگری بوده است. از این زاویه است که باید تاکید کرد اکنون مبارزه برای تشکل مستقل و اصیل کارگری دیگر وجه تمایز گرایش سوسیالیستی از رفرمیستی نیست (هرچند ساختار و کارکرد تشکلهای مورد نظر این دو گرایش متفاوت باشد). چرا چنین چرخشی اکنون آغاز شده است؟

زیرا، همانطور که در فصل دوم به تفصیل بحث شد، به دلیل تغییرات عمده اقتصادی در سطح جهانی و چرخش در مدل توسعه اقتصادی ایران، اکنون کاپیتالیسم و بورژوازی ایران نیازمند وجود تشکل واقعی کارگری هستند؛ اما تنها وقتی میتوانند آنرا در عمل تحمل کنند که رفرمیستهای اصیل کارگری زمام آنرا در دست داشته باشند. این تحول مهم اکنون به رفرمیسم در جنبش کارگری ایران یک پایه مادی جدید داده است، و از لحاظ عینی این موجب پیشروی گرایش رفرمیستی در طبقه کارگر است. از لحاظ سیاسی نیز، همانطور که پیشتر بحث شد، جنبش اصلاحات سیاسی نیازمند بسیج حمایت کارگران است. به این ترتیب رفرمیسم در جنبش کارگری اکنون نقطه اتصال چپ سازشکار در اپوزیسیون با جنبش اصلاحات سیاسی و دوم خرداد است. ایفای نقش سخنگویی و نمایندگی رفرمیسم از جریانات وابسته به دوم خرداد برنمیآید. خانه کارگر و حزب اسلامی کار و نظایر اینها هیچگاه نمیتوانند بعنوان سخنگویان اصیل جنبش کارگری عرض اندام کنند. اما جریانی مثل اکثریت فدائی میتواند حضور خود در اپوزیسیون و سابقه چپی خود را سندی برای اثبات این ادعا قرار دهد که از عمال رژیم نیست و به منافع جنبش کارگری واقعا پایبند است. خطی که سازمان اکثریت در جنبش کارگری تعقیب میکند تلاش برای بدل شدن به سخنگو و نماینده گرایش رفرمیستی است، و این نقشی است که مقبول و مورد نیاز جنبش اصلاحات سیاسی است. اگر سازمان اکثریت، علیرغم ایفای این نقش مثبت، اجازه فعالیت قانونی در ایران ندارد به سبب خط مشی آن نیست، بلکه بخاطر سابقه چریک فدائی اوست؛ والا

سازمانی با همین خط مشی میتواند امروز خود را در تهران رسماً به ثبت برساند، و اکثریت نیز اگر خود را منحل کند همین فردا میتواند مشی امروز خود را با حمایت از این سازمان تازه ثبت شده دنبال کند.

این گرایش رفرمیستی، اگر نه بشکل سازمانی رسمی، همین امروز نیز در جنبش کارگری ایران فعال است و جایگاه آینده خود را، در صورت درجه ای از پیشروی جنبش اصلاحات سیاسی، بمشابه جزئی در یک جریان سوسیال دموکراتیک جهان سومی میبیند. ایجاد تشکل مستقل کارگری نه فقط اکنون امر این گرایش نیز هست، بلکه فلسفه وجودی آن و تضمین آینده سازمانی و سیاسی او را میسازد.

در شرایطی که مبارزه برای تشکل مستقل کارگری مرز گرایش سوسیالیستی و رفرمیستی نیست، سوال مهم اینست که هریک از این دو گرایش سازمانیابی کارگران را برای مبارزه در راه کدام اهداف و خواسته های متمایزی در عرصه اقتصادی میخواهند؟ برای پاسخ به این سوال نخست باید به مساله مطالبات اقتصادی کارگری پردازیم.

۲-۲- مطالبات. تمایز ماهوی میان گرایش سوسیالیستی و گرایش رفرمیستی را نمیتوان در نفس طرح مطالبات متفاوت برای مبارزات اقتصادی جاری جستجو کرد. تحلیلاً ممکن است حتی شعارهای مطالباتی طرح شده این دو گرایش در قبال یک حرکت واحد کارگری با هم متفاوت باشد، اما این هنوز تفاوت کیفی این دو گرایش را تماماً نشان نمیدهد. بخصوص در وضعیت کنونی ایران، سطح نازل مبارزات اقتصادی جاری که ناشی از فلاکت بیسابقه است باعث میشود که مطالبات فوری کارگری از نظر عینی بدرجه زیادی عینی است. وجه تمایز گرایش سوسیالیستی الزاماً در طرح مطالبات متفاوتی برای مبارزات اقتصادی جاری نیست (هرچند تفاوت در مطالبات نیز موجود است)، بلکه در شمول عام مطالبات طرح شده برای تمام طبقه کارگر است. همانطور که پیشتر از مانیفست نقل به معنا کردیم، یک تفاوت تعیین کننده گرایش سوسیالیستی دقیقاً در همین است که برخلاف سایر گرایشها نه منافع بخشی بلکه منافع کل طبقه را مد نظر دارد. این امر یک ادعای لفظی یا یک نیت قلبی نیست، بلکه به این معناست که گرایش سوسیالیستی برای تحقق خواسته های طبقه کارگر آن شیوه هایی را دنبال میکند که قادر به تامین این خواسته ها برای تمامی طبقه باشند. در مقابل، در شرایط مشخص ایران، گرایش رفرمیستی اساساً تنها قادر به تحقق مطالبات اقتصادی تنها برای قشر نازکی از طبقه کارگر ایران است. این امر نیز نه توطئه است و نه ناشی از تصمیم

آگاهانه فعالین این گرایش. واقعیت تمایز حیاتی میان گرایش رفرمیستی و گرایش سوسیالیست ناشی از اینست که این دو گرایش تحقق خواستهای کارگران را با استراتژیهای کاملا متفاوتی در قبال سرمایه دنبال میکنند. به این ترتیب لازم است در اینجا به مساله الگوی اقتصادی و سیاست اقتصادی توجه کنیم.

۳-۲- مدل اقتصادی، سیاست اقتصادی و اقدامات اقتصادی. گرایش رفرمیستی در جنبش کارگری ایران اکنون تحقق مطالبات جنبش کارگری را به استقرار یک الگوی معین توسعه اقتصادی در ایران گره میزند. مشخصات این الگوی جدید را در فصل دوم به تفصیل بررسی کردیم، و با رجوع به موارد مشخص این مدل جدید در کشورهای جهان سوم دیدیم که الگوی جدید توسعه اقتصادی میتواند یک لایه ممتاز کارگری ایجاد کند. در همان فصل دوم بحث شد که چرا این مدل جدید به وجود نوعی تشکل اصیل کارگری بعنوان جزء لازمی در مدل جدید نیاز دارد، و چگونه همین لایه ممتاز کارگری میتواند پایه مادی تشکل اصیل کارگری ای باشد که منافع خود را در چارچوب الگوی اقتصادی جدید، یعنی در سازش و همکاری با سرمایه داران دنبال میکند. آنچه در دوره کنونی به رفرمیسم موقعیت تازه ای در جنبش کارگری میدهد اینست که گرایش رفرمیستی مسیر معقول و شدنی ای برای تحقق مطالبات اقتصادی پیش پای کارگران میگذارد؛ اما تنها برای قشر کوچکی از کارگران.

چرخش به مدل توسعه اقتصادی جدید در ایران آغاز شده است اما هنوز به انتها نرسیده است، و بنابراین چنین قشر ممتاز کارگری ای تنها بالقوه موجودیت دارد. مبارزه حساس میان گرایش سوسیالیستی و گرایش رفرمیستی در وضعیت کنونی بر سر اینست که این قشر بالقوه از کارگران چشم انداز کدام گرایش را در مبارزات جاری دنبال میکنند.

اهمیت این قضیه خصوصا در اینجاست که این لایه از کارگران عموما کارگران ماهرتر و شاغل در صنایع بزرگ هستند، باسوادتر اند و حساسیت سیاسی بیشتری دارند، به دلیل موقعیت عینی و ذهنی خود در اعتراضات کارگری از ابزار بهتری برخوردارند، و به همه این دلایل عملکرد آنها کم و بیش جهت حرکت کل طبقه کارگر را رقم خواهد زد. در یک کلام، این قشر از کارگران بالقوه به بخش پیشتاز جنبش کارگری تعلق دارند.

گرایش سوسیالیستی نمیتواند صرفا با طرح مطالبات جامعتر یا رادیکالتر با نفوذ رفرمیسم در این قشر از کارگران مقابله کند. نقطه قوت گرایش رفرمیستی در مقطع فعلی را باید شناخت، و این نقطه قوت اینست که مدل جدید توسعه اقتصادی واقعا خواهد توانست برخی مطالبات اقتصادی این قشر معین را

برآورده کند، چرا که، همانطور که در فصل دوم بحث شد، برای توفیق این مدل لازم است تا سرمایه بتواند با تشکلی که واقعا کارگران را نمایندگی میکند به توافقات بلند مدتی دست یابد. تفوق گرایش رفرمیستی در جنبش کارگری کشوری مثل کره جنوبی بر همین واقعیت اتکا داشت. در اواخر دهه هشتاد که اصلاحات سیاسی امکان ایجاد تشکلهای مستقل کارگری را در یک سطح وسیع فراهم کرد، علیرغم رزمندگی بسیار طبقه کارگر کره جنوبی، سرانجام اتحادیه های آزاد کارگری بدل به نهاد لازمی در عرصه اقتصادی کشور شد. موقعیت رفرمیسم در ایران کنونی البته با وضعیت کره جنوبی در اواخر دهه ۱۹۸۰ متفاوت است، چرا که در ایران هنوز مدل توسعه تازه پیاده نشده است. به این ترتیب گرایش رفرمیستی در ایران اکنون باید تلاش کند تا با طرح دورنمای چنین الگوی توسعه ای کارگران را به ضرورت اتخاذ سیاستهای اقتصادی ای که لازمه گذار به چنین الگویی است قانع کند، و مبارزات کارگری را به ابزاری برای تحقق اقداماتی بدل کند که استقرار الگوی جدید را تسریع میکنند. مشخصا گرایش رفرمیستی اکنون میکوشد تا اعتراضات کارگری را در جهتی کانالیزه کند تا مدیریت دولتی را کنار بزند، خصوصی کردن واحدهای دولتی و شبه دولتی (انواع بنیادها) را تسریع کند، و شرایط سرمایه گذاری خارجی در ایران را تسهیل نماید. تنها امکان تحقق خواستهای اقتصادی کارگران در مدل جدید اقتصادی است که به رفرمیسم اجازه میدهد مشی خود را اکنون به پرچم برخی از اعتراضات کارگری بدل کند.

برای مقابله با چنین رفرمیسمی نباید انکار کرد که چنین مشی ای ممکن است. این یک واقعیت است (و تجربه کشورهای جنوب شرقی آسیا این واقعیت را نشان میدهد) که استقرار مدل جدید توسعه اقتصادی میتواند برخی خواستهای اقتصادی قشر نازکی از طبقه کارگر را برآورده کند. اما گرایش سوسیالیستی باید از تکرار این حقیقت برای این قشر بالقوه ممتاز از کارگران خسته نشود که: اولاً استقرار این مدل بخش بسیار وسیعتری از طبقه کارگر را در موقعیت ناایمن و فرودستی قرار خواهد داد، و به این ترتیب شکاف عظیمی در جنبش کارگری را نهادینه خواهد کرد. نه فقط قشر پیشتاز طبقه کارگر نسبت به خواهران و برادران کارگر خود تعهد اخلاقی دارد، بلکه چنین شکافی در طبقه نهایتاً قدرت مبارزاتی همین قشر ممتاز را نیز در هر رویارویی آتی با سرمایه کاهش میدهد. ثانیاً، گره زدن تحقق برخی از مطالبات این قشر به عملکرد موفق سرمایه داری ابداء این قبیل دستاوردهای اقتصادی را پایدار نمیکند. همانطور که بحران اقتصادی جنوب شرقی آسیا در سه سال پیش نشان داد، هر نوسان اقتصادی دقیقاً سطح زندگی همین قشر ممتاز را

دستخوش شدیدترین سقوط میکند. اگر برای اتحادیه های کارگری کره جنوبی این تجربه لازم بود تا سلطه رفرمیسم را در شکل و مبارزاتشان چالش کنند (و موارد این چالش به تازگی آغاز شده است)، طبقه کارگر ایران از همین امروز میتواند با این تجربه به استقبال چرخش در مدل اقتصادی برود. و شاید مهمتر از همه اینکه، ثالثا، تحقق مطالبات اقتصادی کارگری نه در همکاری یک قشر ممتاز با الگوی جدید اقتصادی و سرمایه داران، بلکه به نیروی متحد طبقه کارگر و علیه مدل اقتصادی مطلوب سرمایه و سرمایه داران نیز یک راه پیشروی کاملا رئالیستی است. این نکته محتاج تأمل بیشتر است.

برخلاف آنچه سخنگویان رنگارنگ سرمایه داری امروز به بهانه های نظیر "گلوبالیزاسیون" تبلیغ میکنند، مدل توسعه مورد نظر بانک جهانی تنها الگوی توسعه ای نیست که رشد اقتصادی را در کشورهای جهان سوم مقدور میکند. و باز برخلاف تبلیغات اینها، یگانه الگوی آترناتیو در برابر مدل بانک جهانی مدل ورشکسته ای نیست که دخالت بوروکراتیک دولت و رشد سرمایه داری ملی (و در حالت افراطی اش مثلا تلاش برای قطع وابستگی به بازار جهانی) را هدف داشت. از نظر تئوریک میتوان مدلهای اقتصادی متنوعی را در نظر گرفت که در عین اینکه از مزایای انتقال تکنولوژی و تجارت بین الملل استفاده میکنند، اما از عواقب خانمانسوزی که مدل مورد نظر بانک جهانی در کشورهای نظیر اندونزی و فیلیپین و تایلند برای بخش اعظم کارگران و توده مردم زحمتکش همراه داشته اجتناب میکنند. در فصل دوم من تاکید کردم که مادام که طبقه کارگر هنوز قادر نیست در عمل آترناتیو سوسیالیستی خود را بمنزله بدیل بلافاصله ای در قبال الگوهای توسعه کاپیتالیستی طرح کند، میتواند و میباید آن چنان مدلی را به سرمایه داران و دولت تحمیل کند که در عین اینکه هنوز قطعا در چارچوب کاپیتالیسم قرار دارد، اما جوابگوی آن خواسته های پایه ای اقتصادی طبقه کارگر باشد که برای حفظ وحدت مبارزاتی طبقه ضروری هستند. از نظر تئوری و تاریخ جنبش سوسیالیستی، چنین مشی ای را میتوان "اتخاذ نپ در اپوزیسیون" نام نهاد (به فصل دوم رجوع کنید).

طبقه کارگر روسیه در نیمه اول دهه ۱۹۲۰ قدرت دولتی را در اختیار داشت اما امکان برقراری سوسیالیسم را از نظر اقتصادی نداشت، و سیاست نپ میبایست، تا کسب چنین آمادگی ای، برای یک دوره گذرا سطح زندگی معینی را برای کارگران (و کلا برای زحمتکشان روسیه) تضمین کند. "نپ در اپوزیسیون" نیز باید بتواند مطالبات اقتصادی فوری طبقه کارگر را تامین کند و به این ترتیب عروج یک جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را تسهیل کند. این دوره بنا به طبیعت خود نمیتواند پایدار باشد (دقیقا بنا به ویژگیهای انقلاب

بیوقفه در ایران که پیشتر بحث شد)، و مهمترین نقش آن برای طبقه کارگر ایران اینست که مجالی برای آمادگی طرح آلترناتیو سوسیالیستی را برای او فراهم آورد. اما برخلاف مورد نپ نزد کارگران روسیه در دهه ۱۹۲۰، تدقیق این امر که مشخصات مدل مورد نظر برای ایران امروز چه میتواند باشد با توجه به وضعیت حاضر فوراً ضروری نیست؛ چرا که نه فقط طبقه کارگر ایران در حال حاضر امکان ارائه بدیل سوسیالیستی خود را بطور بلافصل ندارد، بلکه موازنه نیروهای طبقاتی در عرصه سیاسی حتی چنان نیست که بحث بر سر مدل‌های آلترناتیو را بدل به گرهگاه تقابل طبقات و گرایش‌های درون جنبش کارگری کرده باشد. وضعیت واقعی چنین است که حتی گرایش فرمیستی در حال حاضر ناگزیر است تا نیروی اعتراضی کارگران را در جهت اقدامات معین و بلاواسطه‌ای (مثلاً علیه مالکیت بنیادها) جهت دهد که تنها گام به گام به کلیت مدل توسعه اقتصادی مورد نظر او منجر خواهد شد. به همین ترتیب، گرایش سوسیالیستی نیز در اعتراضات کارگری میباید آن اقدامات معینی را طرح کند که اولاً به نیروی مبارزه طبقه کارگر عملی و شدنی هستند و ثانیاً خواسته‌های اقتصادی فوری کارگران را تامین میکنند.

در همان فصل دوم مثال‌های مشخصی از اقدامات ممکن در مورد یک معضل حاضر در جنبش طبقه کارگر، یعنی مساله شرایط کار در کارگاه‌های کوچک، ارائه دادم؛ اقداماتی که با مدل جدید توسعه اقتصادی خوانائی ندارند و بنابراین از جانب گرایش فرمیستی توصیه نمیشوند، اما برای تحقق خواسته‌های اقتصادی فوری کارگران کاملاً جوابگو هستند، و به نیروی مبارزه متحد کارگران نیز میتوان تحقق این اقدامات را به سرمایه داران و دولت تحمیل کرد. در همانجا نیز تاکید کردم که منظور من از طرح این اقدامات این نیست که الزاماً این اقدامات معین را در مقطع فعلی برای اعتراضات جاری در کارگاهها توصیه میکنم، بلکه هدفم نشان دادن «جنس» آلترناتیوی است که گرایش سوسیالیستی باید در تقابل با گرایش فرمیستی مطرح کند. در مورد اعتراضات جاری به پرداخت دستمزدهای معوقه نیز میتوان همین شیوه برخورد را بکار برد. اخیراً فرمیستها موفق شده‌اند که اعتراضات کارگران در این زمینه را به عرصه مالکیت شبه-دولتی برخی از این واحدها بکشانند، یعنی در عمل خصوصی سازی را لازمه وصول طلب کارگران قرار دهند. در مقابل گرایش سوسیالیستی چه باید بکند؟ نخست میتوان به نقص شعارهای مطالباتی مطرح شده پرداخت و ضرورت شعارهای مطالباتی دیگری را طرح کرد. (بطور مثال پرداخت بیمه بیکاری مکفی، که تنها نبود آن باعث میشود کارگران به کار بدون دستمزد تن دهند.) اما اگر اقدام توصیه شده از جانب گرایش فرمیستی

(مثلا خصوصی کردن واحدهای شبه دولتی) در کارگران بُرد دارد، به این دلیل است که همانطور که پیشتر اشاره شد ناکارایی اقتصادی مدل تاکنونی و ضرورت تغییر این مدل امری آشکار و ابژکتیو است. اقداماتی که گرایش سوسیالیستی باید در تقابل با این مشی رفرمیستی قرار دهد میباید هم جوابگوی مطالبات فوری اقتصادی کارگران باشد و هم به نیروی اعتراض و مبارزه کارگران قابل حصول و قابل دفاع باشد. طیف متنوعی از اقدامات را برای این منظور میتوان ذکر کرد، بطور نمونه برقراری کنترل کارگری در چنین واحدهایی و موظف کردن دولت به تامین بودجه لازم برای ادامه کاری این واحدها. این یک اقدام کلاسیک و شناخته شده در جنبش کارگری جهانی است و در دوره انقلاب بهمن توسط کارگران ایران با موفقیت تجربه شده است. یا میتوان بحثهای کنونی میان "متخصصان" اقتصادی ایران را بیاد آورد که بر سر اینست که با درآمد باد آورده دولت در سال جاری به سبب ترقی شدید قیمتها در بازار جهانی چه باید کرد. هنوز هیچ "متخصصی" این راه حل ساده را مطرح نکرده است که میتوان این درآمد پیش بینی نشده را در صندوق معینی زیر نظر نمایندگان کارگران گذارد و پرداخت دستمزدهای معوقه کارگران را اولویت هزینه کردن آن قرار داد. مجددا باید تاکید کنم که غرض من لزوما نه توصیه تاکتیک کنترل کارگری است و نه مطالبه پرداخت دستمزدها از محل درآمد فوق العاده نفت. منظورم تنها توجه دادن به طیف متنوعی از اقداماتی است که مطالبه و تحمیل هر یک از آنها به دولت و سرمایه داری ایران در یک توازن قوای مشخص کاملا امکانپذیر است. تشخیص اینکه در یک شرایط معین کدام اقدام مناسب است بعهده آن بخش از کارگران پیشتاز است که عملا در موقعیت هدایت اعتراضات جاری کارگری قرار میگیرند. بحث تاکنونی تنها این نکته را میتواند تاکید کند که برای گرایش سوسیالیستی در شرایط حاضر مبارزه طبقاتی در ایران نه نفس تلاش برای ایجاد تشکلهای مستقل کارگری، و نه حتی مطالبات جامعتر و رادیکالتر خط فاصل با گرایش رفرمیستی را ترسیم نمیکند. در شرایطی که رفرمیسم میتواند وعده تحقق برخی از مطالبات کارگری را برای قشری از کارگران به استقرار مدل جدید توسعه اقتصادی در ایران گره بزند و مبارزات آنها را ضامن پیشبرد این هدف بورژوازی ایران قرار دهد، گرایش سوسیالیستی نیز میباید بتواند تحقق مطالبات اقتصادی فوری را منوط به اقدامات آلترناتیو دیگری قرار دهد. به درجه ای که جنبش طبقه کارگر متحدتر و آگاهتر به میدان بیاید، میتوان دامنه چنین اقداماتی را با گستردگی و جامعیت بیشتر، تا حد ارائه خطوط اصلی یک الگوی اقتصادی آلترناتیو، طرح کرد.

۳- مبارزه سیاسی. آلترناتیو سیاسی گرایش رفرمیستی در ایران امروز حمایت از جنبش اصلاحات سیاسی و دوم خرداد است. گرایش رفرمیستی دوم خرداد را عامل پیشروی دموکراتیک می‌شمارد و مدعی است که طبقه کارگر در برقراری دموکراسی مورد نظر دوم خرداد ذینفع است. در این فصل و در فصل پیش به تفصیل راجع به ماهیت طبقاتی جنبش اصلاحات و محتوای سیاسی آنچه «دولت اسلامی بورژواها» نامیدیم بحث شد، و دیدیم که در بهترین حالت نیز ایده آلی که جنبش اصلاحات تبلیغ می‌کند، یعنی "دموکراسی بمتابه روال کار دولت"، تنها در خدمت تحکیم دولت بورژوازی و سلطه بورژوازی بر اقشار و طبقات دیگر جامعه است، و هیچ دخلی به آنچه بطور کلاسیک در جنبش کارگری بعنوان رابطه الزامی میان دموکراسی و تسهیل مبارزه برای سوسیالیسم درک می‌شد ندارد. آلترناتیو سوسیالیستی کارگری در قبال جنبش اصلاحات، همانطور که در همین فصل به تفصیل بحث شد، در شرایط حاضر به میدان آوردن جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است. نیز بنظر می‌رسد توفیق تبلیغات دوم خرداد در میان کارگران کمتر از اقشار دیگر جامعه بوده است. اما تنها مکانیزمی که جنبش اصلاحات سیاسی میکوشد از طریق آن حمایت کارگران را جلب کند تبلیغات علی العمومی نیست که در سطح جامعه کارگران را نیز بمنزله شهروند همچون اعضا هر قشر و طبقه دیگری مخاطب دارد. نقش گرایش رفرمیستی در جنبش کارگری اکنون دقیقاً همین است که با گره زدن مطالبات اقتصادی فوری کارگران به تغییر مدل اقتصادی، و با کانالیزه کردن اعتراضات کارگری در جهت اقداماتی که بالاتر به آن پرداختیم، بتواند اعتراضات اقتصادی کارگری را در گام بعدی به حمایت فعال سیاسی از دوم خرداد بکشاند. تاکنون هیچ مورد چشمگیری که دال بر توفیق رفرمیستها در اینکار باشد وجود ندارد، و این را میتوان حمل بر سوء ظن برحق کارگران نسبت به جنبش اصلاحات سیاسی کرد و نقطه قوتی برای فعالیت گرایش سوسیالیستی محسوب نمود.

رئوس وظایف گرایش سوسیالیستی در شرایط فعلی را در سه عرصه اصلی مبارزه طبقاتی، یعنی مبارزه نظری، مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی برشمردیم. شکل دادن به جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر ایران بمنزله یک جنبش اجتماعی نیرومند در گرو مقابله موفق با گرایش رفرمیستی در هر سه عرصه است. تنها به درجه ای که جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر شکل بگیرد و ابراز وجود اجتماعی کند، بهمان درجه خواهد توانست نقش مستقلی در کشمکشهای سیاسی جاری ایران ایفا کند، چشم انداز پیشروی متفاوتی برای اقشار و

گروههای بزرگ اجتماعی بگشاید، و حتی دستاوردهای دموکراتیک راستینی را با اتکاء به نیروی مستقل خود فتح کند و پاس دارد. تحقق چنین چشم اندازی کاملاً ممکن است، اما گام اول برای تحقق آن حل همین مسائل عملی فوری بسیج سوسیالیستی طبقه کارگر است که در این قسمت بررسی شد.

۸- بجای جمعبندی: طبقه کارگر و انقلاب

یک نتیجه مهم از تحلیلی که از ماهیت طبقاتی و محتوای سیاسی جنبش اصلاحات سیاسی ارائه شد اینست که برای طبقه کارگر ایران انقلاب از نظر عینی ضرورت دارد. این نتیجه گیری نه فقط از موضع چپ سازشکار متفاوت است، بلکه با موضع "سرنگونی خواهی" چپ رادیکال نیز توفیر اساسی دارد. خودویژگی وضعیت سیاسی حاضر در ایران عروج جنبش اصلاحات سیاسی و دوم خرداد است. چپ سازشکار طبقه کارگر را به حمایت از جنبش اصلاحات سیاسی فرامیخواند و مدعی است که پیشروی و پیروزی این حرکت شرایط دموکراتیکی را برقرار خواهد کرد که به سود طبقه کارگر است. در مقابل، چپ رادیکال فراخوان و شعار سرنگونی را مطرح میکند، چرا که معتقد است رژیم جمهوری اسلامی رفرم پذیر نیست و دوم خرداد تنها برای مهار نارضایتی و اعتراض توده ها دم از اصلاحات در رژیم میزند. (دقایق استدلال چپ رادیکال، عدم انسجام و تناقضات آن، و محتوای شعار "سرنگونی خواهی" در فصل سوم به تفصیل بررسی شد.) تحلیلی که در دو فصل اخیر ارائه شد، اما، بر شناخت پایه مادی و ماهیت رفرمهای مورد نظر جنبش اصلاحات سیاسی تاکید داشت، و نشان داد که رفرمهای سیاسی مورد نظر جنبش اصلاحات در رژیم موجود از نظر نظام کاپیتالیستی ایران، از نظر منافع طبقه سرمایه دار ایران، و همچنین برای بقاء رژیم حاضر هم ضروری است و هم ممکن. تحقق عملی چنین رفرمهایی البته با موانع معینی روبروست و محتاج فراهم آوردن پیش شرطهای معینی است. اما از نظر سیاسی نکته حیاتی اینست که ماهیت طبقاتی این رفرمها بدل کردن رژیم جمهوری اسلامی از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» است، و آنچه چپ سازشکار محتوای دموکراتیک این رفرمها میشمارد، در بهترین حالت، یعنی حتی در صورت تحقق آنچه چپ سازشکار بمثابة دموکراسی بازمیشناسد، چیزی جز "دموکراسی بمثابة روال کار دولت" نخواهد بود. و "دموکراسی بمثابة روال کار" در خدمت تحکیم سلطه بورژوازی بر جامعه است و قرابتی با آنچه بطور کلاسیک در تاریخ و تئوری سیاسی بعنوان تسهیل کننده مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر شناخته شده ندارد. از اینرو نه فقط در برابر رژیم موجود جمهوری اسلامی طبقه کارگر گزیری از انقلاب ندارد، بلکه در

برابر یک رژیم جمهوری اسلامی اصلاح شده، یک «دولت اسلامی بورژواها»، حتی اگر مطابق ادعاهای تندروترین اصلاح طلبان نیز به روال کار دموکراتیک گردن گذاشته باشد، همچنان انقلاب از نظر عینی برای پیشروی طبقه کارگر ضرورت دارد.

مجدداً تکرار میکنم که آنچه مورد بحث است این نکته عام نیست که از نظر طبقه کارگر همواره یک انقلاب اجتماعی در برابر هر نظام کاپیتالیستی ضرورت عینی دارد. اینجا مسأله مشخص انقلاب سیاسی علیه جمهوری اسلامی مطرح است، و حکم بالا بر این تاکید دارد که در قبال رژیم جمهوری اسلامی موجود یا اصلاح شده، طبقه کارگر برای پیشروی در مبارزه طبقاتی خود هنوز هیچ راهی جز انقلاب سیاسی و سرنگون ساختن این رژیم در اختیار نخواهد داشت. این حکم ناشی از ترجیح ذهنی انقلابیون نیست، بلکه متکی به تحلیل عینی از ماهیت طبقاتی و ظرفیت سیاسی دولت و طبقات در دنیای حاضر و ایران امروز است.

دینامیسم انقلاب آتی

ضروری بودن انقلاب از دیدگاه طبقه کارگر البته به معنای وقوع اتوماتیک انقلاب نیست. همچنین زمان وقوع این انقلاب را نمیتوان پیش بینی کرد، اما میتوان با تجزیه و تحلیل دینامیسم چنین انقلابی آن نیروهای اجتماعی ای را بازشناخت که تحرک آنها میتواند موجب انقلاب باشد. در اینجا من مولفه های اصلی چنین تجزیه و تحلیلی را ذکر میکنم؛ مدلل کردن این احکام در مباحث مختلف کتاب انجام گرفته است و تکرار فشرده شان در اینجا در حقیقت جایگزین جمعبندی از مباحث تاکنونی درباره انقلاب است.

نخستین نکته اینست که با اینکه انقلاب آتی در ایران از نظر عینی راهی جز پیشروی مدام تا برانداختن نظام سرمایه داری ندارد، اما با توجه به وضعیت ذهنی طبقه کارگر، با توجه به حاکمیت یک رژیم اسلامی، و همچنین با توجه به شرایط جهانی، نمیتواند مستقیماً انقلابی سوسیالیستی باشد. انقلاب آتی، دستکم در نخستین گامهای خود، بیشک با طرح خواستهای دموکراتیک وسیع همراه خواهد بود. سوال حیاتی اینست که نیروهای محرکه چنین انقلابی کدام نیروهای اجتماعی میتوانند باشند؟

یک نتیجه مهم از مباحث تاکنونی اینست که بدون حضور یک جنبش نیرومند سوسیالیستی کارگری در صحنه سیاست ایران وقوع چنین انقلابی (که با خواستهای دموکراتیک وسیع همراه خواهد بود) نامتصور است. این حکم تنها متکی به بررسی تئوریک انتزاعی از بی پایگی طبقاتی دموکراتیسم کلاسیک

در جهان امروز و در سرمایه‌داری معاصر نیست. چرا که روشن است هیچ حکم تئوریکی نمیتواند اقشار و گروههای اجتماعی را که از نظر عینی ظرفیت تحقق پایدار خواسته‌های دموکراتیک را ندارند از مبارزه برای چنین خواستههایی منع کند. از لحاظ تئوریک نیز کاملاً متصور است که اقشار و گروههای غیر کارگر در شرایط معینی ناگزیر از مبارزه‌ای جدی بر سر خواستههای انقلابی و دموکراتیک شوند، و تجربه تاریخی نشان میدهد که شروع انقلاب الزاماً با مداخله طبقات اصلی جامعه واقع نمیشود، و چه بسا اقشار و گروههای فرعی جامعه که استارت شروع انقلاب را زده‌اند. انقلاب بهمن خود بهترین شاهد ظرفیت انقلابی چنین اقشار و گروههایی در ایران بود. در مورد انقلاب آتی ایران، آیا نمیتوان انتظار داشت که گروههایی چون جوانان یا زنان دستکم نیروی محرکه آغاز انقلاب باشند؟

برای یک تجزیه و تحلیل کوتاه از توان و ظرفیت انقلابی اقشار و گروههای اجتماعی مختلف، مقایسه شرایط حاضر با اوضاع در آستانه انقلاب بهمن مفید است. تفاوت عمده شرایط امروز با وضعیت ایران در آستانه انقلاب ۵۷ در اینست که بورژوازی ایران نه فقط اکنون انقلاب نمیخواهد، بلکه یک جنبش اجتماعی ریشه دار برای اصلاحات سیاسی در رژیم جمهوری اسلامی براه انداخته که با هدف شکل دادن به یک «حکومت اسلامی بورژواها» را تعقیب میکند. تاثیر تعیین کننده این امر بر نیروهای محرکه انقلاب در شرایط حاضر به این سبب است که جنبش اصلاحات سیاسی بورژوازی بر ظرفیت انقلابی همه طبقات و گروههای بزرگ اجتماعی ناراضی تاثیر میگذارد. مکانیسم این تاثیر گذاری چنین است که جنبش اصلاحات سیاسی با طرح "دموکراسی روال کار" قادر میشود مطالبات دموکراتیک گروههای اجتماعی و طبقات غیرکارگر را در خود مستحیل کند. این بیشک درست است که بسیاری از خواسته‌های دموکراتیک راستین توده مردم بسیار فراتر از "دموکراسی روال کار" است، اما هیچیک از این اقشار و طبقات قادر نیستند یک نظام سیاسی و اجتماعی آلترناتیو را که متناظر با دموکراسی خواهی راستین شان باشد طرح کنند. تنها یک جنبش دهقانی سراسری میتواند چنین آلترناتیوی را طرح نماید؛ امری که در شرایط حاضر ایران در چشم انداز نیست، و چه بنا به تجربه تاریخی و چه به سبب غلبه مناسبات کاپیتالیستی در روستا و مهاجرت عظیم روستائیان به شهرها، پایه مادی بسیار ضعیفی در جامعه ایران دارد.

بطور مشخص، هم اکنون جنبش اصلاحات توفیق یافته تا جنبش دانشجویی را در جهت اهداف خود کانالیزه کند، و مادام که جنبش دانشجویی شاخص تحرک عمومی جوانان است، به این طریق مطالبات دموکراتیک جوانان را بزیر پرچم

"دموکراسی روال کار" ببرد. در مورد زنان مساله متفاوت است، چرا که خصلت اسلامی حکومت باعث میشود تا جنبش اصلاحات نتواند بسادگی "دموکراسی روال کار" را پاسخگوی خواستهای دموکراتیک زنان جلوه دهد. با اینهمه، گذشته از ظهور گرایشاتی نظیر فمینیسم اسلامی، تلاش برای درجه ای از اصلاحات در قانون مدنی به سود زنان آغاز شده است و چنین اصلاحاتی میتواند جذابیتی برای بخشهایی از زنان (و حتی بخصوص زنان زحمتکش) داشته باشد. گذشته از این امر، فقدان سنت تاریخی و فقدان سنت تشکل باعث میشود تا مطالبات زنان ایران، علیرغم فراگیری عظیم خود، تنها با دشواریهای بسیار بتواند در آینده نزدیک ایران به چنان جنبش سیاسی مستقلی بشود که تحرک آن بتواند آغازگر یک انقلاب باشد.

در صحنه سیاست ایران تنها جنبش انقلابی با سابقه و صاحب سنت جنبش خلق کرد است. در یک سطح کلی میتوان گفت که حتی اگر محدودیتهای ذاتی این جنبش مانع از آن باشد تا به تنهایی بتواند آغازگر یک انقلاب باشد (امری که در شرایط متفاوتی منطقا قابل تصور است)، اما در صورت وقوع یک انقلاب بیشک چنین جنبش صاحب سنتی میتواند از نیروهای محرکه انقلاب باشد. این یک حکم عمومی است، و چیز زیادی راجع به مساله مشخص انقلاب آتی و نیروهای محرکه آن بما نمیگوید. ارزیابی ظرفیت فعلی و وضعیت حاضر جنبش خلق کرد محتاج بررسی وسیعتر و عمیقتری است. من در اینجا تنها به بررسی فشرده تاثیرات احتمالی جنبش اصلاحات بر این جنبش اکتفا میکنم. تا آنجا که مساله ملی کرد یک رکن شکل دهنده به جنبش انقلابی خلق کرد است، میتوان دید که ظهور جنبش بورژوازی برای اصلاحات سیاسی قطعاً بر آن تاثیر میگذارد. بخش اعظم بورژوازی کرد بسرعت میرود تا سهم خود در قدرت سیاسی را با تلاش برای مشارکت در «دولت خود بورژواها» در ایران جستجو کند. لازم به تاکید است که این حکمی است درباره بورژوازی کرد، و نه سازمانهای سیاسی ای که سنتا ناسیونالیسم کرد را نمایندگی کرده اند. سازمانهای ناسیونالیست کرد بمثابه یک نهاد سیاسی با قدمت، دینامیسم سیاسی خاص خود را یافته اند و تقریباً به تمامی ناسیونالیسمی را نمایندگی میکنند که متناظر با گذشته کردستان (یک کردستان پیشاصنعتی و پیشامدرن) است و نه حال آن. تلاش برای نمایندگی ناسیونالیسم کرد در دوره حاضر از نظر سیاسی بناگزیر غیر رادیکال و غیر انقلابی خواهد بود؛ زیرا همانطور که گفتیم جنبش اصلاحات سیاسی راههای جدیدی برای مشارکت بورژوازی کرد در قدرت دولتی را نشان او میدهد. به این ترتیب، اگر جنبش خلق کرد بخواهد همچون دوره گذشته در دوره حاضر نیز بمثابه یک جنبش

انقلابی ایفای نقش کند، می باید هرچه بیشتر رنگ ملی را از خود بزداید و هرچه بیشتر مستقیماً بمشابه جنبش زحمتکشان در کردستان، جنبشی که طبقه کارگر جوان در کردستان ستون فقرات آنرا میسازد، ظاهر شود. بیشک زمینه یک جنبش انقلابی وسیع در کردستان از هر جای دیگر ایران قویتر است، اما از همین تحلیل کوتاه نیز می بینیم که در اینجا نیز این تنها طبقه کارگر سوسیالیست خواهد بود که ضامن بسیج موفقیت آمیز یک جنبش انقلابی میتواند باشد.

تنها طبقه کارگر است که بالقوه میتواند از تاثیر جنبش اصلاحات بری بماند. طبقه کارگر نیز مانند تمام اقشار و گروههای اجتماعی ناراضی، در شرایط امروز ایران به آزادیهای سیاسی و تحقق مطالبات دموکراتیک نیاز دارد؛ اما از آنجا که منافع بنیادی طبقه کارگر در تضاد دائمی با کارکرد نظام سرمایه داری قرار دارند، طبقه کارگر به اعتبار اهداف سوسیالیستی اش از نظر عینی ناگزیر است تا تحقق هر درجه از خواستههای دموکراتیک خود را اهرمی برای تعرض به سرمایه و دولت آن قرار دهد. همین واقعیت باعث میشود تا طبقه کارگر اولاً از زاویه اهداف طبقاتی اش جذابیتی در "دموکراسی روال کار" نبیند، و ثانیاً بالقوه بتواند برای تحقق مطالبات کلاسیک دموکراتیک مبارزه کند بی آنکه به نقطه سازشی با نظام و دولت سرمایه داری برسد. بدل شدن این بالقوه به بالفعل تنها در گرو اتحاد و خودآگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر است. چنین تحلیلی از دینامیسم انقلاب آتی ایران نشان میدهد که بدون ورود طبقه کارگر سوسیالیست به صحنه سیاست وضعیت انقلابی واقع نمیشود. تجربه انقلابات قرن نوزدهم و بیستم نشان میدهد که، در شرایطی مشابه ایران امروز، اعتصابات وسیع و گسترش یابنده کارگری، با تلفیق خواستههای اقتصادی و سیاسی، رایج ترین شیوه آغاز یک انقلاب است. شورشهای کور و تکرار شونده در شهرهای ایران بیشک حاکی از نارضایتی عمومی است، اما بدون حضور نیروی کارگران سوسیالیست نمیتواند به یک وضعیت انقلابی منجر شود. حتی برعکس، بعید به نظر میرسد شکل حاد شورشهای کور بتواند توده مردم را به میدان بکشاند. هر کس که واقعا خواهان انقلاب علیه جمهوری اسلامی است امروز میباید از تلاش برای بسیج سوسیالیستی طبقه کارگر حمایت کند. گسترش سوسیالیسم در جنبش کارگری در عین حال تنها راه واقعی برای تدارک انقلاب علیه رژیم موجود است.

در یک وضعیت انقلابی

با اینهمه وقوع انقلاب بعنوان یک پدیده اجتماعی همچون زلزله بنا به ذات

خود غیرقابل پیش‌بینی است. انقلابی‌ای مثل لنین در ژانویه ۱۹۱۷ در سخنرانی‌ای گفت که نسل او انقلاب را نخواهند دید و کمتر از دوماه بعد انقلاب دوم روسیه واقع شد. امکان انفجار انقلابی در ایران امروز وجود دارد. غیر ممکن نیست که انقلاب بدون آمادگی و حضور طبقه کارگر سوسیالیست آغاز شود. مساله اصلی اینست که در یک چنین وضعیت انقلابی چه باید کرد؟ نخست اینکه تحلیل ما از دینامیسم انقلاب آتی نشان می‌دهد که چنین انقلابی تنها به درجه‌ای که طبقه کارگر سوسیالیست بتواند ابتکار عمل را در دست بگیرد امکان پیشروی دارد. دل بستن به قدرت خلق الساعه انقلاب، در شرایطی نظیر ایران امروز، اشتباه بزرگی است. بدون آمادگی و دخالت صف مستقل سوسیالیستی کارگران، یا انقلاب به سرعت سرکوب می‌شود و با استقرار ارتجاع هار سیاسی جایگزین می‌شود، و یا انقلاب از سوی بورژوازی بمشابه مسیر نامنتظری برای تحقق پروژه شکل دادن به «دولت سرمایه داران» بکار گرفته می‌شود. تجربه اندونزی در چند سال اخیر نشان داد که وقتی ابتکار عمل از دست اصلاحگران بورژوا خارج شد و امواج انقلابی سوهارتو را جارو کرد، چگونه با قدرت یابی نئومدرنیستهای اسلامی همچون عبدالرحمن وحید حاصلش نصیب بورژوازی اندونزی گردید. انقلاب اندونزی البته هنوز فیصله نیافته است، اما همه قرائن حکم به روند عادی شدن اوضاع بسود تحکیم یک دولت متعارف بورژوازی می‌دهد. در صورت وقوع شرایط انقلابی در ایران، و در صورت ناآمادگی طبقه کارگر، این امکان نیز منتفی نیست که چنین انقلابی، حتی وقتی بسیاری از اصلاحگران فعلی را از گردونه سیاست بیرون میندازد، حلقه‌ای در تکوین دولت سرمایه داران در ایران گردد.

از نقطه نظر فعالین سوسیالیست کارگری، در صورت وقوع شرایط انقلابی، وظیفه آنها کماکان تلاش برای به میدان آوردن صف مستقل طبقه کارگر سوسیالیست است. در این شکی نیست که پارامترهای فعالیت در یک وضعیت انقلابی تفاوت کیفی‌ای با شرایط غیر انقلابی دارد، و قطعاً وظایف نوینی در دستور کار فعالین سوسیالیست می‌گذارد، اما محتوای وظایف سوسیالیستهای کارگری در هر دو این شرایط یکسان است. نکته پیداست که در یک شرایط انقلابی هیچ سوسیالیست کارگری نمیتواند به کار روتین دل خوش کند. وقوع یک شرایط انقلابی بیشک مسائل سیاسی حادی را در دستور کار فعالین سوسیالیست کارگری می‌گذارد که نادیده گرفتن آنها بمعنای کنار کشیدن از فعالیت با معنای سیاسی است. اما نکته حیاتی اینست که در چنین شرایطی نیز، علیرغم وظایف جدید، شاخص سنجش فعالیت‌های واقعا سوسیالیستی و کارگری ابدا نمیتواند علی‌العموم "سوق دادن انقلاب به جلو" باشد، بلکه تنها

شاخص واقعی افزایش میزان آگاهی، اتحاد، تشکل، و پیشروی سوسیالیستی کارگران است. شرایط انقلابی از بسیاری لحاظ تسهیل کننده پیشبرد چنین وظایفی هستند، چرا که موقعیت انقلابی پاسخهای انقلابی میطلبد. اما تنها پاسخ واقعا انقلابی به مسائل انقلاب آتی ایران از عهده طبقه کارگر سوسیالیست ساخته است.

زیرنویسها

زیرنویسهای فصل اول:

۱- در حاشیه گفتنی است که جریانی به پرچمداری حزب کمونیست یونان در میان احزاب اردوگاه سابق شوروی همچنان بر مدل اقتصاد دولتی پیشین شوروی پافشاری میکند، اما کارکرد این امر تنها ایدئولوژیک است و برای حفظ انسجام تاریخی-نظری درونی این جریان بکار میرود. در عمل پلاتفرمهای سیاسی خود این احزاب نیز اکنون مدل اقتصاد دولتی شان را بمنزله آلترناتیوی در قبال کاپیتالیسم بازار طرح نمیکنند، و نمیتوانند طرح کنند.

۲ (افزوده)- همانطور که در متن تاکید شده، اینجا صحبت از خطر از کف رفتن مارکسیسم بمنزله "جامع ترین تئوری سوسیالیستی موجود" است؛ سرنوشت مارکسیسم در آکادمیها، یعنی مارکسیسم بمشابه یک تئوری جامعه شناختی در کنار مکاتب دیگر علوم اجتماعی، بحث دیگری است. گذشته از اینکه جنبه علمی کار مارکس چشم بستن بر او را برای محققان اجتماعی با وجدان علمی غیرممکن میکند، جامعه شناسان آکادمیک از آغاز اذعان داشته اند که این رشته دانشگاهی حتی وقتی نامی از مارکس بمیان نیاورد اساسا چیزی جز "گفتگویی با شبخ مارکس" نیست. اما بقای مارکس در دانشگاهها ملازمه مستقیمی با رواج تئوریهای او در جنبش طبقه کارگر ندارد. تجربه مارکسیسم آکادمیک ژاپن در قرن بیستم همین امر را تاکید میکند.

۳- Perry Anderson, *A Zone of Engagement*, Verso, 1992, pp. 367-372.

۴- جالب توجه است که در آستانه جنگ دوم جهانی، حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، تنها در بریتانیا و بلژیک بود که در بخش کشاورزی کمتر از ۲۰٪ کل نیروی کار کشور مشغول بکار بودند؛ این رقم برای امریکا و آلمان ۲۵٪ و برای فرانسه و سوئد و اتریش بین ۳۵-۴۰٪ بود. اما در سال ۱۹۹۰ در بلژیک، بریتانیا، امریکا و سوئد این رقم کمتر از ۳٪ و برای فرانسه و اتریش کمتر از ۸٪ بود. برای بررسی مفصلتر رجوع کنید به:

Eric Hobsbawm, *Age of Extremes*, 1994, pp. 289-295.

آمار برای دهه ۱۹۹۰ از مآخذ زیر است:

World Bank, *Workers in an Integrating World*, Oxford University Press, 1995.

۵- رجوع کنید به هابزیام، همان مآخذ، ص ۳۰۹؛ آمار برای دهه ۱۹۹۰ نیز از همان گزارش بانک جهانی است.

۶- برای تفصیل این نکته نگاه کنید به: ایرج آذرین، در دفاع از مارکسیسم، انتشارات رودبار، نوامبر ۱۹۹۹، ص ۴۷-۳۷.

۷- این نکته لازم به تاکید است که کاهش نسبی کارگران بخش صنعتی نسبت به کل جمعیت کارگر هنوز راجع به میزان قدر مطلق جمعیت کارگر چیزی به ما نمیگوید. یک فاکت دیگر اینست که ظرف نیمقرن اخیر کل جمعیت کارگر در جهان البته افزایش یافته است؛ اما علت این ازدیاد گذار جوامع جهان سوم از یک اقتصاد ماقبل سرمایه داری به سرمایه داری بوده است.

۸- شکافهای جدید بیشتری در طبقه کارگر کشورهای پیشرفته سرمایه داری در بیست-سی سال اخیر ایجاد (یا تشدید) شده است، نظیر: شکاف ملی یا نژادی (کارگر مهاجر و بومی)؛ شکاف بر مبنای جنسیت (کارگر مرد و زن)؛ شکاف بر مبنای نسل (کارگران جوان و مسن)؛ شکاف بر مبنای بخش اقتصاد (کارگر بخش خصوصی و دولتی)، و جز اینها. برای فهرستی از شکافهای حاضر در درون طبقه کارگر اروپا رجوع کنید به مقدمه پری اندرسن بر کتاب زیر:

Perry Anderson and Patrick Camiller (eds.), *Mapping the West European Left*, Verso, 1994.

برخی از این شکاف ها نتیجه همین تحولاتی هستند که در این نوشته مورد اشاره قرار گرفته اند. مثلا شکاف بر مبنای نسل به این سبب بروز میکند که کارگران جوانتر بیشتر در خطر بیکاری یا کلا نیافتن شغل قرار دارند. بهررو، بررسی این تقسیمات تازه و ارزیابی اهمیت آنها اینجا مورد بحث نیستند، چرا که این نوشته قصد ندارد تحلیل جامعی از شکافهای درون طبقه کارگر در کشورهای غرب بدست دهد بلکه هدفش صرفا توجه دادن به واقعیت ایجاد برخی شکافهای جدید در طبقه کارگر به منزله پیامد سیر سرمایه داری معاصر است.

۹- برخی سوسیالیستها در غرب (بطور مثال Michael Rustin) با طرح مقوله "دستمزد شهروندی" به مقابله با این واقعیت رفته اند که به نظر من شیوه برخورد جالب و مثبتی است. (دستمزد شهروندی، citizen's wage، بمعنای حق هر شهروند به دریافت سهمی از تولید اجتماعی، مستقل از نقش او در تولید، و چه شاغل و چه بیکار.) اما همین

مقوله "دستمزد شهروندی" اکنون از جانب محافظه کاران نیز با محتوایی دیگر بکار میرود؛ به این معنا که پرداخت یک مبلغ ثابت به هر شهروند را همراه با و مشروط به حذف مسولیت دولت و جامعه در قبال فرد میکنند؛ یعنی حذف کلیه خدمات اجتماعی رایگان یا ارزان (بهداشتی، تحصیلی، حق بازنشستگی دولتی، کمک به ترمیم بودجه خانوار و نظایر اینها).

۱۰- مثلاً رجوع کنید به انگلس، اصول کمونیسم، که در ۱۸۴۷ نوشته شده است.

۱۱- پس از شکست ناپلئون، قدرتهای بزرگ اروپائی در معاهده ۱۸۱۵ وین، مشهور به "اتحاد مقدس"، نظم سیاسی ای را شکل دادند که به موجب آن مجاز و ملزم بودند تا در سایر کشورهای اروپایی، در شرایطی که خیزشهای انقلابی نظام سیاسی فئودالی را تهدید میکرد، مداخله نظامی نمایند. "اتحاد مقدس" با وقوع انقلابات ۱۸۴۸ عملاً پایان گرفت، اما نظم سیاسی متکی به توافقات قدرتهای بزرگ اروپائی تا ۱۹۱۴ برجا ماند و دامنه آن، فراتر از اروپا، به مستعمرات و نیمه مستعمرات نیز رسید.

۱۲- E. Hobsbawm, op. cit., p.5.

۱۳ (افزوده)- بسیاری از نظریه پردازان مارکسیست اکنون تنها استراتژی سوسیالیستی معتبر را در سطح فراتر از دولت ملی (nation-state) می‌شمارند. بطور نمونه، پری اندرسن معتقد است که انکشاف سرمایه داری نه تنها از نظر اقتصادی خصلتی جهانی داشته (و اکنون منجر به نهادهای جهانی سرمایه، نظیر صندوق بین المللی پول شده است)، بلکه از لحاظ سیاسی نیز چنین بوده، و انکشاف سرمایه داری اکنون دولت ملی را در نوردیده و از نظر سیاسی به نهادهای جهانی ای چون ناتو و "هفت کشور بزرگ صنعتی" (G-7) متکی است. به این ترتیب، یگانه استراتژی سوسیالیستی معقول میباید تلاش برای مقابله ای با کاپیتالیسم باشد که، نه فقط در عرصه اقتصادی، بلکه در عرصه سیاسی نیز بتواند هم ارز نهادهای جهانی سرمایه داری باشد. رجوع کنید به:

P. Anderson, *A Zone of Engagement*, Verso, 1992, pp. 364-367.

پری اندرسن بخشی از این مقاله را که همین ایده را بازگو میکند در یک کنگره بین المللی نیز عرضه کرد که به فارسی نیز ترجمه شده:

پری اندرسن، "سرمایه داری پس از کمونیسم"، در: تراب حق شناس و حبیب ساعی (ویراستاران)، ویژه کنگره بین المللی مارکس (۱۹۹۵)، انتشارات اندیشه و پیکار، اکتبر ۱۹۹۶ (مهر ۱۳۷۵)، بخصوص ص ۲۱۸-۲۱۵.

۱۴ (افزوده)- بعنوان نمونه، میتوان از کن کوتز (Ken Coates)، از چهره های جناح چپ حزب کارگر بریتانیا و مخالف سیاستهای تونی بلر، نام برد. برای اطلاع از نظر کن کوتز درباره نقش سازمان ملل، و همچنین نقد نظر او به مقالات زیر رجوع کنید:

Ken Coates, "Benign Imperialism versus United Nations", *International Socialism*, No. 85, Autumn 1999.

John Baxter, "Is the UN an alternative to 'humanitarian imperialism'?", *ibid.*

۱۵ (افزوده) - جوزف استیگلitz، کارشناس اقتصادی بانک جهانی، در نوامبر ۱۹۹۹ از سمت خود استعفا کرد تا دست بازتری در انتقاد از صندوق بین المللی پول داشته باشد. در فاصله ای که از نوشتن مطلب فوق میگذرد، استیگلitz به انتقاداتش شدت داده است و در آوریل ۲۰۰۰ رسماً از اعتراضات جنبش جهانی ضد گلوبالیزاسیون در واشنگتن علیه اجلاس صندوق بین المللی پول حمایت کرد. بعنوان نمونه رجوع کنید به:

Joseph Stiglitz, "Beggars-Thyself and Beggar-Thy-Neighbour Policies; The Dangers of Intellectual Incoherence in Addressing the Global Financial Crisis", *Southern Economic Journal*, 1999.

۱۶ - علیرغم شادی لیبرالها (که هر نوع کوتاه کردن دست دولت را پیشرفت آزادی فرد می انگارند) و دمکرات ها (که نفس تضعیف دولت مرکزی را معادل حاکم شدن مردم مناطق غیرمرکز اندونزی بر سرنوشتشان می پندارند)، ناظران تیزبین تر نتیجه انقلاب اندونزی را (دستکم تاکنون) ادغام هرچه بیشتر اندونزی در نظام اقتصادی و سیاسی جهانی و تحکیم سلطه سرمایه مالی بین المللی بر اقتصاد و سیاست اندونزی ارزیابی میکنند. نگاه کنید به:

J. Pincus and R. Ramli, "Indonesia; from showcase to basket case", *Cambridge Journal of Economics*, 1998, No. 22, pp. 723-734

۱۷ - در طول این نوشته من از بکار بردن اصطلاح "شرایط مسالمت آمیز مبارزه طبقاتی" حتی المقدور اجتناب کرده ام و بجایش "شرایط غیر انقلابی" را بکار برده ام؛ هرچند اولی اصطلاحی است که مارکسیسم کلاسیک برای دوره های غیر انقلابی بکار میبرد. علت این اجتناب آنست که حتی اگر تاریخاً در مورد کشورهای اروپای غربی بتوان این اصطلاح را بکار برد، در کشوری مثل ایران (که منظور اصلی این نوشته است) نمیتوان و نباید دوره های متناظر با سرکوب و اختناق دولتی را "مسالمت آمیز" توصیف کرد.

۱۸ (افزوده) - فصول ۴ و ۵ کتاب حاضر مشخصاً به تحلیل وضعیت حاضر ایران اختصاص دارد و خواننده میتواند مستقیماً به آنها رجوع کند. همانطور که در مقدمه کتاب گفته شد، دو فصل نخست کتاب بدواً بمثابة یک مطلب مستقل نگاشته شده بودند و به همین دلیل بخشی از فصل اول به تحلیل مختصر و ناقصی از وضعیت سیاسی ایران اختصاص یافته بود.

۱۹- ایرج آذرین، "جهان سوم، نظریه وابستگی، و احمد شاملو"، کمونیست، سال ششم، شماره ۴۶ و ۴۷، آذر و دی ۱۳۶۷.

۲۰- احتمال بروز وضعیت انقلابی بسیار ناچیز است اما صفر نیست؛ به دو دلیل: نخست اینکه، زیر فشار سرکوب و خصوصا فقر گسترش یابنده، احتمال انفجار ناگهانی اجتماعی موجود است (هرچند هر انفجار اجتماعی الزاما به شرایط انقلابی منجر نمیشود، بلکه میتواند شورشهای کور و بیحاصل را ایجاد کند)؛ و دوم اینکه پروسه تحول در حکومت اسلامی ابدًا نه پروسه ای سیستماتیک است و نه برگشت ناپذیر. علاوه بر اینها، لیبرالیسم قدیمی و جدید ایران نیز، دستکم تاکنون، از بسیج و کنترل مردمی ناتوان مانده است. در مجموع، امکان وقوع شرایط انقلابی وجود دارد، اما محتمل نیست؛ و وضعیت سیاسی ایران، بی آنکه نشانی از حرکت سیستماتیک بسمت پایداری داشته باشد، در حال حاضر وضعیتی است قطعا غیر انقلابی. در یک سطح پایه ای از تحلیل، تنها ظهور یک نیروی اجتماعی متفاوت، که نیرویی جز طبقه کارگر خودآگاه نیست، میتواند وضعیت سیاسی را بسرعت به شرایط انقلابی تبدیل کند؛ امری که در وضعیت فعلی وقوعش با دشواریهای بسیاری همراه است.

زیرنویسهای فصل دوم:

۱- لازم به اشاره است که یک چهره برجسته دیگر در «مارکسیسم غربی»، لوئی آلتوسر، علیرغم مارکسیسم ساختارگرایانه ضد هگلی اش، همانند گرامشی، ابزارهای ایدئولوژیک بورژوازی (کلیسا، مدرسه، اتحادیه ها و...) را نیز در کنار ابزارهای سرکوب، اجزایی از دولت بورژوازی میشمرد. پیوستگی میان مارکسیسم ساختارگرایانه آلتوسر و پسامدرنیسم (خصوصا در روایت پساساختارگرایانه خود) آشکار است و مورد قبول همگان. اما مشاهده پیوستگی میان برداشت راست از گرامشی و چپ پسامدرنیست (و پسا ساختارگرایان) کنونی نیز دشوار نیست. چپ پسامدرنیست اساسا به محوری بودن مبارزه سیاسی برای رهایی باور ندارد، بلکه قدرت را امری پراکنده و منتشر (diffused) میداند، و مناسبات قدرت را در همه عرصه ها، چه اجتماعی و چه خصوصی، حاضر میبیند. بنابراین، به زعم چپ پست مدرنیست، مقابله با قدرت در هر عرصه ای مقدور و لازم است، و هیچ عرصه ای، مثلا سیاست یا اقتصاد، هیچ برتری ای نسبت به عرصه دیگر، مثلا عرصه مبارزه علیه راسیسم یا به رسمیت شناخته شدن آزادی ترجیح جنسی، یا حتی به مبارزه علیه قدرت در روابط فردی و خصوصی، ندارد. چرا که رهایی عمومی و کلی وجود ندارد، و تلاش برای رهایی تنها به معنای مبارزه ای دائمی و بی پایان در تمام عرصه ها و در تمام لحظات است؛ و دقیقا به همین دلیل بدست آمدنی نیست. بنابراین رهایی عمومی و کلی نمیتواند هدف باشد، بلکه تنها یک مبارزه دائمی علیه قدرت مقدور است. و، دقیقا از آنجا که هیچیک از عرصه های کشمکش بر سر قدرت شاه کلید مبارزه برای رهایی نیست، پس انتخاب اینکه در هر مقطع در کدام عرصه باید با

قدرت مقابله کرد بسته به هر فرد است و تمایلی که فرد به انتخاب یک هویت معین از خود نشان می‌دهد؛ و به این ترتیب هویت فردی نیز البته امر سوژکتیو و سیالی است که تابع میل (desire) فرد است و لذا در هر مقطع قابل تغییر.

۲- در همین رابطه، به غیاب احزاب سوسیال دمکرات نیرومند در فرانسه و ایتالیا باید توجه کرد؛ یعنی دو کشوری که احزاب کمونیست در آنها، عمدتاً به یمن شرکتشان در نهضت مقاومت در طی جنگ دوم، موفق به کسب پایه توده ای شدند.

۳- من اخیراً به مناسبت دیگری با تفصیل بیشتری به این مساله پرداخته ام و از تکرار آن مباحث در اینجا خودداری میکنم. رجوع کنید به: در دفاع از مارکسیسم، انتشارات رودبار، ۱۹۹۹؛ فصل سوم، خصوصاً ص ۱۲۰-۱۰۹.

۴- مثال در همه عرصه های سیاسی و اجتماعی فراوان است، اما برای نمونه رجوع کنید به بررسی مارکس در کاپیتال از کاهش ساعات کار در انگلستان، که بخشهایی از سرمایه داران، به دلایلی که مارکس مشروحاً بررسی میکند، خواهان کوتاه کردن عمومی روز کار شدند.

۵- رواج گرایشات دیگری جز کمونیسم در میان کارگران زمینه های دیگری هم دارد (که من به برخی از آنها در همان نوشته مذکور در زیرنویس ۳ اشاره کرده ام): مثلاً نفوذ عقاید خرده بورژوازی در طبقه کارگر در نتیجه ورشکستگی تولید کنندگان خرد و پیوستن اجباری شان به صفوف مزد بگیران (که این نیز خود ناشی از سیر سرمایه داری است)؛ همچنین نفوذ فرهنگی مستقیم گرایشات طبقات مسلط، حتی گرایشات یکسره ارتجاعی و ضد کارگری. اما باید توجه کرد که در جهان سوم، در فازهای معینی از درجه تکامل اقتصادی و سیاسی جامعه، نفوذ آن گرایشات طبقات بالادست که از نظر ابژکتیف نوعی ترقیخواهی عمومی را نمایندگی میکنند (استقلال ملی، صنعتی شدن، و نظایر اینها) به درجه ای در طبقه کارگر پایه عینی می یابند؛ مثلاً نفوذ گاندیسم و سون-یات-سن ایسم در هندوستان و چین در دهه ۱۹۲۰ (که مورد بررسی و تحلیل کمینترن نیز قرار گرفت).

۶- بعنوان نمونه رجوع کنید به نظریه ارنست ماندل در مورد انکشاف ناموزون و همزمان کاپیتالیسم و مکانیزمهای مختلف ایجاد سودی فراتر از نرخ متوسط سود:
E. Mandel, *Late Capitalism*, Verso, 1978, esp. Ch.2 & 3.

حتی در سالهای اولیه کمینترن، مثلاً توسط بوخارین در ۱۹۲۶، به مساله تفاوت تکنولوژیک (خصوصاً برتری امریکا و آلمان) بمنزله منشا فوق سود توجه شده بود.

۷- این ویژگی بیشک ناشی از این واقعیت است که تاریخاً ورود عقاید سوسیالیستی، و همچنین ورود عقاید لیبرالی، به ایران (مانند همه کشورهای دیگر) که صنعتی شدن را دیر

آغاز کردند) بر بسط مناسبات سرمایه داری صنعتی پیشی گرفت. بنابراین بسیار طبیعی بود که نخستین تلاشها برای کسب خودآگاهی و تشکل طبقه کارگر از همان آغاز مهر سوسیالیستی بر خود داشته باشد. این یک واقعیت گریز ناپذیر تاریخی بود که مورخان آکادمیک منصف نیز درکش میکنند؛ مثلاً رجوع کنید به ترجمه فارسی بد و نادرست کتاب خوب ویلم فلور، اتحادیه های کارگری و قانون کار در ایران ۱۹۴۱-۱۹۰۰، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۱.

اما اخیراً سخنگویان لیبرالیسم ایران کشف کرده اند که سبب ناپایداری تشکلهای کارگری در ایران گویا مداخله چپها بوده است. مثلاً رجوع کنید به کتاب سطحی فرهنگ قاسمی، سندیکالیسم در ایران. کتاب حبیب الله لاجوردی نیز که در ادامه مطلب به آن میپردازیم، علیرغم ارزش آکادمیک آن، نهایتاً همین ایده را تکرار میکند: حبیب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، نشر نو، تهران، ۱۳۶۹.

۸- در طی انقلاب مشروطیت (۱۹۱۱-۱۹۰۶) توسط اجتماعیون-عامیون ایرانی (که با حزب سوسیال دمکرات روسیه رابطه نزدیک سیاسی و تشکیلاتی داشتند)، و در دوران فترت پس از پایان جنگ اول تا جلوس رضاشاه (۱۹۲۵-۱۹۱۸) توسط حزب کمونیست ایران (عضو کمینترن). اما باید توجه داشت که در این دوران مناسبات سرمایه داری و صنعت مدرن در ایران رشد بسیار اندکی داشت و نمیتوان از یک طبقه کارگر صنعتی به معنای دقیق کلمه سخن گفت.

۹- باید توجه داشت که ماهیت رفرمیستی این دوره از فعالیت اتحادیه ای را نمیتوان بسادگی از ماهیت حزب توده، یا از خصلت برنامه آن، استخراج کرد (گرچه اینها به نحو غیر مستقیم موثر بودند). بیشک گرایشات مختلف در طبقه کارگر ایران در این دوره در این اتحادیه ها حضور داشتند، و حضور گرایش سوسیالیستی (خصوصاً به سبب هواداری حزب توده از شوروی که در آن دوره تاریخی هنوز کسی سوسیالیست بودنش را زیر سوال نمیبرد) در این اتحادیه ها امری طبیعی بود. پس آنچه ما را مجاز میکند گرایش رفرمیستی را در این دوره از جنبش کارگری ایران مسلط بشماریم بدوا ماهیت بورژوائی سوسیالیستی که حزب توده (آنهم نصفه و نیمه) نمایندگی میکرد نیست. حتی، به نظر من، مطالبات اقتصادی حداقلی که حزب توده بمدت بیش از یک دهه پلاتفرم جنبش کارگری ایران قرار داد (مصوبه نخستین کنفرانس شورای متحده در ۱۳۲۲)، علیرغم کژی و کاستی احتمالی، در خود اشکال اساسی ای ندارند، و گرایش سوسیالیستی نیز در آن مقطع میباید مطالبات اقتصادی مشابهی را طرح میکرد. مساله اصلی عبارت است از تمامیت خط مشی حزب توده در قبال طبقه و جنبش کارگری؛ و این خط مشی محدود بود به طرح مطالبات صرفاً اقتصادی حداقلی، یعنی، الف) هیچ افقی فراتر از سرمایه داری را حتی طرح نمیکرد و مطالبات اقتصادی حداقل را بدون ارتباط به خواسته های نهائی طبقه عرضه نمیکرد؛ ب) کاملاً متکی به گسست عرصه اقتصادی و عرصه سیاسی بود، و هیچ خواست مستقل سیاسی ای برای طبقه کارگر طرح و ترویج نمیکرد، کارگر

صرفاً یک "صنف" بود و تنها شایسته مطالبه خواسته‌های صنف مربوطه خود؛ و علاوه بر اینها، ج) حزب توده در عمل تلاش برای تحقق همین مطالبات اقتصادی را بنحو پیگیر تعقیب نمی‌کرد، بلکه مبارزه بر سر آنها را تابع اولویتهای سیاسی حزبی می‌کرد که سیاستهایش نه سوسیالیستی بود و نه کارگری. به این ترتیب، حتی اگر بدآموزیهای شبه سوسیالیستی حزب توده در طبقه کارگر را نیز نادیده بگیریم، حزب توده در عمل تنها رفرمیسم در جنبش کارگری را، به زیان گرایش خودبخودی سوسیالیستی، تقویت می‌کرد. (برای لیست مطالبات شورای متحده مثلاً رجوع کنید به، اروند ابراهامیان، ایران بین دو انقلاب، فصل ۷، بخش "طبقه کارگر شهری").

۱۰- این نکته مهم است که، در سطح رویدادهای جهانی، فروپاشی شوروی از نظر زمانی مقارن است با چرخش در مدل اقتصاد ایران. شک نیست که تاثیر فروپاشی شوروی از زاویه دیگری به جهت تضعیف گرایش سوسیالیستی، و دامن زدن به تمایلات رفرمیستی، در جنبش کارگری منجر شد؛ اما در نوشته حاضر بحث من بر سر تقویت رفرمیسم به سبب یافتن یک پایه مادی جدید است. تاثیر فروپاشی شوروی در رابطه با تغییر توازن گرایشات درون طبقه کارگر را می باید در زمره عوامل ذهنی رده بندی کرد، و به این ترتیب در بحث حاضر دخیل نکرد.

۱۱- این توصیف از مدل توسعه مورد نظر بانک جهانی (موسوم به مدل توسعه برمبنای صادرات) البته بسیار ناقص است. این نکته نیز که آیا واقعا چنین مدلی در کره جنوبی و تایوان از دهه ۱۹۵۰ بکار گرفته شده بود جای بحث فراوان دارد. (در سنگاپور و خصوصا در هنگ کنگ کم و بیش همین مدل اتخاذ شده بود). مدل توسعه کره و تایوان (که به نوبه خود از تجربه ژاپن متاثر اند) با فاصله اندکی در مالزی و اندونزی، و بعدتر در تایلند و فیلیپین نیز تا حدود زیادی بکار گرفته شده و موفق از آب در آمده است. از نظر ایدئولوژیک، محتوای نئولیبرالی مدل مورد نظر بانک جهانی آشکار است، و بدل شدن آن به "ارتدکسی جدید" در نهادهای جهانی سرمایه بین المللی نیز ربط مستقیمی به روی کار آمدن تاچر و ریگان، و سلطه نظری و سیاسی نئولیبرالیسم دارد. بهررو، یک "قرائت" معین از تجربه شرق و جنوب شرقی آسیا توسط بانک جهانی از اواخر دهه ۱۹۷۰ به کشورهای جهان سوم تحمیل میشود. اینها همه مسائلی است که در فرصت دیگری باید به تفصیل به آنها پرداخت.

۱۲- در ادامه مطلب به این سوال میپردازم که چرا رفسنجانی نتوانست این انتقال را به فرجام برساند، اما اینجا در حاشیه باید به علل شروع چنین انتقالی اشاره شود (برای بحث مفصلتر رجوع کنید به فصل چهارم): چرخش از مدل توسعه برمبنای نقش محوری دولت به مدل توسعه برمبنای سرمایه خصوصی و ادغام در بازار جهانی ابدأ یک انتخاب سیاسی نبود، بلکه علل بنیادی اقتصادی داشت. در کلی ترین سطح میتوان گفت که گسترش شدید سرمایه داری و پیشرفت پروسه صنعتی شدن در دهه ۱۹۷۰، مدل توسعه

دوران شاه را بسرعت برای اقتصاد ایران نامناسب کرد. به نظر من، پایه ای ترین علت انقلاب بهمن را در همین واقعیت باید جستجو کرد که ناخوانایی این مدل توسعه با درجه رشد صنعتی و اقتصادی ایران سبب شد تا معضلات اقتصاد ایران سال ۷۷-۱۹۷۶ بسرعت به یک بحران اقتصادی منجر شود. از نظر عینی، ادامه چنین مدلی ممکن نبود. معنای این حرف قطعا این نیست که ادغام کاپیتالیستی در بازار جهانی تنها راه عینی جلوی اقتصاد ایران بود؛ ادا. از نظر عینی، تغییر آن چه در جهت یک اقتصاد سوسیالیستی و چه در جهت یک مدل کاپیتالیستی کارآتر ممکن بود و هر دو راه حل های عینی بودند. انقلاب ۵۷ در ایران، در پایه ای ترین سطح، کشمکش ناگزیر اجتماعی بر سر این بود که کدامیک از این راه حل ها در عمل اتخاذ میشوند. نیات و درجه خودآگاهی بازیگران (actors) انقلاب تغییری در این واقعیت عینی نمیدهد. اما اقدامات اقتصادی رژیم اسلامی در دهساله ۶۸-۱۳۵۸، چه از روی اعتقادات ایدئولوژیک بوده باشد (که به نظر من نبود) و چه از روی پراگماتیسم ناگزیر یک رژیم تازه استقرار یافته و ناپایدار (که شواهد تاریخی همین را نشان میدهد)، راه حلی عینی ای برای خروج سرمایه داری در ایران از بن بست اقتصادی نبود. ادامه حیات رژیم جمهوری اسلامی (همچنان که سرنوشت رژیم شاه نشان داد) بسته به این بود که چنین چرخشی انجام گیرد. چرخش در سیاستهای اقتصادی تاریخی ناگزیر بود و تنها به درازا کشیدن جنگ ایران و عراق بود که اقدام عملی در این راستا را به تعویق انداخت. تحولات ایران در دهسال ۷۸-۱۳۶۸، چه سیاسی و چه اقتصادی، تنها در این متن قابل درک و توضیح اند. آنچه در فصل اول بهنگام بحث در مورد وضعیت سیاسی ایران آنرا ضرورت "تطبیق رژیم اسلامی با واقعیات اقتصادی و اجتماعی" نامیدم، متکی به همین درک است.

۱۳- اینجا مجال این نیست که تاثیر چنین تغییری در نقش دولت تا سطح کنکرت تر تغییر در ساختار و فونکسیون نهادها و سازمانهای مختلف دولت دنبال شود. اما اشاره به یکی دو نمونه میتواند مفید باشد (برای تفصیل بیشتر به فصل چهارم رجوع کنید): الف) نظام قضائی. واضح است که نظام قضائی متناسب با مدل جدید اقتصادی، خصوصا آنجا که به حقوق ملکی و تجاری مربوط میشود، باید کاملا مستقل از ملاحظات سیاسی روزمره عمل کند و در کل رفتار منسجم و باثباتی داشته باشد. ب) بوروکراسی دولتی. یک شرط اساسی برای کارایی مدل جدید اقتصادی اینست که بوروکراسی دولتی حرفه ای باشد (یعنی بر مبنای ضوابط عمل کند). این امر مستلزم یک تقسیم کار روشن بین رهبران سیاسی و بوروکراسی حرفه ای دستگاه دولت، و عدم مداخله و اعمال نفوذ سیاستمدارها در کارکرد روزمره بوروکراسی است.

۱۴- مثلا در افریقا، زامبیا، زیمبابوه، اوگاندا و غیره هریک به نحوی تکانهای شدید سیاسی متناظر با این انتقال اقتصادی را به نمایش میگذارند. یا هندوستان، و فیلیپین بعد از آکینو، در آسیا دشواری های تأمین شروط سیاسی چنین گذاری را به انحاء دیگری نشان میدهند. تجربه چین، ویتنام نیز نشان دهنده اشکال مختلف فراهم آوردن

شروط سیاسی اتخاذ چنین گذار در مدل اقتصادی است. و همه این مثالها این نکته را بخوبی نشان میدهند که الف) گذار به این مدل اقتصادی تکانهای سیاسی و تغییراتی در سیستم سیاسی را الزامی میسازد؛ و ب) اما نقطه پایانی این تکانها و تغییرات سیاسی یکسان نیست، و رژیم های سیاسی بسیار متنوعی میتوانند با این مدل اقتصادی سازگار باشند. اینجا مجال این نیست که وارد بحث پیچیده و عام رابطه عرصه اقتصادی و عرصه سیاسی شویم. در مورد مشخص ربط شیفت مدل های اقتصادی در ایران به کشمکش جناح ها نیز ابراز یک ملاحظه عمومی کافیت: با اینکه نمیتوان و نباید اختلافات سیاسی میان جناح ها را با هواداری و مخالفت نسبت به این یا آن مدل اقتصادی توضیح داد، اما (با رجوع به تجربه گذار مشابهی در سایر کشورها) در این شکی نیست که آن جناح و آن دیدگاه سیاسی که موفق شود ابتکار عمل را در پروسه انتقال مدل اقتصادی بدست گیرد، قطعا از نظر سیاسی نیز تحکیم خواهد شد.

۱۵- "جبهه دوم خرداد" همانطور که همه میدانند، یک جبهه واقعی از گرایشات مختلف که بر سر یک پلاتفرم مشخص توافق کرده اند نیست. جبهه دوم خرداد شامل گرایشات مختلف است (که همه آنها "خودی" هستند، یعنی جایگاهی در قدرت حکومتی دارند)، و به نظر میرسد نوعی توافق شفاهی یا ضمنی بین رجال طراز اول این گرایشات زیربنای "جبهه" بودن آنهاست. وجه مشترک تمام این گرایشات توافق بر سر الگوی مطلوب اقتصادی است، بدون آنکه بر سر درجه تغییرات سیاسی لازم برای این مدل توافق داشته باشند. این نکته نیز جالب است که تقریبا هیچ جناح و دسته ای در حکومت اکنون از مدل اقتصادی پیشین دفاع نمیکند و جناح مخالف دوم خرداد نیز، اگر چه بخشا از آرایش حاضر سیاسی تماما دفاع میکند، اما خواهان استقرار همین الگوی اقتصادی، حال باتکیدات متفاوتی، است. اینجا مجددا لازم به تاکید است که بهیچوجه یک مدل سیاسی منحصر بفرد برای چنین مدل اقتصادی ای، نه از لحاظ تئوریک و نه از لحاظ تجربی، موجود نیست، و به این معنا بسیاری از گرایشهای سیاسی در جناح های حاضر رژیم ایران از نظر عینی شانس این را دارند که نظام سیاسی مورد نظرشان را در همخوانی با الگوی جدید اقتصادی تحکیم کنند. واقعیت اینست که چنین مدل اقتصادی ای در کشورهای مختلف متناظر با طیفی از رژیمهای سیاسی، از دولت اقتدارگرا (authoritarian) تا لیبرالی و نیمه دموکراتیک، بوده است. آنچه قطعی است اینست که چنین انتقال اقتصادی ای مستلزم تغییر و تجدید تقسیم قدرت سیاسی در دست نهادهای فعلی حکومتی و حکومتگران است؛ امری که به سبب خصلت ایدئولوژیک رژیم اسلامی حاضر بلافاصله معنایش فراتر از کشمکش های فردی بر سر پست و مقام است و محتوای ایدئولوژیک و سیاسی وسیعتری بخود میگیرد.

۱۶- این نظر میتواند مطرح باشد که اساسا حکومتی مانند رژیم اسلامی ایران که از نظر ایدئولوژیک به اسلام متکی باشد ظرفیت تغییر در جهت تبدیل به یک دولت مدرن کاپیتالیستی را ندارد. بررسی مفصل چنین دیدگاهی در فصل چهارم انجام میگیرد، اینجا

همین اشاره کافیست که چنین دیدگاهی از لحاظ تئوریک به تحلیل ماکس وبر از عروج سرمایه داری در اروپای غربی و تبیین او از پروسه مدرنیزاسیون تکیه دارد. از سوی دیگر، باید این نکته واضح باشد که قائل نبودن به تناقضی مابین اسلام و دولت مدرن کاپیتالیستی بهیچوجه به معنای قائل بودن به تبدیل فوری و بی دردسر رژیم اسلامی موجود به چنین دولتی نیست.

World Bank, op. cit., pp.79-80. - ۱۷

۱۸- در دوره پیشین نظر نهادهایی از قبیل بانک جهانی نسبت به اتحادیه ها از نظر عملکرد اقتصادی منفی بود، هرچند سیاست رسمی دولت امریکا در دوران جنگ سرد ایجاد نوعی اتحادیه های دولتی بود (البته در صورت دردسر ساز نبودن، یعنی بری بودن از فعالین کمونیست). باید توجه کرد که این سیاست رسمی بود، اما در عمل سرکوب اتحادیه ها در بسیاری از کشورها از طرف دولتهای مورد حمایت امریکا صورت میگرفت. بهررو، نمایندگی همین سیاست رسمی نیز در نهادی چون بانک جهانی که وظیفه اش پرداختن به عرصه اقتصادی در جهان سوم بود جایی نداشت و بیشتر بر عهده سازمان جهانی کار (ILO) قرار داشت. چرا که مطابق دیدگاههای اقتصادی رایج آندوره، تاثیر اتحادیه ها بر رشد و توسعه اقتصادی تنها میتوانست منفی باشد. نقل قول از گزارش بانک جهانی، آنجا که به دو نظر در مورد اتحادیه ها اشاره میکند، در حقیقت دارد دیدگاه فعلی اش را در تقابل با دیدگاه پیشین خود قرار میدهد.

۱۹- مطابق این آمار، انواع اقداماتی که به افزایش بارآوری کار منجر میشوند با وجود اتحادیه ها بطور وسیعتری انجام گرفته است: تحقق سیاست انعطاف پذیری در تعریف شغلی در کارخانه های فاقد اتحادیه ۲۲٪ و در کارخانه های دارای اتحادیه بیش از ۳۰٪؛ تجدید سازمان کار در دسته اول ۱۸٪ و در دسته دوم بالای ۳۰٪؛ و ارتقاء تکنولوژی در دسته اول ۲۶٪ و در دسته دوم بیش از ۳۸٪ بوده است. بانک جهانی، همان مأخذ، ص ۸۰.

۲۰- تفاوت شدید میان این دو دسته از کارگران را در همه عرصه هایی که برشمرده ام میتوان با شواهد مدلل کرد، اما در حاشیه تنها به نقل قولی از همان گزارش بانک جهانی در مورد بیمه بیکاری و بازنشستگی اکتفا میکنم: "کشورهای با درآمد کم و متوسط که قابلیت دستگاه اداری شان محدود است، بهتر است که بجای بیمه بیکاری، حق انفصال (severance pay) : پول قلبه ای که هنگام بیکار سازی میپردازند) به کارگران رسمی بپردازند. و همچنین بهتر است که طرح حق انفصال از طریق قرارداد جمعی تعیین شده باشد. تجربه (!) نشان میدهد که طرح های مختلف برای بیمه بیکاری و بازنشستگی و غیره، وقتی موفق اند که تامین مالی اش عمدتاً از طرف خود کارگران صورت گرفته باشد (عجب!)، به نحوی که همانها که پول میپردازند از این طرح ها برخوردار شوند، و

انگیزه ترك شغل و رفتن به بخش غير رسمي اقتصاد را مينيمم كنند." بانك جهاني، همان مأخذ، ص ۹۱.

۲۱- "تجربه چندین کشور نشان میدهد که قرارداد دستجمعی در سطح واحد تولیدی چارچوب مناسبی برای تاثیر مثبت (اتحادیه ها) بر اقتصاد است... در مالزی اینطور محاسبه شده که... در سطح کل صنعت، اعضاء اتحادیه ها حدود ۲۰٪ اضافه دستمزد (برای کار مشابه) میگیرند... نمونه های این امر که چگونه مذاکره غیرمتمرکز برای قرارداد دستجمعی میتواند نتایج خوبی بدست دهد در برخی کشورهای صنعتی یافت میشود... در ژاپن مذاکره برای قرارداد جمعی در سطح واحد تولیدی صورت میگیرد، اما طی مذاکرات سالانه کنفدراسیون (سراسری) کار نقش مهمی برای هماهنگی ایفا میکند. در هنگ کنگ نیز اتحادیه ها در سطح واحد تولیدی سازمان دارند اما به سبب رقابت نیرومندی که محصولات واحدهایشان با آن مواجه است، ... موقعیت آنها در مذاکره ضعیف است و اتحادیه ها به عرضه سرویس در زمینه های قراردادهای بیمه و مددکاری اجتماعی به اعضا میپردازند تا مبارزه برای مزد بیشتر." بانك جهاني همان مأخذ، ص ۸۳.

۲۲- حبيب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، (ترجمه ضياء صدقی)، نشرنو، تهران، ۱۳۶۹. (اصل انگلیسی کتاب در سال ۱۹۸۵ منتشر شد.)

۲۳- "این بررسی در جنبش کارگری منجر به گشودن دریچه ای شد که از آن میتوان نظام سیاسی ایران را به دقت مشاهده کرد. بررسی مشابهی از قوه مقننه یا مطبوعات یا احزاب سیاسی نیز میتوانست به همین نتیجه بینجامد: هریک میتوانست رهگشایی برای مشاهده پیشرفت یا پسرفت سیاسی کشور باشد. تجربه ایران این توهم را که ملتی بدون دستیابی به توسعه سیاسی میتواند از نظر اجتماعی و اقتصادی توسعه یابد را می زداید." مأخذ پیشین، ص شش.

۲۴- مأخذ پیشین، ص سه.

۲۵- روشن است که منظور اصلی از لفظ کمونیست در اینجا کمونیسم طرفدار شوروی بوده است؛ اگرچه وجود کمونیستهای مخالف شوروی برای سیاستمداران امریکا ابدا ناشناس نبود، چرا که در خود جنبش کارگری امریکا در دهه ۱۹۳۰ گرایش تروتسکیستی ای وجود داشت که با شدت و خشونت از طرف دولت و گرایش راست در اتحادیه ها سرکوب شد. بهررو، این واقعیت که آماج سیاستهای ضدکمونیستی امریکا در دوران جنگ سرد شوروی بوده است تغییری در تعبیر ما (که بعنوان نمونه حزب توده در جنبش کارگری را متکی به فرمیسم میدانیم) از تز جرج لاج نمیدهد، بلکه آنرا بطور مضاعفی تایید میکند.

۲۶- باید بیاد آورد که در ترمینولوژی دوران جنگ سرد "دمکراسی" یعنی نظام اجتماعی-سیاسی آمریکا؛ همانطور که "کمونیسم" یعنی نظام اجتماعی-سیاسی شوروی. بنابراین عنوان کتاب جرج لاج به سادگی اینرا میگوید که پیاده شدن نظام اجتماعی-سیاسی آمریکا در کشورهای منطقه نفوذ آمریکا در جهان سوم در گرو اشاعه یک گرایش ضدکمونیستی اما اصیل در جنبش کارگری است. ترجمه دقیق عنوان کتاب لاج نیز "پیشگامان دمکراسی..." نیست، بلکه "نوک پیکان دمکراسی: کارگران در کشورهای در حال توسعه" است؛ و "نوک پیکان دمکراسی" از هر لحاظ استعاره گویایی برای حکمت این گونه نظریه پردازیها در دوران جنگ سرد است.

۲۷- در آن دسته از کشورهای جهان سوم که حتی در دوران جنگ سرد اتحادیه های کم و بیش اصیل کارگری واقعی وجود داشتند وضع فرق میکرد. مثلا در همین تونس که مورد اشاره لاجوردی است، مانند بسیاری از کشورهای افریقایی، گرایشات و احزاب بورژوایی، به سبب مبارزه شان برای کسب استقلال ملی، نفوذ وسیعی در طبقه کارگر داشتند و برخی شان واقعا محل ابراز خواستههای کارگران بودند. بورژوازی هند هم همین سابقه مبارزه ضد استعماری را داشت. همانطور که بالاتر اشاره شد، حتی بسیار پیشتر (در دهه ۱۹۲۰) نیز نفوذ گاندی در جنبش کارگری مورد توجه کمینترن قرار گرفته بود.

۲۸- گره زدن این گذار اقتصادی به یک تحول سیاسی معین نسبتا وسیع در رژیم حاضر تنها از جانب چپ ترین گرایش جبهه دوم خرداد بنحو پیگیری دنبال میشود. اما، بطور نمونه، حزب کارگزاران (که بطور دوفاکتو به جبهه دوم خرداد وابسته است) به وجود چنین رابطه ضروری ای قائل نیست. گرایش چپ جبهه دوم خرداد شاید منسجم ترین سخنگوی دیدگاه لیبرالی در تاریخ ایران باشد. این گرایش خواهان یک "دولت حداقل" لیبرالی و تضمین آزادیهای فردی لیبرالیسم کلاسیک است؛ هرچند همه اینها را با حفظ یک رژیم اسلامی ناهمخوان نمیداند. برای یک تبیین سیستماتیک از چند و چون تغییرات سیاسی مورد نظر این گرایش، و چگونگی تبیین این گرایش از رابطه ضروری مدل سیاسی مطلوب آنها با مدل اقتصادی جدید، رجوع کنید به نوشته یکی از سردمداران جبهه دوم خرداد و یکی از ایدئولوگهای اصلی جناح چپ آن: اکبر گنجی، "دولت دموکراتیک توسعه گرا"، در تاریخخانه اشباح، تهران، ۱۳۷۸، ص ۴۴۸-۴۵۸. انطباق کامل مواضع این نوشته با آخرین مباحث اقتصاد توسعه آکادمیک و نسخه سیاسی-اقتصادی بانک جهانی قابل تامل است.

۲۹- باید توجه داشت که از زاویه انتقال به مدل جدید اقتصادی چنین سوالی مهم نیست، ولی شک نیست که از نظر سیاسی پرداختن به این سوال بسیار مهم و حیاتی است. تاکید این نوشته بر این بوده است که نمیتوان و نباید بین تحولات اقتصادی و تحولات سیاسی یک رابطه خطی و یک به یک فرض کرد، و نادرست است که تحلیل اقتصادی را جایگزین تحلیل سیاسی کرد. از این نکته ادا نباید چنین استنباطی شود که

تحلیل سیاسی نالایم است. برعکس، تحلیل سیاسی از وضعیت ایران و کشمکش بین جناح‌ها برای تشخیص فرصت‌ها و طرح تاکتیک‌های صحیح حیاتی است. هدف فصل حاضر طرح کلی‌ترین خطوط مقابله استراتژیک ناشی از تحولات اقتصادی بوده است. (برای تحلیل مفصل از وضعیت سیاسی ایران و رئوس استراتژی سیاسی به فصول بعدی مراجعه کنید.)

۳۰- در پایه‌ای‌ترین سطح، ادعاهای لیبرالی در ایران حاضر متکی به این باور هسته‌ای در دیدگاه لیبرالیسم کلاسیک است که بازار آزاد و نظام اقتصادی سرمایه‌داری تنها پایه مادی حکومت قانون، دولت مسوول و غیر مستبد، و گسترش آزادی‌های دموکراتیک است. امری که از لحاظ تئوریک نقدهای گوناگونی به آن وارد بوده است و از لحاظ تجربه تاریخی نیز موارد نقض آن بیشتر از موارد اثبات آن بوده‌اند.

۳۱ (افزوده)- این سطور پیش از آخرین انتخابات تایوان که منجر به کنار رفتن کومین تانگ از قدرت شد نوشته شده‌اند. تحلیل از معنای سیاسی انتخابات اخیر و شکست کومین تانگ فراتر از منظور نوشته حاضر است، هرچند توجه به این واقعیت مفید است که هیچ ناظری پیامدهای این انتخابات را گسترش آزادی‌های سیاسی ارزیابی نکرده است.

۳۲- این امر باعث نمیشود تا شاهد ابراز وجود تاندانس‌هایی از قبیل "فدائیان راستین اسلام پیرو راه نواب صفوی" نباشیم. اینها آشکارا یکسره به یک رشته تعصبات پیشامدرن و پیشاسرمایه‌داری سر سپرده‌اند. اما چنین تاندانس‌هایی را صرفاً به دلیل ایدئولوژی اسلامی شان نباید با جناح‌های سیاسی رژیم اشتباه گرفت. اینها جایی در تعیین خط مشی حکومت ندارند و دینامیزم حرکت رژیم مستقل از وجود اینهاست. (همچنین رجوع کنید به فصل چهارم.)

۳۳- در تمام این نوشته منظور از اصطلاح "سرمایه‌گذاری خارجی"، وسیعترین معنای آن است؛ یعنی نه فقط سرمایه‌گذاری مستقیم کمپانی‌های خارجی (DFI)، بلکه وام‌های دولتی، و همچنین وام‌های نهادهای جهانی از قبیل بانک جهانی. مشخصاً در شرایط ایران، بنظر میرسد توفیق به اخذ وام از بانک جهانی پیش شرط سرمایه‌گذاری مستقیم در مقیاس وسیع از جانب کمپانی‌های خارجی است.

۳۴- گزارش بانک جهانی، همان مأخذ، جدول ص ۱۵۱-۱۵۰.

۳۵- تکرار این امر بدیهی از آنجا ضروری شده است که مشقات "برنامه تصحیح اقتصادی" آی. ام. اف. و بانک جهانی، برای توده مردم، بخصوص در افریقا، بسیاری از چپ‌ها را در یک سطح جهانی به دفاع از مدل اقتصاد دولتی و بازار داخلی پیشین سوق داده است.

۳۶- از نظر صرفا تئوریک نیز، مدل توسعه اقتصادی متکی به بازار داخلی و نقش محوری دولت تاریخا بیانگر یک دیدگاه ناسیونالیستی بورژوازی بوده است که برای یک دوره از جانب بسیاری از چپ‌های رادیکال مورد حمایت بود، به کارگران حقنه میشد، و عوارض مخرب سیاسی اش بی نیاز از توصیف است.

۳۷- در تمام این قسمت، اولاً: اصطلاح «تشکل توده ای کارگری» یا بسادگی «تشکل توده ای» را بکار میبرم و وارد این بحث که از دیدگاه گرایش سوسیالیستی کارگری چه شکلی مناسب تر است (شورا، یا اتحادیه با ساختار شورایی، یا اتحادیه و غیره) نمیشوم؛ گرچه برای طرح تمامیت موضع گرایش سوسیالیستی چنین تدقیقی لازم است. علت اجتناب از ورود به این مبحث در اینجا بسادگی اینست که، به نظر من، بحثی که در این قسمت دنبال میشود در یک سطح پایه ای تر از مباحثی نظیر «شورا یا سندیکا؟» است و پرداختن به آن باید بر پاسخ دادن به مبحث شورا-سندیکا پیشی بگیرد. ثانیاً: برای رعایت اختصار، عبارت «مبارزه برای مطالبات اقتصادی» را دیگر مدام تکرار نمیکنم و هر جا «تشکل توده ای» میگویم خاصیت اصلی آن، یعنی مبارزه برای خواسته‌های روزمره اقتصادی طبقه را نیز منظور نظر دارم.

۳۸- شاید نقل یک تجربه شخصی من بیان سمبلیکی از این واقعیت باشد: در اواخر دیمه یا اوایل بهمن ماه ۵۷، یعنی در فاصله رفتن شاه از ایران تا مقطع قیام، در تهران هر روز سیل جمعیتی از دانشجویان و جوانان چپی به نوبت به کارخانه های مختلف سرازیر میشد. سخنرانی های بسیار شورانگیزی، هم از جانب دانشجویان و هم از جانب کارگران، در این اجتماعات صورت میگرفت. بخصوص سمپاتهای خط ۳ (که هنوز بیشتر به "سیاسی کار" موسوم بودند) از ذوق در پوست نمیگنجیدند، چرا که سرانجام میتوانستند با توده کارگران تماس برقرار کنند؛ و آنهم در یک شرایط انقلابی در خود کارخانه. در یکی از این روزها اجتماع بزرگی از دانشجویان و کارگران میزبان در حیاط کارخانه بنز خاور مطابق معمول با هلهله انقلابی به سخنرانی ها پاسخ میگفتند. اما من هیچگاه این صحنه را از یاد نمیبرم: در دل جمعیت، کنار من، یکی از فعالین خط ۳ (که متأسفانه همانند بسیاری در سال ۶۰ اعدام شد)، پلاکاردی در دست داشت و هر از گاهی با حرارت تمام شعاری را که بر پلاکاردش نوشته بود به صدای بلند فریاد میزد: "چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است." و هربار که او این کار را میکرد، کنار دست او، یک کارگر بنز خاور خیلی جدی به او گوش میداد و چشمش را هم خیلی فکور به پلاکارد میدوخت. در بیست و چند سالی که از آن روزها میگذرد، بارها و بارها این صحنه در ذهن من زنده شده است، و به درجه ای که در این سالها آموخته ام و گذشته را برای خودم تفسیر و بازتفسیر کرده ام، این صحنه در ذهن من سمبل شکست محتوم رابطه ای شده که هر دو طرف برای موفقیتش بیشترین حسن نیت را نشان دادند. آری، این صحنه طی سالها سمبل شخصی ای شده است که اجزاء کوچک و ظاهراً بی اهمیت

آن بتدریج برای من پر از معناهای عمیق گشته اند. در طی این سالها، وضعیت آنروز رفیق خط ۳ ای مان برای من گویای استیصال کسی شده است که، پس از سالها انتظار، اکنون امکان یافته تا راز سحرآمیزی را آشکارا به دوست بازگوید؛ اما وقتی گفت می بیند انگار سحر آمیز نبود، و شاید حتی رازی هم نبود. به این ترتیب فریاد مکرر او، حرکات سر و دستش بهنگام تکرار شعارش، و حتی نحوه فشردن چوب پلاکاردش در مشت، برای من انگار گویای تلاش اوست برای رساندن چیزی بیشتر، چیزی در وراء معنای شعاری که بر پلاکاردش نقش بسته بود. عکس العمل مکرر آن رفیق کارگر نیز، چشم باریک کردن، گره به پیشانی انداختن، گوش تیز کردنش، همگی برای من گویای تلاش او شده برای ایجاد یک رابطه متقابل، برای فهمیدن پیام آن رفیق خط ۳ ای، که نه در معنای ساده مصراع لاهوتی، بلکه لابد باید بنحو مرموزی در وراء آن نهفته باشد. واقعیت این بود که کارخانه بنز خاور در سال ۱۳۵۶، یعنی یکسال پیش از انقلاب، یکی از بزرگترین اعتصابات کارگری ایران را در آندوره از سر گذرانده بود. اعتصابی که تنها با سازماندهی بسیار پیچیده ای در شرایط دشوار اختناق مقذور گشته بود.

۳۹- روشن است که در این شرایط، افراطی تر کردن مطالبات به منظور مرزبندی با فرمیسم، یا به بهانه "ارتقاء" آگاهی طبقاتی، نه فقط راه حل نیست، بلکه پرت افتادن از مسیر رسیدن به یک راه حل است.

۴۰- این ترتیبی بود که بطور مثال در یک سطح خیلی پیش رفته تا اواسط دهه ۱۹۸۰ در کشورهای اسکاندیناوی معمول بود. یعنی مذاکره در سطح مرکزی بین سازمان کشوری اتحادیه ها با اتحادیه کارفرمایان برای تعیین سطح دستمزدها و شرایط عمومی کار صورت میگرفت. یا، اگر اطلاعاتم درست باشد، در فرانسه که به دلایل سیاسی نه یک بلکه سه کنفدراسیون سراسری اتحادیه ها وجود دارد (CGT, CFDT, FO)، مذاکرات در یک سطح کشوری میان کارفرماها و هر یک از این سه به نمایندگی از طرف بخشی از کارگران صورت میگیرد.

۴۱- مشخصات این مقالات، بترتیب، عبارتند از: عزیزه شاهمرادی و مریم محسنی، "مشکلات زنان کارگر کارگاههای تولید و پوشاک"، نگاه زن، تهران، ۱۳۷۷؛ خدیجه مهیمنی و شهلا صالحی (لنگرودی)، "«شیون سالاری» و «شرح مصایب» راه حل بهبود زندگی زنان کارگر"، جنس دوم، جلد دوم، تهران، ۱۳۷۸؛ جلیل محمودی، "از «شرح مصایب» زندگی کارگران زن نهراسیم"، جنس دوم، جلد سوم، تهران، ۱۳۷۸؛ همان جاوید، "یک قشر و یک نقد: بررسی مقاله «شیون سالاری» و «شرح مصایب»"، جنس دوم، جلد سوم، تهران، ۱۳۷۸.

۴۲- برخلاف آنچه مقاله سطحی خدیجه مهیمنی و شهلا صالحی (لنگرودی) میگوید، مقایسه نرخ سود کارگاههای کوچک تولیدی با نرخ سود سرمایه تجاری از نظر اقتصادی

نادرست است. ممکن است، و بسیار محتمل است، که نرخ سود در این کارگاهها کاملا پائینتر از نرخ سود سرمایه های تجاری در بازار تهران باشد؛ اما تن دادن به این سطح از نرخ سود در کارگاههای کوچک ابا از وطن پرستی و صنعت دوستی صاحب کارگاه سرچشمه نگرفته است. از نظر اقتصادی صاحب کارگاه مجاز نیست نرخ سود خود را مثلا با نرخ سود تاجر وارد کننده منسوجات مقایسه کند (و در عمل هم نمیکند)، چرا که حجم سرمایه این دو قابل مقایسه نیست. به عبارت دیگر ایشان اساسا بر سر چنین انتخابی نمیتواند قرار بگیرد که آیا کارگاه تولیدی باز کند یا برود تجارت خارجی کند، چرا که اندازه سرمایه اش به این دومی قد نمیدهد. انتخابی که از لحاظ اقتصادی در مقابل اوست این میتواند باشد که آیا کارگاه تولید پوشاک باز کند یا مثلا یک لبنیاتی؛ و اگر تصمیم گرفته لبنیاتی باز نکند بلکه کارگاه تولیدی راه بیندازد فقط به این دلیل است که نرخ سود در این دومی بالاتر است. به این ترتیب واضح است که سرمایه در رشته کارگاههای کوچک تولیدی کاملا سودآور است و، برخلاف آنچه مهمی و صالحی ادعا میکنند، چنین نمیتواند باشد که کوچکترین افزایش در هزینه (و مشخصا هزینه بیشتر کار) مخارج تولید را بیشتر از درآمد آنها میکند. بنابراین امکان بهبود شرایط کار و افزایش دستمزد در کارگاهها وجود دارد. اما اینکه سقف چنین افزایش و بهبودی چیست مساله متفاوتی است که در ادامه مطلب در خود متن مورد بررسی قرار میگیرد.

۴۳- از نظر تحلیلی، روشن است که سرمایه دار برای خنثی کردن افزایش هزینه کار (سرمایه متغیر نزد مارکس)، باید بارآوری کار (نرخ ارزش اضافه نزد مارکس) را بالا ببرد. از نظر تاریخی نیز، بطور مثال مقایسه فرانسه با امریکای شمالی در قرن ۱۹ نشان میدهد که در دومی، به دلیل کمبود جمعیت و در نتیجه دستمزد بالاتر، تغییر تکنولوژی سرعت بیشتری داشت.

۴۴- روشن است که در شرایط بیکاری وسیع در ایران امروز نه فقط کارگران کارگاههای کوچک بلکه اکثریت قریب به اتفاق کارگران در صورت بیکاری به دشواری میتوانند شغل دیگری پیدا کنند. اما بحث حاضر محدود به شرایط امروز ایران نیست و مشکل کارگران در شاخه با تکنولوژی پائین تر را علی العموم، حتی در یک الگوی شکوفای نظیر آسیای شرقی، مد نظر دارد.

۴۵- این راه ها تخیلی نیستند و سابقه تاریخی دارند.

۴۶- سوای اینکه کدامیک از این آلترناتیوها به امر ارتقاء آگاهی و افزایش رزمندگی مبارزاتی طبقه کارگر بهتر خدمت میکنند، واضح است که یک معیار تعیین کننده در هر مقطع توازن نیروهای طبقاتی، یعنی امکان عملی شدن آنها به نیروی مبارزه کارگران است.

۴۷- این عبارت از پارووس (Parvus) است در پلمیک علیه جناح برنشتاین در حزب سوسیال دمکرات آلمان در سالهای آخر قرن نوزدهم. ظاهراً پارووس نخستین کسی بود که به مقابله با نظریات برنشتاین پرداخت و تبیین او از اپورتونیسم، که در عبارت فوق به فشرده‌گی بیان شده، بعدها نقطه عزیمت جناح چپ و انقلابی سوسیال دمکراسی (مانند لوکزامبورگ و لنین) در برخورد به رویزیونیسم و اکونومیسم و انواع اپورتونیسم قرار گرفت. عبارت نقل شده از پارووس در مأخذ زیر نقل شده است:

David McLellan, *Marxism after Marx*, Macmillan, 1979, p. 43.

زیرنویسهای فصل سوم:

۱- نگاه کنید به، ایرج آذرین، "انتخابات مجلس ششم: چرا طبقه کارگر نباید از جبهه دوم خرداد حمایت کند"، بازتکثیر در کارگر امروز، شماره ۶۴، اوت ۲۰۰۰.

۲- بعضاً، یک موضع و واکنش برخی از سازمانهای چپ رادیکال توجه دادن پر سر و صدا و حتی افشاگری از این بوده که دوم خردادی‌ها مدافع «نظام» اند؛ امری که نقطه آغاز جبهه دوم خرداد بوده، و حتی در لفظ "اصلاحات"، بنا به تعریف، مد نظر است. لزومی به ذکر این موضع در متن ندیدم.

۳- تنها میتوان تصور کرد که آنها که چنین استدلالهایی در لابلای تبلیغاتشان بچشم می‌خورند اساساً صحنه سیاست ایران را تعقیب نمی‌کنند و اطلاعی از نص پلاتفرم دوم خرداد (چه برسد از محتوای آن) ندارند. و از سر بی اطلاعی، شاید پنداشته اند که لابد دوم خرداد همه برنامه حداقل و حداکثر آنها را یکجا به مردم وعده داده است. بی اطلاعی البته گناه نیست، اما اصرار داشتن بر موضعگیری سیاسی در عین بی اطلاعی به این منجر میشود که، تحت عنوان افشاگری از دوم خرداد، توهمات را راجع به پلاتفرم اصلاحات تبلیغ کنند که خود دوم خرداد هرگز انتظار نداشت بتواند بیافریند.

۴- برای تشریح مفصل تئوریهای فروپاشی و نقد آنها نگاه کنید به:
F. R. Hansen, *The Breakdown of Capitalism - A history of the idea in Western Marxism, 1883-1983*, Routledge & Kegan Paul, 1985.

۵- بعنوان نمونه نگاه کنید به:
- M. Rodinson, *Islam and Capitalism*, Cambridge, 1974,
- E. Gellner, "Up from Imperialism", *The New Republic*, May 22, 1989, pp. 35-36, quoted in Huntington, *The Third Wave*, University of Oklahoma Press, 1991, p. 307.
- E. Gellner, *Muslim Society*, Cambridge University Press, 1982.

۶- نگاه کنید به: اتحادیه کمونیستها (سربداران)، حقیقت، شماره ویژه برنامه، آبان ۱۳۷۸. این برنامه قطع صدور نفت را به منظور بریدن بندهای اقتصاد ایران با اقتصاد جهانی توصیه میکند و مینویسد: "حذف درآمدهای نفتی به همراه اقدامات انقلابی دیگر خود موجب گشایشهای جدی در رابطه با بازسازی اقتصاد کشور خواهد شد. احیاء کشاورزی... سریعا موجب شکوفائی نیروهای مولده میشود و پشتوانه مهمی برای رشد صنعت فراهم میآورد... در اقتصاد نوین عدم دسترسی به تکنولوژی پیشرفته خارجی ایجاب میکند که در ابتدا از تکنولوژی ساده و متوسط برای توسعه تولید استفاده شود و بتدریج زمینه ای برای ایجاد یک پایه صنعتی متکی به خود فراهم شود؛ در برخی رشته های صنعتی گامی به عقب گذاشته شود؛ خط تولید و نوع و حجم محصولات برخی کارخانه ها عوض شود... رشته هایی که فعالیتشان در گرو ادامه و تشدید وابستگی به دنیای امپریالیستی است تعطیل شوند..." و برای اینکه من و شما خواننده دچار این سوء تفاهم نشویم که شاید ایشان این حرفها را میزنند چون معنایش را نمیفهمد، میفزاید: "طرح گامهای فوری به معنای وعده های پر زرق و برق برای توده ها نیست. بسیج زحمتکشان نه با انگیزه رفاه شخصی و منافع فردمنشانه، بلکه حول بدست گرفتن سرنوشت خود، اعمال قدرت سیاسی و ساختن جامعه و جهانی نوین (نوین؟!) انجام میشود."

۷- نگاه کنید به: حزب کمونیست کارگری، انترناسیونال هفتگی، شماره ۱، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۹. مینویسد: "سرمایه، آنهم سرمایه صنعتی در دورانی که یک انقلاب عظیم تکنیکی در جریان است، به این ابهام سفر نمیکند... اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی در ایران خود بخشی از صورت مساله عقب ماندگی و درجا زدن اقتصادی خاورمیانه است. نه فقط نمیتواند عامل و عنصر پیشبرنده رشد سریع کاپیتالیستی در ایران باشد، بلکه خود از اولین موانع آن است... معضل اینست که اگر بخواهند سرمایه داری ایران با شرکت و حمایت سرمایه ها و دول غربی یک روند جدی بازسازی و انباشت را تجربه کند، چرخش دولت سرمایه داری و کل بورژوازی و الیت سیاسی و فکری ایران بسوی غرب باید چنان آشکار، علنی، چشمگیر، مشتاقانه و ایدئولوژیک باشد که ایران به یک پایگاه جدی و فعال و علنی طرفدار غرب در منطقه تبدیل شود."

۸- همانجا.

۹- اعمال زور بدون پایه مادی در تاریخ غایب نیست، زیرا همینکه زور از پایه مادی اجتماعی اش تجسمی مستقل یافت امکان اعمال مستقل آن نیز فراهم میشود. اما این پدیده ای نادر و گذرا در تاریخ است. عمل مجنونانه در تاریخ فراوان است، اما شکل دهنده تاریخ نیست. نگاه کنید به بحث انگلس درباره نقش زور در تاریخ در آنتی دورینگ.

۱۰- مصداق مشهور چنین امری در تاریخ معاصر ایران موضع جبهه ملی در قبال اصلاحات ارضی محمدرضا شاه بود: «اصلاحات آری، شاه نه». یا در سطح رویدادهای بین المللی مهم معاصر، موضع تقریباً شاخه‌های رادیکال تروتسکیست در قبال اصلاحات گورباچف: «گلاسنوست از پائین».

۱۱- در حاشیه اشاره به این نکته خالی از لطف نیست که در اپوزیسیون ایران فقط چپ‌های رادیکال نیستند که وقوع انقلاب را با چنین دقتی پیش بینی میکنند. رهبر جنبش پان ایرانیستها در خارج کشور، آقای بنام آریان کیان، نیز با دقت تمام ۲۲ بهمن پارسال را بعنوان ضرب الاجل برای وقوع خیزش مردم و سقوط رژیم تعیین کرده بود. آقای آریان کیان البته این شایستگی را داشت که وقتی پیش بینی اش درست از آب درنیامد استعفا کند و پی کارش برود؛ و اگر برخی از رهبران و نویسندگان سازمانهای چپ رادیکال هم که مدام ضرب الاجل برای وقوع انقلاب و سرنگونی تعیین میکنند به ایشان تاسی میکردند، اکنون شیوه‌های مسولانه تری در چپ رادیکال در برخورد به پیش بینی انقلاب، و لذا نسبت به طرح تاکتیکهای دوره ای، رایج بود.

زیرنویسهای فصل چهارم:

۱- تاسف بار اینست که در اغلب این موارد چپ نه تنها در ابتدا از درک ماهیت چنین نقطه عطفهای مهمی ناتوان بوده، بلکه بعدها نیز غالباً تنها نفس گذشت زمان واقعیات سیاسی و اجتماعی تازه را به او تحمیل نموده، و چپ نیز در بهترین حالت تنها به انطباق تاکتیکهای خود با واقعیات تحمیل شده اکتفا کرده است، بی آنکه یک تحلیل دقیق و جامع از ماهیت آن نقطه عطفها بدست دهد. چرا که با گذشت زمان طبعاً تحلیل از نقطه عطف و آغاز دوران تازه بیشتر جایگاهی صرفاً تاریخی می‌یابد و اهمیت سیاسی روز را از دست میدهد. یک نتیجه این واقعیت اینست که ما تا همین امروز هم روایتی از تاریخ معاصر ایران به تعبیر چپ در اختیار نداریم (برخلاف بسیاری کشورها که چپ در آنجا صاحب سنت نیرومندی است)، و در برابر این سوال که آلترناتیو طبقه کارگر در قبال اصلاحات ارضی چه باید میبود، یا مثلاً در برابر این سوال که در فاصله شهریور تا بهمن ماه ۵۷ طبقه کارگر چه موضعی در قبال خمینی باید میداشت، هیچگونه پاسخی غالبی در چپ وجود ندارد. ممکن است پاسخ به این قبیل سواها مساله ای تاریخی بنماید و اهمیت سیاسی فوری نداشته باشد، اما فقدان چنین پاسخی هم بازتاب منقطع بودن سنت چپ در تاریخ ایران است و هم یکی از دلایل ضعف نفوذ عمومی جنبش سیاسی و فکری چپ در جامعه ایران.

۲- رجوع کنید به:

- N. Poulantzas, *Political Power and Social Classes*, New Left Books, 1973.

- Bob Jesop, *The Capitalist State*, New York University Press, 1982.

۳- انگلس، نامه به کنراد اشمیت، ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰، در مکاتبات مارکس و انگلس در باب ماتریالیسم تاریخی، ترجمه و انتشار از سازمان وحدت کمونیستی، ص ۹۱. (ترجمه اندکی اصلاح شده است).

۴- یک حالت مهمتر از نظر تئوریک، که انگلس آنرا در اینجا بسط نمیدهد، وضعیت گذار از یک شیوه تولیدی به شیوه تولید جدید است. یعنی حالتی که بنا به تحلیل مارکس روابط تولیدی به سدی برای رشد بیشتر نیروهای تولیدی جامعه بدل شده اند. در چنین حالتی از نظر عینی برقراری مناسبات تولیدی جدیدی امکانپذیر است، و بازسازی شیوه تولید موجود جز با تحمیل شرایط مشقت بارتر به طبقه فرودست مقدور نیست. این شرایط تاریخی ای است که بقول مارکس جامعه وارد دوران انقلاب اجتماعی شده است. روشن است که در چنین شرایطی عمل دولت برای اینکه اقتصاد جامعه کدامیک از این دو سیر ممکن را در پیش بگیرد تعیین کننده است. این مساله برای تئوری سیاسی سوسیالیسم اهمیت محوری دارد، اما تفصیل آن برای بحث حاضر ضروری نیست.

۵- اصطلاح دولت سرمایه و دولت سرمایه دارها از رالف میلیبند است، اما او آنها را در معنایی دیگر و برای تفکیک متدولوژی تئوریهای مختلف دولت بکار میگیرد. کاربرد این اصطلاحات برای مدلهای دولت سرمایه داری که در اینجا مورد بحث است به نظر من گویا و مفید آمد.

۶- توضیح این مساله که چرا چنین حکومتهای سوسیال دموکراتیکی علیرغم بافتشان، و حتی بعضا علیرغم نیت جناح چپ شان، به منطق سرمایه گردن گذاشتند و دولت سرمایه باقی ماندند، سطوح دیگری از بحث را لازم میکند. سطوحی که از بررسی ایدئولوژی و برنامه این احزاب گرفته، تا محدودیتهای ساختمان دولت در جامعه بورژوازی، تا معضل قشریندی طبقه کارگر را در بر میگیرد. این سطوح از بحث بوضوح فراتر از موضوع نوشته حاضر است.

۷- در کل، برخی از تحلیلگران غیر مارکسیست نیز اذعان دارند که فرم دموکراتیک حکومت در کشورهای در حال توسعه (هند، بتسوانا، و حتی در مالزی نیمه-دموکراتیک) تنها در صورت وجود یک حزب هژمونیک فراگیر ممکن شده است. نگاه کنید به: Adrian Leftwich, "Two Cheers for Democracy?", in A. Leftwich (ed.), *Democracy and the Developmental State*, Polity Press, 1996, pp. 290-291.

۸- از نظر تئوریک، این ارزیابی ها را در فاصله سال ۵۸ تا ۶۰ میتوان به دو دسته اصلی تقسیم کرد:

الف) بر مبنای بافت طبقاتی. رژیم جمهوری اسلامی از نظر بافت خود بوضوح با

بورژوازی ایران پیوندی نداشت. تلاش برای توضیح آن بر مبنای بافت طبقاتی اش به این ترتیب بر خرده بورژوازی متمرکز میگشت، اما از نظر سیاسی میشد هم موضع چپ و هم موضع راست را از اینجا نتیجه گرفت. موضع چپ به خصلت سنتی این خرده بورژوازی توجه میداد و از آنجا نقش مترقی ای برای آن قائل نبود. موضع راست رژیم را نماینده خرده بورژوازی ضد امپریالیست میخواند. هر دوی این مواضع اما در برابر اقدامات نامنسجم رژیم ناگزیر از تعدیل شدند و این کار را غالباً با رجوع به "خصلت دوگانه خرده بورژوازی" انجام میدادند. حزب توده، پرچمدار موضع راست، این معضل را با کشف حضور بخشی از سرمایه تجاری در رژیم حل میکرد (و سرمایه تجاری چون صنعتی نبود پس ارتجاعی بود). موضع چپ نیز برای تاکید بر صحت ارزیابی خود گاهی حضور "جناح لیبرالها" در حکومت را شاهد میآورد (و در فضای انقلابی آن دوره "لیبرال" معادل ضد انقلابی بود). چنین "تحلیل طبقاتی" ای از رژیم جمهوری اسلامی، دو دهه پیش از جانب تقریباً تمامی جناحهای مختلف چپ عرضه میشد.

ب) بر مبنای ایدئولوژی. این واقعیت که رژیم اسلامی از نظر بافت با بورژوازی ایران پیوندی نداشت برخی از تحلیلگران را به این موضع سوق میداد تا ماهیت آنرا از ایدئولوژی اسلامی آن استخراج کنند. بسیاری از تحلیلهای آکادمیک غربی این شیوه را دنبال میکردند و از اینرو بازار تحقیق در تشیع ایرانی و جنبشهای مذهبی بمدت یک دهه در دانشگاههای غرب داغ بود، و چه بسا بررسی های سطحی ای که با زیر ذره بین گذاشتن "اقتصاد توحیدی" بنی صدر، "مالکیت از نظر اسلام" طالقانی، "اقتصادنا"ی سید قطب و امثالهم ادعای توضیح و پیش بینی سیاستهای اقتصادی جمهوری اسلامی را داشت. پوچ بودن این کار اکنون برای مستشرقین درجه سه نیز آشکار است. اپوزیسیون سلطنت طلب نیز بنا به منافع طبقاتی خویش ماهیت سیاسی رژیم را تماماً بر مبنای ایدئولوژی اسلامی توضیح میداد و از آنجا خصلت ضد مدرنیست اقدامات ناگزیر اجتماعی و اقتصادی او را نتیجه میگرفت. بخشهایی از چپ ایران نیز، تحت تاثیر مدهای فکری رایج در چپ نوری اروپا، حکومت جمهوری اسلامی را بمثابه حکومتی وراء طبقات ارزیابی میکردند و ماهیت سیاسی آنرا در ایدئولوژی تاریک اندیشانه آن و نظریه ولایت فقیه جستجو میکردند.

اگر امروز کمتر چپی است که عین این ارزیابی ها را تکرار کند بیشتر به این دلیل است که کلاً چپ ضرورت شناخت از ماهیت طبقاتی و سیاسی رژیم جمهوری اسلامی را رها کرده است ("راه توده" البته هنوز ارزیابی سال ۵۸ حزب توده از رژیم را عیناً تکرار میکند). با اینهمه هنوز همین ارزیابی ها از رژیم را میتوان به نحو تلویحی در پشت شعارها و تاکتیکهای طرح شده از جانب بخشهای وسیعی از چپ مفروض دید. مثلاً میتوان شعارها و تاکتیکهای بخشهای وسیعی از چپ را در قبال جناحهای خاتمی و خامنه ای مبتنی بر "تحلیل طبقاتی" بیست سال پیش دانست؛ با این تفاوت مهم که از نظر سیاسی اکنون در تفکر چپ "جناح لیبرال" دیگر لقب ضد انقلابی نمیگیرد، بلکه کمابیش دموکرات تلقی میشود (و به این ترتیب بزودی باید منتظر باشیم تا از خطای بیست سال پیش خود در قبال جناح بنی صدر عذر خواهی کنند). یا همانطور که در

فصل سوم دیدیم، میتوان ارزیابی ایدئولوژیک و فراطبقاتی از ماهیت رژیم را (یعنی ماهیت ارتجاعی و تغییرناپذیر اسلام یا دستکم نوع فقه‌ای آن را) زیربنای موضع سرنگونی خواهی چپ رادیکال شمرد.

۹- تعبیری که از معنای اصطلاحات "توسعه سیاسی"، "جامعه مدنی"، "بسیج و مشارکت" و غیره در اینجا داده شده ابداعاً یک "قرائت چپ" از آنها نیست، بلکه تعریف متداول این اصطلاحات در علوم اجتماعی است و در هر کتاب استاندارد علوم سیاسی نیز یافت میشوند. شاید در حاشیه ذکر این نکته نیز مفید باشد که، برخلاف آنچه اپوزیسیون سازشکار تبلیغ میکند، مطابق همین کتابهای استاندارد علوم سیاسی، نقش مطبوعات در این سیستم این نیست که خواسته‌های مردم را "از پائین" منعکس کند؛ بلکه، عیناً مانند احزاب سیاسی، مطبوعات این نقش را دارند تا سیاستها و برنامه‌های "بالا" را به "پائین" منتقل کنند و در بهترین حالت "پائینی‌ها" را با آلترناتیو‌هایی که در مقابلشان قرار دارد آشنا کنند.

زیرنویسهای فصل پنجم:

۱- نگاه کنید به:

Samuel Huntington, *The Third Wave - Democratization in the Late Twentieth Century*, University of Oklahoma Press, 1991, p.7.

۲- Ibid, pp. 9-10.

۳- Ibid, p. 11.

۴- بخصوص نگاه کنید به:

- Noam Chomsky, *The Common Good*, Ordonian Press, 1998

- N. Chomsky, *Deterring Democracy*, Verso, 1991.

- N. Chomsky, *Necessary Illusions - Thought Control in Democratic Societies*, South End Press, 1989.

- N. Chomsky, *Manufacturing Consent - The Political Economy of Mass Media*, Pantheon Books, 1988.

۵- مثلاً نگاه کنید به:

Anthony H. Birch, *The Concepts and Theories of Modern Democracy*, Routledge, 1993, pp.69-79.

۶- شعار سرنگونی هم یک خواست دموکراتیک است، حتی اگر چپ رادیکال صفت دموکراتیک را برایش مصرف نکند.

۷- نگاهی به سرانجام تحولات سیاسی در فیلیپین، تایلند، و اندونزی در ده-پانزده سال گذشته همین خطای چپ را برجسته میکند. مبانی نظری این موضع چپ را بعنوان نمونه میتوان در آثار آکادمیک زیر که بر مشارکت کارگران در "پروسه دموکراتیزاسیون" تاکید میکنند یافت:

- D. D. Rueschemeyer, E. Hubert-Stephens, and J. D. Stephens, *Capitalist Development and Democracy*, Polity Press, 1982.

- Inga Brandel (ed.), *Workers in Third-World Industrialization*, Macmillan, 1991.

- Vedi Hadiz, *Workers and State in New Order Indonesia*, Routledge, 1997.

۸- روشن است که لفظ دموکراسی و حتی فرم حکومت دموکراتیک در یونان باستان و جمهوری رم سابقه دارد؛ اما اینجا تاریخ اندیشه های سیاسی مورد نظر نیست بلکه دموکراسی بعنوان یک شکل دولت مدرن مورد نظر است.

۹- بعنوان بهترین نمونه نگاه کنید به:

- Barrington Moore, *Social Origins of Dictatorship and Democracy - Lords and Peasants in the Making of the Modern World*, Harper and Row, 1965.

۱۰- نگاه کنید به:

- C. B. Macpherson, *Democratic Theory*, Oxford University Press, 1973.

۱۱- مارکس و انگلس، خطبیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیستها، ۱۸۵۰.
Marx and Engels, *Selected Works* (in three volumes), Progress publisher, 1973, vol.1, p.185.

۱۲- شاید یک مثال تاریخی مساله را از نظر تئوریک روشنتر کند (با قید اینکه هیچ مثالی عینا منطبق بر مساله مورد بحث نیست). از دهه ۱۹۲۰ کمونیستهای ایران ضرورت اصلاحات ارضی را بمشابه پیش شرط حیاتی برای پیشرفت جامعه و تسهیل مبارزه سوسیالیستی تبلیغ میکردند و دستکم از کنگره دوم حزب کمونیست وقت برنامه بسیار دقیق و جامعی در این زمینه وجود داشت که کاملاً دموکراتیک بود و تنها به نیروی مبارزه توده‌ای یا یک دولت دموکرات و انقلابی قابل تحقق بود. اما وقتی حکومت محمدرضا شاه اصلاحات ارضی را در دهه ۱۳۴۰ آغاز کرد و تحرکی در روستاها ایجاد شد، کمونیستهای ایران تنها وقتی میتوانستند برنامه اصلاحات ارضی دموکراتیک

خود را در تقابل با اصلاحات ارضی شاه قرار دهند که بدوا نیروی اجتماعی متفاوتی برای تحقق آنرا نشان جامعه میدادند. در غیاب این نیرو، صرف طرح شعار اصلاحات ارضی، حال با هر قید دموکراتیک و انقلابی و غیره، عملا جز تبصره ای بر برنامه اصلاحات ارضی محمدرضا شاه چیزی نمیبود.

۱۳- تندروتر از موضع بلشویکها نسبت به دولت موقت در فاصله آوریل و اکتبر ۱۹۱۷ کمتر چیزی بتوان در تاریخ جنبش کارگری پیدا کرد. اما همین بلشویکها، وقتی ژنرال کورنیلف به قصد براندازی دولت موقت به پایتخت لشکر کشید، حفظ توازن قوا با دولت موقت را بهتر از پیروزی کورنیلف ارزیابی کردند و از اینرو علیه کورنیلف بسیج شدند؛ و طرفه اینکه در مبارزه علیه کورنیلف حتی توازن قوای خود با دولت موقت را بنفع خود تغییر دادند.

یادداشت ناشر

نظر به اهمیت موضوعاتی که در چشم انداز و تکالیف به آنها پرداخته شده، انتشارات رودبار بخش ویژه‌ای از سایت اینترنت خود را از آوریل ۲۰۰۱ به مباحثات در این زمینه اختصاص خواهد داد. از صاحب‌نظران دعوت میکنیم تا نوشته‌های خود را در فورمت پ.د.اف. یا واژه نگار به آدرس ما ای-میل کنند.

آدرس ای-میل:

Roodbhar@yahoo.com

آدرس سایت:

www.geocities.com/roodbahr

انتشارات رودبار

Roodbahr Publication

**AS - Roodbahr
Box 4082
128 05 B-MOSSEN
SWEDEN**

Prospects and Tasks

ISBN: 91-88950-02-6